

خشتی یافت و آواز خدمت شمس الفقراء بدر الکبر از خواجه ممشاد علودینوری یافت و آواز
 خدمت اکرم اهل الایمان و اقر البر و الاحسان خواجه سیره نصیری یافت و آواز خدمت تاج
 الصلحی و منهاج الاتقیاء خواجه حذیفه مرخشی یافت و آواز خدمت سلطان الساکین بن
 الحاشقین باذل المملکه و السلطه خواجه لبراسیم اوم یافت و آواز خدمت قطب الفضایل خواجه
 فضیل عیاض یافت و آواز خدمت قطب الشیخ المعظم خواجه عبد الواحد زید یافت و آواز
 از خدمت رئیس التالیین خواجه حسن بصری یافت و آواز خدمت افضل الوقت اعلی
 العصریر المومنین علی ابن ابی طالب کرم مهد و جبه یافت و آواز خدمت سید المرسلین
 و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یافت اللهم و صلی بر کاتبهم الی الیام کافه
 اهل السلام

دیباچه اول

ربیع بسم الله الرحمن الرحیم زیمر بنجیه
 این جوهر غیبی و این زوایا هر لاری از خزانه تلقین و نهانخانه یقین خواجه راستین کشف
 دار سلناک المارحه للعالمین ملک الفقراء و الساکین نظام الحق و الشرع و الهی
 و الدین مع الله السالمین بطول بقایه آمین جمع کرده می آید آنچه از ان شمع جمع ملکوت
 بسمع میرسد چه عین لفظ مبارک او و چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نوشته می شود
 این مجموع را چون دل در زندان از نو فایده یابی باید نواید الفوائد نام کرده شد و الله المستعان
 و علیه التکلان یکشنبه سیوم ماه مبارک شعبان ثمت میانه سنه سبع و سبعمائه بنده
 گناهکار امیدوار رحمت پروردگار حسن علا سنجری که بانی این مانی و جامع این معانی
 است دولت پایوس آن شاه فلک جاده ملک و متکاه حاصل کرده همان زمان بعرض

شانی
 ۴
 خواجه کبریا
 زود و دود و شیرین
 شمس و زهر

ن
 اسرار خزان

دلها

بصر

نام

نظر لایق این قطب آفتاب نمیرسد و ترک الایس جی طبع گرفت و سر او
 بکلاه چهار تری آن ناصیه اصفی ازینت یافت و الحمد لله علی ذلک آن روز بعد از آنکه بر
 سلو و کتوبات و سلو و چاشت و شش رکعت بعد از صلوٰۃ المغرب و صوم ایام
 بیض ملازمت فرمود بر لفظ مبارک راند که تائب یا متقی برابر است متقی الت
 که شلادیم غم خویش شرب نکرده باشد یا معصیتی بوجود نیارده و تائب آنست که
 کرده باشد و انا بت آورد بعد از آن فسرمود که هر دو برابر باشند حکم این حدیث ایجاب
 من الذنب کم من لا ذنب له این معنی هم در آن محل فرمودند که آنکه معصیت کرده باشد و از
 معصیت فوقها گرفته چون تائب شود و طاعت کند بر آینه از طاعت نیز فوقها گیرد
 ممکن است که یک ذره از آن راحت که طاعت یابد آن ذره خرمه ها معاصی را بسوزد
 لکن سخن در آن قناده بود که مردان غیب خدا خود را پوشیده داشته اند و حق تعالی
 ایشان را ظاهر گردانیده است بر لفظ مبارک راند که خواه الله الحسن نور الله منحو
 در مناجات میگفت الی استر فی فی ملاذک بین عبادک از ماقفی آواز شنید که
 یا ابا الحسن الحق مالا سبره شی یعنی حق را چیزی نپوشد و حق هرگز پوشیده نماند
 حکایت هم در آن محل فسرمود که در خطه ناگور بزرگی بود او را حمید الدین سوالی گفتندی
 علیه الرحمۃ و الغفران از دو سوال کردند که بعضی از شیخ نقل میکنند بعد از نقل ایشان
 بچاکس نام ایشان نسکند و بعضی چون نقل میکنند نام وصیت ایشان در اقصای
 عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست مولانا حمید سوالی جواب داد که آنکه
 در حالت حیات در اشتها خود پوشیده است بعد از وفات او نام وصیت او در رو
 می شود و آنکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته بود بعد از وفات نام وصیت او در

لکن نامی
 من

صیت
 آواز و ذکر
 و اغیاث

ن
 صیت

جهان میرسد شخصی سخن در میان کبار افتاده بود و ترقید جات ایشان بر بدال
 بر لفظ مبارک رانند که مردی در خانقاه حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز
 در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده و دست و پای او شکسته و خراب شده آن مرد
 پیش شیخ رفت و حکایت آن افتاده باز گفت و دعای درخواست شیخ فرمود
 خاموش باش که ادبی ادبی کرده است این آینه پرسید که او چه بی ادبی کرده است
 شیخ فرمود که او یکی از ابدال است دوش او باد و یار دیگر یک طیرانی که ایشان راست
 در هوای پر بلند چون بر سر این خانقاه رسیدند یک یار از خانقاه منحرف شد و در طریق ادب
 جانب راست شده گذشت یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپا گذشت دو یار آن
 او از خانقاه منحرف شده بگذشتند این خواست که بی ادبی او را بر بالای خانقاه بگذارد
 بنیفا دین معنی نیز بمران محل فرمودند در نگار داشت ادب پیر حسن جواب نظر
 پیر بر لفظ مبارک رانند که خواجہ بنجدادی قدس سره العزیز وقتی در شب عید
 در خانقاه خود نشسته بود چهار تن از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند مردی
 یکی کرد و گفت که تو باید نماز عید کجا خواهی گذارد این مرد گفت در کعبه بعد از آن دوم را پرسید که تو کجا
 خواهی گذارد آن مرد گفت در دین بعد از آن سوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد گفت در بیت المقدس
 بعد از آن چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خدمت کرد و گفت هم در بغداد و خدمت خواجہ صاحب
 در باب این چنین فرمود که انت ازیدیم و اعلمهم و افضلهم شخصی سخن در میان کبار افتاده بود و ترقید جات ایشان بر بدال
 کمال مرد در چهار چیز پیدا می شود قلت الطعام قلت الکلام قلت المناقالت الصبر مع الانام
 سخن در جهاد و اجتماع و انقاد بنده را در این معنی این دو بیت از لفظ دربار ایشان سماع افتاد که هر چه
 دیدم درین بنده را جهاد باید کرد با نامہ کان بخش خواهی خواند هم از خا سود باید کرد و از خا سود

ایضا

مبارک شهبان سینه ذکر اند از هزار دولت مایوس شدند بنده را غلامی بود طبع نام او را مبارک
از دست بهره آورده در نظر خواجہ ذکره اند بالآخر آزاد گردانیده شد دعا خیر از زانی داشت همان
نظام نکر در سر قدم محمد عالمیان آورد و شرف بیعت مشرف گشت و الحمد لله علی الملک
درین محل خدمت فوج ارام همد بر کانه بر لفظ مبارک رانند که درین راه خواجہ غلامی بر
نیست هر که در عالم محبت درست آمد کار او ساخته شد در شان این معنی فرمود که سر
بود در غرض غلامی داشت زیرک نام در غایت صدق و صلاحیت بود چون آن پسر
بزرگوار را وقت نقل شد مردمان پرسیدند که بر جای تو کشتی گفت زیرک و آن پسر چهار
پسر بودند صاحب اختیار و جلد زیرک گفت ای خواجہ پسران تو نگذارند که بر جای تو
نشینم باینه ایشان باین خصوصت گفتند پسر گفت تو بدل فارغ نشین اگر ایشان
با تو خاصه می کنند من شریانی را از تو دفع خواهم کرد انقض چون پسر بخوار حجت حق پوست
زیرک بجای خواجہ نشست پسران پسر خصوصت آغاز کردند که تو غلامی از غلامان مایشتی
چه زهره باشد که بر جای پدرمان نشینی چون تعذ ایشان بسیار شد زیرک بسوی
روضه پسر آمد و گفت ای خواجہ تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند من شرم
ایشان از تو دفع کنم اکنون ایشان در انداز من شدند ترا وعده خود بوفایا بید رسانید این
گفت و بتمام خود باز آمد هم در آن چند روز که فرمان در نایت غرضین تاباختن خلقی محبت
ایشان بیرون آمدند هر چهار پسران پسر نیز بیرون آمدند و بچرا پیوستند و هر چهار پسر شهادت
یافتند آن مقام بمر اجمت بزرگ مقرر ماند طبع مذکور را بعد از آنکه ارادت آورد دو گانه ماند
فرمودند بران محل بر لفظ مبارک رانند که این دو گانه را نیت چنین باید کرد و دعا غلاما
سوی الله روز او سینه پانزدهم ماه مبارک شهبان سینه مذکور در جوار هزار

اختیار
جلد
بافتن
و پاکیزه
غایت
پدرمان
قصد
کردن
و سینه
کردن

پایوس حاصل شد جو القی در آمد و ساعتی نشست و برخاست و بر رفت فواج ذکره الله
 بالقرمود که ازین باب مردم بخیرت شیخ بهار الدین یکر یا رحمة الله علیه رحمة واسعة
 کم راه یافتندی اما بخیرت شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة از بهر حسن
 و درویشان و غیر آن برسیدندی بعد از آن فرمودند که در میان هر عامی خاصی هست هم
 درین باب **حکایت** فرمود شیخ بهار الدین ذکر یا کثیر الیاحت بود وقتی بر سر جمعی
 از جو القیان برسید در میان ایشان نشست و در آن جمع نوری پیدا شد نیکو نگاه کرد یکی را
 از آنجمه دید که روز و ساطعی می شد آهسته نزدیک او رفت و با او گفت که تو در میان این قوم مکنی
 او جواب داد و گفت یا زکر یا تابدانی که در میان هر عامی خاصی هست هم درین باب **حکایت**
 فرمود که وقتی بزرگی در میان جمعی هم ازین باب پرسید یکی برادید که در دو رکعت نماز قرآن
 تمام کرد آن بزرگ چنان شده با خود گفت که درین سلسله کاین مرد است این نوع طاعت
 از او غریب باشد نه همانا که درین کار مستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت بعد
 از ده سال باز بر سر آن جمع رسید آن درویش را هم بران قرار دید انگاه گفت که حقیقت
 معلوم کردم که در میان هر عامی خاصی هست روز آدینه بست در ده ماه مبارک
 شعبان دامت حرمت سده مذکور بعد از نماز دولت پایوس حاصل شد فرمود که بین
 العتائین شش رکعت که گفته ام میگذاری گفت آری بعد از آن از روزی که ایام من رسید
 گفتم میدارم بعد از آن از نماز چاشت پرسید گفتم می گذارم بعد از آن پرسید چهار رکعت
 صلوة سعادت فرمود آن روز این سعادت بر سعادت دیگر قسم شد الحمد لله علی کلک
 روز آدینه سیر و هم ماه مبارک رمضان ثمت میامند سده سبع و سبعین
 پیش از نماز دولت پایوس حاصل شد فرمود که پیش از نماز بغیر معهود آمدن چه بود

چون حاجت من
برسد

بوت و انچه می گوید
سکون

ضم

عزیز داشت کرده شد که نماز تراویح باقیه از مولانا ابوالخیر الدین علی بن محمد کزاردی می نمود و او هر
سه سید پاره می خواند بنده بخواند که تاده شب متواتر بی فاصله در عقب او نماز بگذرد تا ثواب
ختم قرآن حاصل آید اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه باز گشته شود تا تراویح گذارده آید فرمود که نیکو
بعد از آن مناسب این معنی حکایت کرد که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه شبی از
سوکو حاضران کرد و گفت که کسی باشد از شما که شب دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن
کند از حاضران کسی این معنی را تکفل نکرد شیخ بهاء الدین پیش رفت و در یک رکعت ختم کرد و چهار
سیاره دیگر بخواند و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند و نماز تمام کرد و ملائم این معنی حکایت
دیگر کرد که شیخ بهاء الدین می گفت هر چه برین سید از نماز رسید و او را در شیخ فرزند همه بکردمی
مگر آنکه ختم توانستم و آنچه آن بود که برین رسانیدند که فلان بزرگ در آغاز صبح تا طلوع آفتاب قرآن
ختم می کند هر چند که خواستم توانستم و هر چند که حاجت می خواستم قاضی حمید الدین ناگوسی رحمة الله علیه
وقتی طواف کعبه کرد بزرگی را در طواف کعبه دید و عقب آن بزرگ رفتن گرفت هر جا که او قدم نهاد
قاضی حمید الدین قدم خود را بجای می نهاد آن پیروش ضمیر بدان حال اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر
چیز میکنی متابعت آن کن که من میکنم قاضی حمید الدین پرسید که شما چه میکنید میگفت من بخوانم
هفصه ختم قرآن میکنم قاضی حمید الدین غایت متعجب شد و با خود اندیشه کرد که مگر معانی قرآن بر خاطر تو
میکند زنده و با موعظ می خواند پس پرس کرد و گفت ملفوظات الاموات چون خواهد ذکره بعد از این از حج
تمام کرد و اغیر الدین علی بن شاه سلیمان نقالی یکی از مردان خاص است سوال کرد که آن بزرگراست یا نه خواهد ذکره
ابوالخیر فرمود آری اگر است باشد هر معامه که بعقل مایه خوانند آن دیگر است و آنچه عقل را در و گنجایشی
نباشد آن کرامت باشد شخصی سخن در طاعت ایشان افتاد فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه بگفتی آنچه برین رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم

تکفل
فانیت
خیری شدن
از شیخ

نوم
دیار بوم

آن همه بگردم تا آنگاه که معلوم شد که حضرت رسالت پناه وقتی نماز نمکوس گذارده است برتر
 پای خود برشته بستم و خود را در پای سزگوان در آویختم و بچنان غناز کردم چون این حکایت تمام فرمود
 روی بسوی بنده کشید که در فرمود که هر که بود بحسن عمل بمقام رسید اگر فیض ایندی از دست
 اما بعد به خود بیاید کرد روز آدینم نیم ماه شوال سنه که بعد از نماز دولت یاس
 حاصل شد سخن در ترک و تجربه افتاد و اشارت آن فرمودند که در شری بود در غایت فقر و مسکنت
 شکم و از غایت گرسنگی بر پشت چسبیده در راهی میرفت خواجه محمود چو که یار است یک دانگ
 پیش او داشت او جواب داد که من امروز کنی راه سپر خورده ام از جانب قوت استیفا تمام کرده ام
 مرا امروز بدین دانگ حاجت نیست بعد از آن ^{خواجه} ^{ذکره} ^{الد} ^{بال} ^{در} ^{غایت} ^{صدق}
 او تعجب میکرد و میفرمود که زنی قناعت و قوت صبر این حکایت بحدین محل فرمود در قناعت
 و طمع بریدن از فقر حق فرمود که بزرگی بود که او را شیخ علی گفتندی قتی خرقه خود میدوخت
 پای دراز کرده بود و عطف خرقه بدان انداخته بخیزد درین میان گفتند که خلیفه میرسد آفر
 از قاعده خود نگشت هم بران قرار بود گفت یا خلیفه در آمد و سلام کرد و نشست شیخ خواجه
 سلام داد و گرجاچی که بر خلیفه آمده بود گفت شیخ پای گرد آید شیخ بگفتار و بسج الثفات
 نکرد تا یکبار دوبار حاجت همین حزن مکرر میکرد آنحضرت چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ
 یک دست حاجت گرفت و یک دست خلیفه بعد از آن گفت من ستهار خود گرد آورده
 ام و با باشد که پای را گرد نیارم یعنی از شما بسج طمع ندارم و نداشت ام و بسج نمیگم و دست
 خود گرد آورده ام اگر پای گرد ندارم تو انم لختی سخن در اصل سلوک افتاد و آنچه سخن
 معنی است درین راه فرمود که مردی بخند مت خواجه اجل شیرازی رحمة الله علیه آمد و از دست
 آورد منتظر فرمان خواجه می بود تا او را از نماز و روز و داد و ده فرماید خواجه همین میگفت

درین

خواجه محمود چو که یار است یک دانگ
 پیش او داشت او جواب داد که من امروز کنی راه سپر خورده ام از جانب قوت استیفا تمام کرده ام

بدان

خواجه محمود چو که یار است یک دانگ
 پیش او داشت او جواب داد که من امروز کنی راه سپر خورده ام از جانب قوت استیفا تمام کرده ام

که آنچو بر خود اندازد بر غیری نیز روا ندارد همان خواهد که دیگری را از الغرض آن مرید باز
 و بعد از آن باز آنچو بدست خواهد عرضه داشت کرد که آن روز بخدمت پویم منتظر بودم تا
 خواهد بر نمازی و او را وی فرماید هیچ نفرمود امروز منتظر آن تریتیم خواهد گفت که آن روز
 تحت توجه بود مرید چنان ندید هیچ جواب نگفت خواهد تبسم فرمود و گفت که آن روز تر گفتیم
 آنچه خود بنسندی بر دیگری پسند و خود را همان خواهد که غیری را خواهی تو آن سخن یاد داشت
 پس چون تحت اول دست نکردی تحت دیگر چگونه دم بعد از اتمام این حکایت
 فرمود که بزرگ بود بار یا میگفت که نماز در روز و تبسم و او را همه حوائج دیگر است اصل
 دیگر گوشت می باید چون گوشت نباشد از این حوائج هیچ نکشاید از آن بزرگ پرسیدیم
 که تو بار از این تمثیل میفرمائی با ما شرح بگو آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیا است
 و نماز در روز و او را حوائج آن اول مردی می باید که ترک دنیا گیرد و تعلق او به هیچ چیز نباشد
 اگر او را نماز و او را و غیر آن باشد و یا نباشد باک نیست اما چون دوستی دنیا در دل باشد
 از ادویه او را و جز آن هیچ سود ندارد بعد از آن خواهد که ذکر و بعد بالآخر فرمود که اگر دروغ و
 فلفل و سیاه و پیاز در دیگ کنند و آبی میزدند شور بای کنند آنرا شور بای زود گویند و زود
 هم میگویند یعنی شور بای دروغ پس شور بای اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه حوائج
 باشد خواه نباشد بعد از آن در تحقیق ترک دنیا این لفظ بر زبان مبارک راند ترک دنیا
 آن نیست که کسی خود را بر نه کند لکن نه نذر بشیند ترک دنیا آنست که لباس پوشد و
 طعام بخورد اما آنچه میرسد روان سیدار و جمع نکند و فرزند نکند و خاطر را بجزی متعلق ندارد
 روز آویمه نوزدهم ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز سعادت یابوس حاصل شد سخن در
 آداب تصوف و اشارات مشایخ و مصطلحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک راند که

مرید
 که در آن روز از
 قس غدا که در
 عالم برتر و طهارت
 بعضی را در دنیا و دیگر
 از حب کنند و دنیا
 و با او میل

شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرت دینی بود مرتبه بلند علیه مرسم اعلیٰ صنف و آداب
 ایشان نیکو هستی تا وقتی کوزه در نظر ایشان آوردند که آن کوزه چهار گوشه داشت یعنی
 که چهار جای گرفت داشت بزرگی حافر بود او گفت این را کوزه لقمانی گویند شیخ جمال از آن
 بسطامی گفت چرا کوزه لقمانی گویند آن بزرگ ساکت شد بعد از آن شیخ جمال از آن
 حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان خراسانی گفتندی رحمه الله علیه مناتب و بسیار است
 از وی میگویند که مکر محبوب از وفات شد یا شعاری از ظاهر شرع و الله اعلم انما از شهر بافتند
 او بیرون آمدند با او گفتند که آیه شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان فرمود که سواری
 بیاورده گفتند که سواری آیند از زمان شیخ بر دیواری نشسته بود دیوار را گفت که بفرمان خود
 و جل روان شود دیوار در حال روان شد مقصود آنکه شیخ لقمان وقتی از مری کوزه آید طلب
 مری کوزه پیش آورد پس گوشه جگر قفس داشت شیخ فرمود که کوزه بیاورده آورد که او را گوشه
 باشد و توان گرفت مری در رفت کوزه بلیک گوشه بخت پوشش شیخ آورد و همان گوشه
 بست گرفته بود شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه تو گرفت من کدام جا بگیرم گفت برو دو
 گوشه باز باز مری در رفت کوزه با دو گوشه بخت پوشش آورد یک دست یک گوشه گرفت
 و دست دیگر گوشه دیگر باز شیخ فرمود که برو طرف تو گرفتی من از کدام جا بگیرم برو
 کوزه سه گوشه باز مری در رفت کوزه سه گوشه بخت دو گوشه برو دست گرفت
 گوشه سیوم جانب سینه خود کرد شیخ تبسم فرمود گفت برو کوزه چهار گوشه باز
 بعد از آن مری از پنجمین کوزه چهار گوشه بخت بیاورد غرض آنکه این کوزه را بسبب
 این معنی کوزه لقمانی گویند روز او میهن بست و ششم ماه شوال سنه که بعد از آن
 دولت پایتوس حاصل شد سخن در نماز افتاد و حضور امام و مقتدران میفرمود که اول

حسب
 شیخ
 ظاهر

حضور آنست که حاصل انچه می خوانند معانی آن بر دل نهند بعد از آن فرمود که مردی بود
 از مریدان شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه او حسن افغانی گفتندی صاحب
 ولایت بود و در نهایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین میفرمودی که اگر فردا مرا گریزند بدرگاد
 چه آوردم من گویم حسن افغان را آورده ام وقتی آن حسن افغان در کوئی میگذاشت بسجده
 رسید موذن تکبیر گفت و امامی پیشرفت و خلقی بجماعت پوست خواجہ حسن نیز در آمدند
 کرد چون نماز تمام شد و خلقی باز گشت خواجہ حسن بنزدیک امام رفت و گفت ای خواجہ
 تو نماز شروع کردی و من توبوستم تو اینجای بدلی رفتی و بر درکان خریدی و باز گشتی و آن
 بر درکان را اینجا اسکان برد و اینجا اهلان آمدی و اینجا بسجده آمدی من دنبال تو گشته شده ام
 آخر انچه نماز است بعد از آن هم در شرح بزرگی او میفرمود تا وقتی در موضع مسجد بنام کزندی
 خواجہ حسن اینجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب همچنین راست کنید که قبله این طرف است این
 سخن گفت و جانبی اشارت کرد و دشمنی آنجا حاضر بود نزاع آورد و گفت که سمت قبله طرف
 دیگر است الغرض در میان ایشان سخن بسیار شد خواجہ حسن دشمن را گفت روی جانب
 آن جهت کن که من میگویم و نیکو به بین دشمن روی بدان جهت کرد که به اماعینه بدید بدان
 سستی که خواجہ حسن میگفت بعد از آن از احوال او شرح داد که او اثنی بود و پیر سخنانده
 خلقی می آمدند و کاغذی و لوحی پیش او می داشتند چند سطر بر انجا بنشته بعضی نظم و بعضی
 نثر و بعضی عربی و بعضی پارسی از هر باب چند سطر می نوشتند و در میان آن سطرهای
 از آیه قرآن هم بنشته نگاه از روی پرسیدند که در میان قرآن که است او اشارت بآیه
 قرآن میکردی که انیت او را گفتندی که تو قرآن خوانده چه دانی که آیه انیت گفتی توری
 که درین سطر بنیم در دیگر سطر انیت هم در طایم این حال بزرگ انچه سخن در

من بنیم

من
 بنیم
 در دیگر سطر
 انیت هم در طایم

ماه مذکور سعادت پالوس

و مولانا حسام الدین جامی و مولانا تاج الدین و مولانا جمال الدین و باران دیگر حاضر بودند
 طعام پیش آوردند فرمود که هر که صیام نیست بخورد بیشتر از آن جمیع چون ایام رمضان بود صیام
 بودند بعد از آن طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشتند بودند فرستاد الکاه بلفظ
 مبارک راند که چون غریزان بر سبزه طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایم
 زیرا که اگر صایم نخواهد بود خواهد خورد حکمت در آن چیست که پرسند که صایمی زیرا که اگر گوید
 که صایم زیارت اعلی باشد و اگر آن صایم مردی باشد راسخ و صادق که زیارت برگزیده
 نباشد گوید که آری صایم جامی طاعت او را در دفتر خلاصه نویسد و اگر گوید صایم نه نام دروغ
 گفته باشد و اگر سکت شود استحقاق سائل کرده باشد و **دوشنبه**
یکم ماه مذکور دولت پالوس حاصل شد سخن در منزلت بکت قدم نیک مردان افتاد
 میفرمود هر وضعی همین اقدام ایشان مروج است چنانچه مسجد جامع ملی علیه از آن فرمود
 تا قدم چند اولیا و بزرگان آنجا رسیده باشد که آن مقام خان راحت دارد در آنجا آن
 فرمود که از محمود کبیر شنیدم که او گفت که سحر گاهی بزرگی را دیدم که مال را کنگر ملی مسجد جامع
 آورده که بر سر طاقتها محرابی آمد و میرفت بر مثل مرغی در غایت سرعت بی استولیش
 ازین سرتا آن عمری آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم چون نزدیک رسید از آن
 کنگر با فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت که دیدی گفتند دیدم گفت پیش کسی گوی
 در میان کاتب عرض داشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور داشته اند حکمت
 فرمود که اگر سرفاش کنند حرمت سردیگران نماند چون کی باکی را گوید و آن شنونده
 آشکارا کند پیش آن گوینده با او از دیگر نگویند عرض داشت کرد که چگونه است که

بعضی از آن که در آن وقت
 دو کس که احادیث را
 و نشاط و آسایش
 دهنده و خوشبودار
 و به قدر راحت و
 آسایش داده شده
 غیث

خواجه ابوسعید الخیر رحمه الله بار از غیب پنجاه بر زبان آورده است فرمود که از زمان که
 اولیاد غلبات شوق می باشند از سر سفر خیزی می گویند اما آنکه کاملست هیچ نوع اسرار
 برودن ندهد بعد از آن دو بار این یک مصراع بر لفظ مبارک را نهد مصراع دوم
 برارد یا خورند و نشسته رفته. بعد از آن فرمود که حوصله وسیعی می باید اسرار را شاید
 این معنی اصحاب صحیح اندیده برسید که مرتبه اصحاب کبریا را تا مرتبه اصحاب صغیر فرمود که مرتبه
 اصحاب صغیر و الداعلم چهار رتبه چهاردهم ماذ الحی السنه مذکور سعادت پاک
 در یافته شد سخن در قبول نفس افتاد بود بر لفظ مبارک را نهد که طاقی و دردی که از نفس
 صاحب نعمتی پذیرفته می شود در ادای آن راحتی دیگر است بعد از آن فرمود چند دست
 که من بر خود واجب کرده ام و چند دیگر است که از خواجه خود یافته ام در وقت لای هر دو در
 راحت و آقا و تنها است از آسمان تا زمین سخن در ترک اختیار افتاد یعنی با اختیار خود کار را
 نمی باید کرد بر لفظ مبارک را نهد که مردم حکوم و کرمی باشد که به خود حاکم باشد بعد از آن فرمود
 ابی شیح ابوسعید الخیر رحمه الله علیه روز جمعه بیت نماز از خانقاه بیرون آمد مردم را باز پرسید که
 راه مسجد آورده کدام است چگونه می باید رفت یکی از حاضران گفت راه نیست از در پسند
 که چندین بار شما به نماز جمعه رفته راه نمیدانی گفت میدانم اما بدان پرسیدم تا حالی محکوم نمی
 باشم بعد از آن در ترک وطن و محبت خانه و کاخ و شل آن عظمی فرمود این
 ابیات بر لفظ مبارک میزنند دشت و کبار گیر بجو خوش خانان بایان کن
 و موش و قوت عیسی چون آسمان سازند هم بدان جایش خانه پیرانند به خانه را
 که برای قوت کنند و مورد زبور و عنکبوت کنند یک شنبه سیوم باجرم
 سده ثمان و سیمای دولت پایوس میشد سخن در طاعت افتاد فرمود که طاعت

این سخن را که در این کتاب
 از شیخ ابوسعید الخیر رحمه الله علیه
 و اصطلاح فرموده است
 کردن و آقا و جاد و جاد
 استیلا و سلطان
 گفته اند که در این کتاب
 از شیخ ابوسعید الخیر رحمه الله علیه
 و اصطلاح فرموده است

لازمه و طاعت مستعد طاعت لازم است که صفت آن جهان یک نفس طاعت کند
 را باشد و آن نماز است و روزه و حج و داد و توبیحات و آنچه بدین نام طاعت مستعد است
 که از تو منفعتی در احتیجی بگیری رسد با تقاضای و اشتغالی بدانچه دسترس شود و طاعت در حق
 غیر این را طاعت مستعد گویند و ثواب آن بحد و اندازه است و در این طاعت لازم
 با خلوص می باید تا قبول شود اما در این طاعت مستعد هر گونه که بکند مشاب باشد و این
 پنجشنبه مشتمل بر ماه محرم سنه الف که در دولت مایوس حاصل شد سخن در ولایت
 و ولایت افتادی فرمود که شیخ را هم ولایت باشد دوم ولایت ولایت است چون طاعت
 شود و طاعت کند بر این اراطا غتها ذوق گیرد ممکن است که مرید نیز انجا رساند و آداب طاعت
 تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند اما آنچه میان او و میان خلق
 است آن ولایت است و آن خاص محبت است و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود
 برد اما ولایت بکسی تسلیم کند آنکس را که او خواهد و اگر او ندهد و او باشد که حق غرض آن
 او بگیری و دهم اما ولایت که هم راه او باشد آنرا بخود برد و این باب حکایتی فیه
 بزرگی مریدی را بنحمت بزرگی فرستاد و استطلاع کرد که شب را بر باط عالم چه کند
 او جواب فرستاد که شب را شیخ بوسید باینکه قدس الله سره العزیز در سجده بنده نقل
 کرد باز آن بزرگس فرستاد و پرسید که ولایت او که دادند او جواب گفت که آنرا خبر ندارم
 به آنچه معلوم شده بود اعلام دادم بعد از آن ایشان را معلوم شد که آن ولایت ششم عالم
 دادند رحمه الله علیه هم در شب بر شمس العارفين آمدند شمس العارفين ایشان را پیش از آنکه شیخ
 گویند گفت خدایتعالی را چند شمس العارفين انرا تا بکدام شمس العارفين داده اند بعد از آن
 حکایت شیخ نجیب الدین منوکل رحمه الله علیه که برادر شیخ الاسلام فرید الدین

چهارم در حق
 قدس بود
 جزا و ثواب داده شد
 پادشاه

دولت که در یک
 و عقل کارگی شدن
 دوستی و اخوت بکون
 ولایت سلطان و
 قرب غده نیک با
 خداوند و خلق پادشاه
 و آن در حق پادشاه

استطلاع
 آگاهی بجهت
 اطلاع خواست

بود قدس الهدی سره الغریز میفرمود چون او را برای تعلیم و تحصیل مدرست رفت در پیش سید کبیر الدین
 متوکل شمایند او جواب داد من نجیب تا تکلم تا متوکل که تواند بود بعد از آن مدرست پرستید
 برادش شیخ الاسلام فرید الدین نور الدین مرقده کشاید او جواب داد که برادر صورتی منم تا برادر منم
 که باشد بخشی سخن در بخش اصحاب نعت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظر می کنند
 آن فرمودند که خواجه بود بانعت و ثروت گاه از گاه بخدمت عین القضاة خرجی بفرستاد
 همانا که وقتی عین القضاة علیه الرحمۃ والرضوان بخیری از صاحب چیزی توفیق کرد و غرض
 خود را فارسانید آن خواجه بشنید خاطر گرفته کرد و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد و گفته
 چرا بایست که از دیگری چیزی گرفت و این دولت هم بر من ارزانی نداشت عین القضاة
 بدو نوشت که برای این مصلحت مریج را کن تا دیگری نیز دولتی بیاید از آنها مباش که یکی ملکیت
 اللهم ارحمنی محمد او اترحم معاهد او از آنها مباش که یکی گفته است ای باغبان بیا
 و در باغ باز کن بد چون من در آیم دیت من در فراز کن همان روز میر چو برادرزاده کاتب
 امدت آورد و بیت کرد و شمس الدین برادر و مخلوق شد و همین روز نیز شیخ جمال الدین
 فاسوی مخلوق شد و مولانا برهان الدین غریب علیه السلام تجدید مخلوق شد و شیخ عثمان
 سیستانی کلاه درخواست کرد و یافت و شمس الدین خرقه یافت و مدعی ابرار
 بود درین محل حکایت شیخ بدر الدین غزنوی فرمود که چون او بخدمت شیخ الاسلام
 قطب الدین بختیار اوشی قدس سره آمد و موسی سر فرود آورد شیخ میفرمود این مشنری
 که بحقیقت چراغ کشته شود چون پروان رفت از سرش و غریب چو
 ششم ماه جمادی الاول سنه مذکور از آن خبر آید باز آمده شد و دولت پایش
 حاصل گشت سخن در مدوان غیب افتاده بود که ایشان کسی را که قابل می بینند

در خدمت دینی که جزای آن است

به امر د

خیر آباد

و عالی ہمت

و غالب رعایت و مجاهده در می یابند و میرایند و ارشاد آن فرمود نصیر لقب جو
بود و بدین اوزن از دشنودم اوی گفت پدر من از واصلان بود تا شبی از پیش آواز
دادند او بیرون آمد از درون همین سلامی و علیکی شنیدیم و این قدر هم شنیدیم که
پدر ما می گفت که فرزندان اهل بیت را و داع که گفتند خیر نیکی و بعد از آن سخن اعم که ایشان
و پدر من بگذاشتند هم درین باب حکایت شیخ شهاب الدین شهروردی فرمود
رحمه الله علیه اکتانی بسته است و در اینجا یاد کرده که هم در عهد با جوانی بود و او را قزوینی گفته
در خانه او مردان غیب جمع شدند و چنانچه وقت نماز خلق صفت و صفت بالستاد
یکی از مردان غیب امامت کرد و می جماعت قرات بلند می شنیدند و بیست و آنچه در
ماز است اما او را نمیدیدند همین این قزوینی میدید شیخ شهاب الدین بی فرمود که هم
آن مردان یکی یک مهره بدست قزوینی بر من فرستاده است و آن مهره بر من
درین محل فرمود که مردی بود علی نام هر بار مردان غیب بر در حجره او می آمدند و گفته می
سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی و پس حدین بار همچنان بود تا روزی که
می آمدند و گفته سلام علیک خواجه علی که گفت ای مردان همین سلام خواست
و از خواست دار سخ خود را بخوابد بعد از آن این سخن گفت پیش آن آواز هم شنید
آن میان بنده عرض داشت کرد مگر خواجه علی آن سخن گفت گستاخی کرد فرمود که آری
ای انبساطی که کرد از آن دولت هم فرمود بماند بعد از آن فرمود که مردان غیب اول
میدهند و سخن می شنوند بعد از آن ملاقات میکنند بعد از آن میرایند در آخر این
ت بر لفظ مبارک راند که تا چه مقام باراحت است آنجا که این کس را می برند
هم ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت یابوس پیشتر سخن در سلوک افتاد فرمود

که رنده روی کمال دارد یعنی سالک و سلوک است امیدوار است بعد از آن
 فرمود که سالک است و واقف است و راجع اما سالک آنست که او را راه بود و واقف
 آنست که او را وقف افتد بنده عرض داشت که در سالک را وقف باشد فرمود که
 آری هرگاه که سالک را طاعت قوی افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند و او را
 باشد اگر زود کار در یابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیال و ناله هم
 بران بماند نیم آن باشد که راجع شود بعد از آن لغزش این راه را بر نبضت قسمت
 فرمود اعراض حجاب تفاضل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت این قسمت را
 تمثیل و تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر
 درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا قولی یا فعلی در وجود آید که نپسندیده
 دوست او بود آن دوست ازو اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است
 که در حال استغفار مشغول شود و بمحضرت پیوندد هر آینه دوست او ازو راضی شود آن اگر
 اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محب هم بران خطا اصرار کند و غدر آن نخواهد آن
 اعراض حجاب کش معشوق حجابی در میان آورد درین میان خواجه ذکره السلام فرمود
 در تمثیل حجاب بدین سخن رسید دست بالا کرد و استیضاش روی مبارک بداشت
 و فرمود که مثلاً همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتدال
 و توبه بگراید و اگر در آن باب هم استیغاری کند آن حجاب بتفاضل کشیده شود یعنی
 آن دوست ازو جدایی گزیند پس اول اعراضی بیش نبود چون غدر نخواست
 حجاب شد و چون هم بران ناپسندیدگی مصر بود تفاضل شد پس اگر هم آن دوست
 متغیر نشود سلب شود مزیدی که او را بود در او از ذوق طاعت و عبادت

و بر بارش آب خوردن و بوشی که ذوق گرفته باشند او را طلب کنند و چه کنند تا او باز
 شرب خورد و این معنی انگاه باشد که او را اندک مایه جوانی در دل ماند باشد و اگر تریاب
 دل از آن اندیشه کلی صاف کند هیچ قرینی و حریفی مزاحمت او نتواند نمود دلیل بر صحت
 توبه او بیشترین قرینان حریفان او باشند و بعد از آن میفرمود که هر که بصیبتی
 نمتقی مردمان بر زبان گیرند انگاه باشد که اندک مایه دل آنکس را زبان فوق و معصیت
 مایل شده اما چون تریاب دل خود تمام از آن ناشی است باز دارد بچکس او را بدان جرم
 و جنایت یاد کند اینهمه معانی دلیل استقامت توبه است یعنی که تریاب بر سر توبه مستقیم
 است نه او را کسی بصیبت تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان تواند راند اما اگر کسی با
 بدان گناه و بدان معصیت برآید او را هم در طلب مزاحمت نمایند و هم بر زبان ذکر او بفسق و فجور
 بزنند کجاست ذکر حیدر زاده افتاد بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود و درویشی حاصل بود
 و آنچه خروج چنگیز خان شد کفار روی جانب هندوستان بنهادند و آن ایام او درویشی
 سومی یا از آن خود کرد و گفت فرم بگریز که ایشان غالب خواهند آمد برسیدند که چگونه
 گفت ایشان درویشی را برابر خود می آرند و خود در پناه آن درویش می آیند من با آن
 درویش در کشتی گرفتم او مرا بر زمین زد اکنون حقیقت است که ایشان غالب خواهند
 شما بگریزید بعد از آن خود در رفت در غاری و ناپدید شد و عاقبت پنهان شد که گفته بود
 بعد از تقریر این حکایت بنده عرض شد است که در این طوایف که طوق و دست کلاهین
 در دست گردان می کنند متابعت اوست فرمود که آری ولیکن او را حالی پیدا شده
 بود در آن حال آهن گرم تافته بر میگرفت و بدست خود کلاه طوق می ساخت و کلاه
 دست کلاه میگرد آهین بردست او چون موم شده بود این طایفه که هستند طوق و دست

خاتمه
 بالکسر گاه
 کردن از
 غایت
 ۱۲

دست کلاه
 کلاه و دست
 باشد از جرم پخته
 یا از دهن پخته
 که دست کلاه
 بدان کلاه
 شب و نظیر

میسازد اما آن حال کجاست که نمی توان در آن افتاد کجاست که در پیش بند کرد خدا
 باشد بعد از آن فرمود که بزرگی بود او امیر و کرامی میگفتند درویشی را از روی آن شد که بزرگ
 او باید و این در پیش که گزینی بود که خواب دیدی راست بودی تغییر آن خواب عین آن بود
 که دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق میره کرامی غالب گشت روان شد بجای که میره کرامی بوده
 در شمار راه بمنزلی نزول کرده بود و در خواب شده بود در خواب شنیده میره کرامی مرد چون با او
 شد برخواست گفت ای دریا چنین راه بهوس او قلع کردم او بعد اکنون چه باید کرد باری
 بروم موضعی که او بود کور از زیادت کنم چون بر رسید بمقامی که میره کرامی بود از هر کسی پرسید
 گرفت که کور میره کرامی کجاست همه گفتند آفرینده است که او دومی پرسی این درویش حیران
 ماند که خواب من چرا دروغ شد الغرض بخدایت میره کرامی در آمد و سلام کرد میره کرامی علیک
 و او گفت ایخواجه خواب تو بمنی راست بود زیرا که من پیوسته مشغول طاعت حق باشم آن
 شب بیدار و مشغول شدم این نزد العالم در دادند که میره کرامی مرد و بعد عالم روز پنجشنبه
 سیزدهم ماه جمادی الاخره شمان که سبزه دولت پایوس یافته شد سخن در دوام آمد
 بود بر نقطه مبارک راند که در روایتی آمده است که رسول علیه السلام هر ماه سه روز روزه
 داشتی اما معلوم نیست که آن سه روزه که است بعد از آن فرمود که دایب ویشی آنست
 که نشت سال روزه داشته شد یعنی در سال چهار ماه بعد از آن فرمود که این را قسمتی کرده اند از آن
 سه ماه دارند به محرم و رجب و نیز از آن روز دیگر روز ناستبرک و مواسم بارند همان ثلث
 سال می شود بعد از آن فرمود که این را فوعدی که نیز تعیین کرده اند اگر در هفته دو روز
 روزه دارند شد و منتهی و منتهی همان ثلث سال می شود که می گویند که صایم الی انقضاء
 فرمود که بنابر درین باب دو حدیث فرموده است و آن اینست که من صایم که هر ماه و آن

دروغ نیست
 در ماه روزه است
 اما معلوم نیست که این است
 کدام بود است
 و نیز گفته اند
 بنابر حدیثی
 زید

تشیس

و در حدیث دیگر آمده که من صام الدهر كله ليق علي بن ابي حمزة و عده التسعين كنون توفيق ان
 حدیث چگونگی باشد و آنکه فرمود من صام الدهر لا صام ولا افطر منی چنان باشد که هر
 پیوسته روزه در آن بخورم و نیم عیدین تمام تشرقی پس بخان باشد که او نه روزه دار
 و نه افطار کرد و هر که پیوسته روزه دارد و این بخورم افطار کند تنگ شود و بدو روزه و عقیقه
 نمود گرفت یعنی آنکس که گنجای نباشد در روزه بخین که در عقیقه نمود هیچ چیز را گنجایش نیست
 بعد از آن خوابه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک باشد که آنکه پیوسته روزه میدارد و او را
 عادت می شود روزه بر او آسان میگردد پس ثواب روزه ششتر باشد که یک روز روزه باشد
 که آن نفس شوار تر آید آن روز را روزه داد و می گویند که یک روز روزه دارد و می گویند
 افطار کند چهارشنبه نوزدهم ماه نه کرد دولت یا یوس دریافت شد همین بنده روی
 بر زمین در فرمود که بعد از صلوة ظهر ده رکعت نماز کن پنج سلام و در آن ده رکعت ده
 سوره آخر قرآن بخوان بعد از آن فرمود که این نماز را صلوة خسته خوانند حقیقت اینست
 که این نماز بهتر خضعت هر که این نماز پیوسته بگذارد با خضعت ملاقی شود بعد از آن در نماز
 سنت سوره تعیین فرموده در سنت نماز باید او بعد از فاتحه الم نشرح و الم ترکب و الم
 سنت نماز پیشین قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد و در دو رکعت نماز سنت پیشین
 پس این آیه الكرسی و امن الرسول در سنت نماز دیگر اذان از ملت الارض تا اللهم صل
 در سنت نماز شام قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد در سنت نماز خضعت آیه اللهم
 و امن الرسول و شبیه الله و قل اللهم مالک الملك در نماز و ترانه زنانه و قل یا ایها الکافرون
 و قل هو الله احد و روزی شنبه بست و هفتم مانند کور سعادت یا یوس حاصل آمد سخن در صبر
 جمیل افتاده بود و منی آنکه خلق بر وفات اغره هر چه صبر کند کاری شکرت تواند بود

خوابه
 حضرت

در سنت در رکعت
 نماز خضعت قل یا ایها
 الکافرون تا قل هو الله احد

بر خلعت آنکه خرغ می کنند و بنام این رفته آوازمی کنند این نوع چیزی نیست درین
 میان فرمود که می آرند که بقراط حکیم بستاند و دیگر در بستاند و متقی بستاند اما در بستاند
 ملک شدند چون این خبر به قراط رسانیدند از آنکه و بسیار مزاج خود متغیر نکرد هم ملایم این
 شخص فرمود که همچون را خبر دزد که لیلی مرد گفت خرامت نیست چرا کسی را دوست گیرم
 میرد بعد از آن چون شب در آمد شب آدینه بود عورتی بخدمت ایشان آمد و بیت کرد در
 ثمره صلاحیت عورات بسیار فایده بیان کرد در میان فرمود که عورتی بود در اندر بیت فایده
 نام گفته می در غایت عفت و صلاحیت چنانکه بار بار بقراط شیخ الاسلام فرید الدین قدس
 سره العزیز رفته بود که آن زن مردیست که او را در صورت زنان فرستاده اند بعد از آن
 فرمود که درویشان که دعای می کنند بخدمت نیک زنان و نیک مردان اول نیک زنان را یاد می کنند
 باعتبار آنکه نیک زنان غریب باشند بعد از آن فرمود که چون شیراز پیشه بیرون آید کسی نرسد
 که این شیراز است یا ماده یعنی می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی بیرون آید خواه مرد یا
 خواه زن بعد از آن در تفصیل پارسایان و حکایت ایشان این دو مصراع بر لفظ
 مبارک راند **گر نیک آیم مرا از ایشان گیرند و در بد بایستم مرا بدیشان بخشند**
 سیزدهم ماه مبارک رجب سه روز دولت پایوبس دریافت شد بنده را پرسید که
 بیشتر با کیان می باشد بنده بعضی از یاران بزرگ آن جناب را نام برد و گفت بخدمت
 ایشان می آمم محبت فرمود این بیت بر زبان مبارک راند **بما عاشقان نشین**
 هم عاشقی گزین **با بر که نیست عاشقی کم شود با و قرین** این بیت گفت بعد از آن کن از
 فرمود که این گفته شیخ الوسیع الالبی است بعد از آن فرمود که طریقه مشایخ است
 که چون از حال کسی استطلاع کنند پرسند که با کیان صحبت دارد هم از آنجا معلوم شود

که او از کرامت قبیل است لکن در فضیلت لیلۃ الرغایب افتاد فرمود که رغایب مرغ
نخبت است یعنی خرنمای بسیار است درین شب برلفظ مبارک را نکرده غازی که در لیلۃ
الرغایب آمده است هرگز آنرا بگذارد و در آن سال نیز بعد از آن فرمود که یکی بود پیوسته این
نماز بگذاردی آن سال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب که لیلۃ الرغایب است
بود روزان وفات یافت یعنی آن سال تمام نبست لکن سخن در نماز اویس قرنی نقلی
رضی الله عنه فرمود که آن نماز در سیوم و چهارم و پنجم حبیبیت بعد از آن فرمود در سیزدهم و چهارم
و یازدهم هم آورده اند بعد از آن فرمود که بروایتی هم چنین است بست و سیوم یا بست و چهارم
یا بست و پنجم بعد از آن در فضیلت این نماز میاقت بسیار فرمودیم در آن محل حکایت
کرد که دیدم سه معزی در ششمی بودند و او را مولانا زین الدین گنجدی مردمی دشمندی بود
هر سه که از او پرسیدند جوابشانی گفتی و در مباحث عبارت دشمنانه در آمدی از حال
تعلم او استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده ام و شاگردی با هیچ کس نگرفته ام چون
بزرگ شدم وقتی نماز خوابه اویس قرنی بگذاردم و دعا کردم الهی من دیگر کسی ندانم
و هیچ تعلیمی نکردم مرا علمی که است کن حق تعالی ببرکت این نماز در علم بر من بکشت و تا
در هفت سال که سخن افتم من بخوبی شارح شوم و بدستی تمام کنم بعد از آن فرمود که در آخر
ربیع نیز نمازی آمده است بجهت دداری عمر دین معنی حکایت فرمود که شیخ بدرالدین
غرغروی علیه الرحمۃ پیوسته آن نماز بگذاردی بعد از آن فرمود که از نظام پیر شیخ فضا
پانی تی علیه الرحمۃ شنیدم که در آن سال که فوت شیخ بدرالدین علیه الرحمۃ بود آن سال
او آن نماز نکرد و او را گنجدی سال این نماز چرا نکردی گفت مرا از عمر خضری نامانده گفتند
همان سال نقل او بود شنبه بست و سیوم ماه ربیع سنه الف که کرد دولت آیتوس حاصل آمد

لیلة الرضا
آغاز گویند که شرف
اول آید ماه
رجب باشد

تعلیم نگر قلم

سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاده بود فرمود که که را دوبار خراب کرده اند پیغمبر صلیم فرمود
 است که کعبه را دوبار خراب کنند بار سیوم بر آسمان بریزند و این در آخر از زمان باشد بعد از آن
 قیامت قائم شود و آنچنان باشد که چون قیامت نزدیک آید تا نزد یارند و کعبه بنهند و آن
 قبله که نام او روسی باشد زنان بیایند و پیش آن بتان بای کوبند انگاه کعبه را تا آسمان بنهند
 شعبه یازدهم ماه شعبان سنه که در سعادت پاموس است آمد بنده را پیش طلبیده فرمود
 که باید پوسته مشغول طاعت و عبادت باشی و بار دارد و او می خواندن چیست کنی و اگر هم مطالب
 کتب شیخ باشد مشغول باشی بیکار باشی انگاه تشریف خاص شرف گردانید کلام
 در اع خلعت فرمود و الحمد لله رب العالمین شعبه سبت و پنجم ماه مبارک شعبان سنه که در
 سعادت پاموس حاصل شد سخن در قرآن خواندن قیام شب افتاده بود و طایفه که در مسجد
 قیام میکنند عرضه داشت کرد اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانه
 خود یک سیاره بخوانند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد از آن ذکر یکی افتاد که در ایام سال
 در مسجد جامع دایا شب بیدار بودی و همه شب قیام کردی بامید شغل شیخ اسلامی
 میان خوابه ذکر اند با لخر چشم مبارک پر آب کرد و بر لفظ مبارک رانند که بسوز اول
 شیخ اسلامی را و خانقاه را بعد از آن خود را در نیایان حکایت کرد که بقا
 بود که در مدت سبت سال صایم بودی یکس بر حال او اطلاع نمود بغایتی که این سبت
 او را هم معلوم نمود که او صایم می باشد اگر در خانه بودی چنان نمودی که در دوکان چیزی
 خورده است و اگر در دوکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است بعد از آن
 فرمود که اول نیت صالح می باید زیرا که خلق را نظر بر عمل است اما خدای را نظر بر
 نیت است چون نیت بر خدا باشد آنک عمل پسندیده است و این باب حکایت

و وقتی باشد
آنکه در ملک است
در آنکه از آنجا
گشتن باشد

فهرست بود که در مسجد آوید و مشق وقت بسیار است متولی آن بنوع بس قوی حال است
مکرمی دوم پادشاه است که بنای آن را اگر پادشاه را مالی حاجت باشد از متولی فرض کند
الفرض و پیشی بطریق آن اوقات در مسجد جامع دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد که در شهر
یابرد و تولیت بدو دهند و آنی بطاعت مشغول بود و بچاکس نام او بزرگان نزلند تا شبی از آن
عبادت ریائی بشمار شد با خدا تعالی عهد کرد که ترا خاص برای تو خواهم برستید نه بطریق
این عهد کرد و طاعتی که می کرد از این هیچ نقصانی نکرد و نیت صالح بدان مشغول شد
هم در آن دیکی باور بجهت شغل تولیت طلب کرد و گفت فی من آنرا تا که شدم بسیار در
طلب آن بودم اکنون چون ترک گرفتم بر میسید الفرض بچنان بختی مشغول شد بدان
شغل آورده نگشت المهد علی التوفیق شبیه نهم ماه مبارک رمضان عجت میامند به
سعادت پاپوس شرف شده آمدی از حاضران حکایت کرد که مردی بود در غایت
صلاحت و بخدمت درویشان عظیم مشتاق او را گفتم که چرا بخدمت نخواهی پیوست
جواب داد که من وقتی بر نیت بیعت آنجا رفتم بودم جامه خابها گسترده دیدم و شمعها
افروخته اعتقاد من در گزند شد باز گفتم خواهی ذکره الله الخیر چون این شنید روی او
حاضران کرد و گفت که این جامه خابها و شمعها کسی افروخته بود بعد از آن تبسم فرمود و
گفت که چون در دولت بیعت بفری نمود و بدو بخیان نمودند درین میان بنده عرض داشت
کرد که این چگونه باشد که با آنکه جامه خابها و شمعها باشد اعتقاد چرا فاسد باید کرد
لفظ مبارک را ندان که بعضی را باندک چیزی اعتقاد می گردد و بعضی را عقیده و محکم می باشد
و سرخ می تمام در اوقات کثرتی سخن در نگاه داشت فرمان پیر افتاد فرمود که وقت
شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره لغز دغائی بردست داشت می فرمود که

مستحلبا

کسی باشد که این دعا را یاد گیرد و من معلوم کردم که ایشان را مقصود آنست که من
یاد گیرم من حاجت کردم گفتم که اگر فرمان باشد بنده یاد گیرد و این دعا بمن یاد گفتم یکبار بخوان
شیخ بخوانم انگاه یاد گیرم فرمود که بخوان چون خواندم اعوابی را اصلاح فرمود که بخوان
من بچایان شیخ فرمود خواندم اگر چه بچایان که من خوانده بودم هم معنی داشت القصد
زمان این عابر خارا یاد ماند عوض داشت کردم که دعایا دیگر فرم فرمایند شیخ و تا بخوانم فرمود که بخوان
خواندم و آن اعراب که شیخ فرموده بوده است بچایان خواندم چون از خدمت شیخ بیرون
آمد مولانا بابر الدین اسحاق علیه الرحمه و الغفران مرا گفت که یکبار کردی که آن خزان بچایان
خواندی که شیخ فرموده بود گفتم که اگر سیسهر که وضع این علم بوده است و آن دیگر که بانی
این قریع اهل بودند بیایند و را بگویند که اعراب بچایانست که تو خواندی من چنان خوانم که شیخ
فرمود مولانا بابر الدین گفت که این آداب که تو نگاه میداری از راه کس میسر نمیشود و حتمی
سخن در آداب خدمت پیرانند میفرمود که از شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
شنیدم که من از مدت عمر خود یک جرات کرده ام بخدمت پیر خود شیخ قطب الدین قدس
الله سره العزیز و آچنان بود که من وقتی از شیخ قطب الدین اجازت طلبیدم تا به پیران
شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز فرمود که حاجت نیست ازین شهرت حاصل
آید از آن بچین نیامده است من جواب دادم که وقت شیخ بزم حاضر است که مرا
بسیج نیست شهرت نیست من بر شهرت نیگویم شیخ قطب الدین سکت شد و بعد
من در قیقه عمر خود از آن سخن پشیمانها فرودم و استغفار کردم که چرا جواب دادم که
نه موافق حکم ایشان بوده است چون این حکایت تمام شد خواصه ذکره اند بالآخر حکایت
کرد که مرا هم یکبار جراتی رفت بخدمت شیخ فی قصد من و آنچنان بود که روزی نزد

جلسه

ناجیه برآرم

در بیان

اینک عالم
دقت کند
از تخریب

خوارت بوده است بخدمت شیخ از آن تو باید میفرمود همانا نسخی بود بخط مبارکت
یا سقیم کون شیخ را در میان آن اندک مایه بکنج می بود و من وقتی نسخی را دیگر دیده بودم
بخدمت نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه را از آن یاد آوردم گفتم شیخ نجیب الدین نسخی صحیح
دارد و مرا این سخن بر خاطر گزائی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک اندک یعنی
در ویش را قوت تصحیح نسخی سقیم نیست یکی در بار این لفظ بر زبان مبارک را ندم و مرا سح
بر دل نه که در معنی که می فرماید اگر من قاصد و عامل بر آن نیت گفتم باشم انگاه در حق خود
گمان برم که این سخن در باب نیست چون دوسه بار این سخن بگفتم مولانا بدر الدین
اسحق علیه الرحمه و التفران مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو میگوید من بر خاتم
و سر بر نه کردم و در بای شیخ اقدام نگفتم فعوذ بالله منها که مرا مقصود این سخن نسخ
تا بجا نه بخدوم باشد من نسخی دیده بودم از آن حکایت کردم مرا اصلا چیزی در خاطر
نمود هر چند که من معذرت می کردم اثری رضای بچنان در شیخ میدیدم چون از اینجا
بر خاستم نذرستم که چگونه کنم مباد ایچاکس را آنچنان روز و آنچنان غم که مراد آن
روز بود گریه در من افتاد مضطرب و حیران بیرون آمدم تا برسیدم بر جای خواستم
که خود را در آن چاه اندازم باز تامل کردم و با خود گفتم که که ای مرد و کبر اما این بنامی
مباد آنکه باز گردد درین حیرت و حسرت بر آید و از جانب صحرائی بیرون رفتم و با خود
گریه و زاری می کردم خوار و انداختن آن ساعت این کس را چه حال بود الغرض خدمت
شیخ را پسری بود شهاب الدین لقب میان من و او طریق مودت مسکون بود
او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریق بهتر باز گفت خدمت
شیخ محمد پسر خود را بطلب من فرستاد بایدم و سر در قدم مبارک آوردم انگاه

خستودند دوم روز را پیش طلسم و شفقت و رحمت بسیار فرمود و گفت این همه
 برای کمال حال تومی کردم این لفظ آنروز از خدمت او شنیدم که پیشاطه مرید باشد
 انگاه مرا خلعت فرمود و بکسیت خاص مشرف گردید و الحمد للرب العالمین مستغنی
 بست و بیستم ماه مبارک رمضان عمت میماند بدولت مایوس رسیده شد سخن
 و جهد طاعت افتاد بر لفظ مبارک را ند که اول مردم آغاز طاعت می کنند هر آینه بر
 نفس گران می آید و دشواری نماید اما چون این کس بصدق خوض می کند حق تبارک
 و تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بروی سهیل می گرداند و همچنین بر کاری که است
 اول دشواری نماید چون مردم آغاز می کنند بآسانی تمام می شود بعد از آن
حکایت فرمود که شیخ نجیب الدین شکر رحمة الله علیه بارامی خواست تاج
 الحکایات را نسخه نویسد و چه معاش تنگ می بود و در سبک کتابت و اجرت نسخ
 عظیم تسعیر تا اگر کتاب حاصل کردی ده کتاب نبودی و اگر ده جلدی است آمد
 کاغذ و اسباب دیگر تمام شدی **الغرض** بکریز نسخی حمید لقب بخد مت او
 اند شیخ نجیب الدین گفت که دیر باز است تا بنویسم جامع الحکایات را بنویسم
 هیچ گونه سیر نمی شود حمید گفت عالی موجود چه داری شیخ گفت یکم مردم حرم آن
 یکم رفته و از آن کاغذ خرید و بیار و در کتابت شد معلوم است که یکم مردم
 چند کاغذ موجود شده باشند فی الجمله او هنوز از آن کاغذ تمام نه بسته بود و که قوی
 رسید اسباب کاغذ دیگر و غیر آن موجود شد و اجرت کتاب هم از آن پیدا شد
 بعد از آن متفرج رسید گرفت و آن کتاب بزودی و خوبی تمام شد مقصود
 آنکه چون در آن کار شروع می رفت با تمام رسید و سخن در مناقب شیخ نجیب الدین

چهارم

در بیان احوال و معانی

ع

در بیان احوال و معانی
 بابی از حقیق و حقیق
 شیخ و از آن است که در کتاب
 سوره باشد و در آن
 در بیان احوال و معانی
 در بیان احوال و معانی

بارگفتی بر درسی و بر سر میباشید یک دیگر بدو حکم گیرید بعد از آن حکایت فرمود
که دیوانه روزی وقت صبح بر دروازه ایستاده بود چون دروازه بکشد از خلق برآید
هر کسی بجای رود آن شد یکی راستای یکی چپای یکی مقابل هر یکی طرفی میرفت دیوانه چون آن
گفت که اینها پریشان و مختلف میروند از آن بجای نرسند اگر همه بکمره روزنه مقصد
برسند کشتی سخن در قلمت ملعام افتاد و منفعت و مضرت آنچه برسد سیری چیزی
خوید بعد از آن بر لفظ مبارک را ند که بر سر سیری چیزی خوردن رو نیست مگر دوش
را یکی آنکس را که بهمانی رسیده باشد اگر چه آنکس بر نهادن مایه ای آنکه تا بهمان او
چیزی نخورد او را و باشد که قدری بر سر سیری زیادت بکار بردم صایم که وجه سحر
نباشد چون بداند که وقت سحر چیزی نخورد دیگر بر سر سیری چیزی زیادت بکار برد و
باشد کشتی سخن در دهار مانوره افتاد فرمود که اگر کسی بر بنی دلمای گرفتار شده باشد
بنا نیم هیچ علاج دفع نکرد در روز آدینه بعد او را نماز دیگر تا وقت غروب بهیچ چیز مشغول
نشود مگر بهیچ کس این اسم و این را یکبارگی گوید اسم نیت یا اسد یا حن یا حرم یا قطع
ران پنج خلاص باید شنبه هشتم ماه شوال سه الذکر سعادت پایوس رسیده
نزد این بنده کمتر از حال جمع کردن این معانی عرض داشت که در وقتی صالح بود و خلوتی
راحت بنده روی بر زمین آورد و گفت که عرض داشتی دارم اگر فرمان باشد عرض
رم فرمود که بیاید گفت بنده گفت از سالی زیادت باشد که در بندگی پوسته ام
بار که سعادت پایوس حاصل شده است از لفظ در بار نوید شنیده ام چه عطا
سیتی و ترغیب در طاعت و چه حکایات شایع و احوال ایشان از برایت بگفت
ح افزای بسیم کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این

بسم الله الرحمن الرحيم

بخاره باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورد و ام بران بنا که بار بار
 لفظ مبارک رفته است که کتاب شایع و اخباری که ایشان در سبک انداخته اند
 در نظری باید داشت پس به مجموعی و برای انقاس جان بخش مخدومی نتواند بود و حکم
 و نیت مبرنده آنچه از لفظ مبارک شنیده است جمع کرده است و تا این زمان انظار
 نگارده است نظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد چون خواهد ذکر اند بالجیر انحراف
 استماع فرمود حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره
 سره العزیز پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنیدم
 بخوانم شب اول روز دولت و دستبوسی دریا قدم نخست سختی که از شیخ شنیدم این بود
 که بر زبان مبارک اندیدیت ای آتش فراق دلها کباب کرده + سیدل اشیا
 چاهها خراب کرده + بعد از آن خواستم که شرح اشتیاق بخدمت ایشان
 اندکی باز رانم دشت حضور شیخ غلبه کرده بود همیشه گفتم که اشتیاق پای بوس عا
 عظیم غالب بود شیخ چون اثر دشت در من دید این لفظ بر زبان مبارک رانند کل
 داخل دشته الغرض آن روز چه از شیخ شنودم چون بمقام خود باز آمدم برجا
 نسخه کردم بعد از آن هر بار آنچه سماعی می افتاد در قلم می آوردم تا این معنی بخدمت
 شیخ باز نمودم بعد از آن هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی میفرمود که
 حاضر هستی تا این غایت که اگر من غایب بودی چون باز بخدمت پیوستی فایده
 که در غیبت فرمود بود آنرا عادت کردی بعد از آن خواهد ذکر شد بالجیر فرمود
 که کرامتی معاینه کردم هم در آن ایام مردی مرا کاغذهای سپید دادی که با جلد کرده من اینستیم
 فواید شیخ الاسلام همه در اینجا بنیشت کردم بالایشتم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله

و الله أكبر و لا حول و لا قوة الا بالله العظيم بعد از آن کلماتی که از شیخ استماع در هشتم بخوانم
 و این غایت آن مجموع بر من است بعد از تقریر این احوال بنده را گفت که این کاغذ را که در
 قلم آمده گفتم آری فرمود که بیا بنده شش تایی کاغذ در قام آورده بود و یاد و دست
 مبارک ایشان را در شرف مطالعه ازانی داشت و سخن کرد و فرمود که نیکو نشسته
 و هر جای که میرسید میگفت نیکو نشسته یک دو جای بیاض گذاشته بودم فرمود که بیاض
 چرا گذاشته عرض داشت که دم که بقیه این حرف نیکو معلوم نکرده بودم شققت فرمود
 بقیه هر کلمه بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شققت و رحمت و شکسته بودم
 آن روز بنده الحمد لله رب العالمین علی ذلک بعد از آن سخن در فضل و رحمت باری تعالی
 افتاد که بر عکس اندیشه خلق کار سازی میفرماید بعد از آن حکایت فرمود که خلیفه
 خلفا بعد از جوانی را حبس فرمود مادر آن جوان باید پیش خلیفه ناری کرد تا پس
 او را خلاص دهد خلیفه گفت من حکم کرده ام که او پوسته در مجلس بشد و تا نگاه که یک
 تن از آل من خلیفه باشد پس تو در مجلس بشد من این چنین حکم کردم زال چون این
 سخن شنید آب در دیده بگردید روی سوی آسمان کرد و گفت که خلیفه خود این
 حکم کرد تا تو چه حکم خواهی کرد خلیفه این سخن شنید دلش بکشت فرمان داد تا پس او را
 مخلس کنند بعد از آن یک آپ قیمتی بدان پیر بخشید فرمود که پیر را بزرگ اسپان
 در بغداد بیاورد پیش او این ندای گشتند نه اعطاه الله علی رغم خلیفه
 سخن در بخشش سیراقاد و قابلیت مرید در میان حکایت فرمود که یوسف
 نام مریدی بود از فرزندان شیخ الاسلام قریب الدین قدس الله سره العز و
 تجددت شیخ عتاب کوزه مسکرم که من چندین سال در زندگی می باشم

ان کبریا بنده ندانند که این حدیثی است از شیخ خلیفه

بر کسی از خدمت شیخ بخشش یافت مرایا استی که پیش از سر بودی این مانند این میگفت
 بایشخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو نیز استعدادی
 و قابلیت می باید و نیز من از این خود میکنم اگر خدای ندمد آنرا چه توان کرد و مرد بخیران بر
 شکایت بود تا در میان نظر شیخ بر سپر کی خود سالی افتاد و او را گفت بیا ما بجای که شیخ
 نشسته بود در مقابل خشتها ایستاده بود و شیخ آن کودک خود را گفت برو از آن خشتها
 یک خشت برای من بیا که کودک برفت و یک خشت درست آورد و پیش شیخ نهاد و بیا
 بخدمت شیخ نشست بود شیخ باز گفت آن کودک را که برد یک خشت برای این بیا بسیار
 آن کودک برفت و یک خشت درست بیا و در پیش آن بیا نهاد و باز شیخ آن کودک را
 گفت باز برو یک خشت دیگر برای این بیا بسیار و این بیا را شارت بدان یوسف کرد
 آن کودک برفت و یک خشت بیا و در پیش او نهاد شیخ گفت من این را چه کنم من از این خود
 کردم اما چون ترا از روی همین قدر باشد بر من چه آید غیبتی بیستم مگر سوال شنیدم که
 دولت بایوس حاصل شد حکایت شیخ عثمان حرب آبادی رحمه الله علیه در افتاد و فقط
 مبارک زانند که بس بزرگ کسی بود و او را تفیریت بعد از آن فرمود که او ساکن
 طرین بود سبزی بختی و فروختی از شلغم و چغندر و مانند این دیگر پختی و آنرا میفروختی
 بعد از آن در میان غنایت غیبی این بیت بزرگان مبارک زانند بیت حق ایشان
 حاج نبوت دمد و در نبوت چه شناسد ایشان ۱۰ یعنی موسی علیه السلام بود
 از احوال او بیان کرد که اگر کسی بایمی درم قلب بر دای و از آنچه او بخت بودی بخیرای
 او آن درم بستدی اگر چه بدستی قلب است بر روی خرنده چیزی نگفتی و آنچه درم
 سر دیاوردی و او را نیت دای تا خلق را خان معلوم شد که او قلب و سر دای

خبر آباد

فرق نمی کنند و بستی می نمایند و درم قلب میدادند و او بجای سرود میگفت و بایست که
 سیاهی کرد و طعام بر ایشان میداد تا وقت نقل او شد و روی سو آسمان کرد و گفت خداوند
 تو داناتری که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سیره قبول کرده ام سرود
 ایشان را نکرده ام اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده است بگویم خود برود من را مگر
 بعد از آن فرمود که وقتی در پوشی صانع منی بروی برآمد و طعام از یک او طلبید شیخ عثمان
 گفت که در یک کرد چون بر آورد همه در و مر و اید بود آن درویش گفت که من این چگونگی باز
 شیخ عثمان گفت که در یک کرد همه زبر آمد آن درویش گفت انهمه سنگ ریزه بود و این
 همه سنگ ازین در یک چیزی بکش که من بخورم بار سوم شیخ عثمان گفت که در و مر و
 سبزی بیرون آمد که بخت بود آن درویش چون این حال بدید شیخ را گفت اکنون ترا
 اینجا بشنایند بود هم در آن چند روز شیخ عثمان رحمه الله علیه از دنیا نقل کرد بعد از آن
 خوابه ذکره الله الخیر فرمود که چون درویش ازین بابت چیزی کشف کنند او را در
 بودن اینجا نباشد و حکم خدائی این یعنی را نظم کرده است **ع** پیش نهاد جمال شهر
 اخروزی چون نمودی برو سپند بسوزد آن جمال تو چیست مستی تو بود و آن سپند
 تو چیست هستی تو بود بعد از آن بر لفظ مبارک را نه آنچه اولیا بیرون میدهند از سستی
 ایشان است که ایشان اصحاب سکرند بر خلاف انبیا که اصحاب صحو اند ستمانی از
 مستی میگوید یعنی چون سکر کشف کردی پیش درنگ نباید کرد و از این عبارت
 گفت که بعیت آن جمال تو چیست مستی تو بود و آن سپند تو چیست هستی تو
 بعد از آن بر لفظ مبارک در برابر اند که مراد کشف و کرامت حجاب راه است
 کار استقامت محبت داد و الحمد لله علی ذلک **دوشنبه** بخت سوم ماه

گفتی که هر کسی که در شب بر مکن است شیخ شهاب الدین را داده اند الاذوق سماع بعد از آن
 سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که وقتی شیخ او صد مانی روح
 بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مستلزم خود مجید وزیر الوهنا دین معانی نزدیک مشایخ خاص
 تعظیم داشته باشد الغرض چون شب درآمد شیخ او صد سماع طلایی شیخ شهاب الدین
 تو الانرا طلب فرمود و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر
 مشغول گشت شیخ او صد و آنها که اس سماع بودند بسماع مشغول شدند چون بآمدن شیخ او صد
 بخدمت شیخ شهاب الدین آمد رحمه الله گفت که شب را سماع بود هر آنکه آن جماعت را بهار
 بیاید شیخ فرمود که شب را سماع بود خادم گفت بود شیخ گفت خیر ندارم بعد از آن شیخ او صد
 ذکره الله بالخی فرمود که فایستغراق وقت شیخ شهاب الدین نگریه که چنان ذکر
 مشغول بوده است که از غلبه سماع خبر نداشت و هر بار که سماع فرود داشت می کردند اهل
 قرآن خواندن می شیخ می شنیدند و شیخ سماع ایشان با چنین غلبه نمی شنیدند باینکه
 که تا چه حد مشغول بوده باشد حتی ذکر نمازها افتاد که بسیار بزرگان اینجا خفته اند البته
 بنده را پرسید که تو بهار دیده بنده گفت آری دیده ام و زیارت بعضی از آن بزرگان
 کرده ام چون شیخ حسینی زنجانی رحمه الله علیه او را یاد دیگر بعد از آن فقط مبارک اند
 که شیخ حسین زنجانی در شیخ علی تجویری هر دو مرید یک پیروند و آن بر طبق عهده بوده است
 حسین زنجانی دیر باز ساکن نباد بود بعد از چند گاه پیر ایشان خواصه علی تجویری
 را فرمود که در بهار در ساکن و سالی تجویری غرض داشت کرد که حسین زنجانی اینجا است
 پیر فرمود که تو برو چون علی تجویری بحکم اشارت دیر بهار درآمد شب بود بآمدن چنانچه
 شیخ حسین زنجانی بیرون آورد دید حتی سخن و نظم افتاد بر فقط مبارک اند که بعضی

راظم خوب بسیار است چون شیخ او مد کراشی را و شیخ ابو سعید الخزاز را و دیگر بزرگان را
رحمه الله علیه جمعین علی الخصوص شیخ سیف الدین باخری را رحمه الله علیه که او را غلو تمام بود و
خوب گفته است تا بغایتی که مریدان بخدمت او باز نمودند که شیخ کتاب و تالیفی مانده است
تو چو چیزی نمی نویسی جواب داد که هر شی از آن من کتابت همین روز بنده امیدوارم از ناظر
اشراق فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی تا اینجا که هم قیام خلدون و در
رکعت دوم امن الرسول تا آخر الحمد لله السموات والارض تا اینجا که اول بعد کمال شی علم بعد از آن
در رکعت دیگر استعاذه در رکعت اول بعد فاتحه قل اعوذ برب الفلق در رکعت دوم قل اعوذ
برب الناس بعد از آن در رکعت استعاذه فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون
در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص متعاقب این ده گانه ادعیه که آمده است بعد از آن
فرمود در رکعت دیگر فرمایم گفت این سخن بر زبان مبارک رانند و چشم پر آب کرد و گفت که آن
شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره بعد از نماز اشراق فرمود اول پیش
رکعت فرمود و گفت آن دو دیگر هم فرمایم گفت پیشینه یا زدم ماه ذوالحجه سنه ۸۰۰
دولت بایوس است آمد سخن در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر و آداب نشستن
مقام گرفتن افتاد فرمود که آداب نیست که چون در مجلس در آیند هر جایکه مقام خالی بینند
نشینند یعنی چون بخدمت پیر آیند در بند آن نباشند که بالا و فرو بنشیند هر جا که فرجه
بند نشیند که جانی آید همان باشد بعد از آن فرمود وقتی رسول علیه السلام صلوات
تعام نشسته بودند یا این حلقه کرد و گرداوشته که کس باید بنیکی در آن ایرد
رجه یافت بر فور باید و آنجا نشست دوم در آن حلقه جانی نیافت در پس حلقه
ایره نشست سیوم روی از آنجا تافت و باز رفت ساعتی شد بخامبر علیه السلام

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

فما زاد شوقاً

فرقی
بالفهم و
کثرت و کمالات
فروق که بیان
چیز باشد
و شایسته
۲

و السلام فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام میاید و مرا خبر دهد که خدایتعالی منفرماید که کس
 که بیاید در دروازه جای نیت و نیت ما او را در آخرت پناه خویش جای دادیم و انکه در پیش
 جای نیافت از شرم پس در نیت نشست ما از شرم و شیم فرو قیامت او را قضیت کنیم و
 انکس که روی بتافت و باز رفت حجت مانیز از روی روی بر تافت بعد از آن خواهی کرد که
 انکه بخیر فرمود که او را بنیت که انکس بیاید هر جا که در مجلسی بیاید بنشیند و اگر جای
 نیاید پس بر نیت بنشیند باید که در میان نشیند که هر که در میان نشیند او ملعون باشد یک شمشیر
 است و یک ماه ذی الحجه است انکه در شرف دست بوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن افتاد
 حق خواندن آن و تیر تیر کرده است بر خط سبک را ند چون خواننده را در آتی خودی
 راحتی پیدا آید باید که آنرا متکرر کند و راحتی کرد بعد از آن فرمود که در حالت تلاوت و سماع
 سعادتی که حاصل می شود آن سه قسمت از احوال است و احوال است و احوال است
 و آن از سه عالم نازل می شود و آن سه عالم که است ملکوت و ملکوت است و اینها
 حیرت است و آن سه سعادت است که نازل می شود بر سه جای فرود می آید بر احوال
 و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر احوال بعد از آن احوال از حیرت بر قلوب بعد از آن
 انوار از ملک بر جوارح یعنی اول در حال سماع انوار نازل می شود از عالم ملکوت بر احوال
 بعد از آن آنچه در دل پیدای آید آنرا احوال گویند و آن از عالم حیرت بر قلوب بعد از آن
 بجائی در حرکتی و جنبشی که ظاهر می شود آنرا انوار گویند و آن از عالم ملکوت بر جوارح و انوار
 رب العالمین کنشی سخن در صدقه افتاد فرمود که چون در صدقه پنج شرط موجود
 بی شک آن صدقه قبول باشد و از آن پنج شرط دو پیش از عطا است و دو در عطا
 عطا است یکی بعد از عطا است اما آنچه آن دو شرط که پیش از عطا است یکی

در نیت و نیت
 در نیت و نیت
 در نیت و نیت

در نیت و نیت
 در نیت و نیت
 در نیت و نیت

اگر اینی خواهد داد از وجه جلال حاصل کند و در شرط آنکه نیست کند که برود و حال دیگر کسی
 در وجه فساد خرج نکند یعنی بابل صلاح دید و آن در شرط که در حال عطاست یکی است
 که توافق و بیانش است و در بیان شرح دل هم دوم شرط آنکه خفیه دید و آن یک شرط که
 بعد از عطاست آنست که اینی دید پیش کسی آنرا بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند باین
 آن صدقه قبول افتد بعد از آن فرمود که صدقه است و صدقه است صدقه خود معلوم است
 اما صدقه کاوین است و این هر دو معنی از صدق و محبت اقصای کند یعنی آنکه زنی
 میخواست که بگوید او را باین صدق و محبت پیدا باید کرد پس او کاوین در میان آورد و آن
 است و آنکه چیزی در راه حق میدید باین محبت آن حضرت سید بکرم صدق محبت نام
 آن نیز صدقه است بعد از آن حکایت ابی البرکات صدیق فرمود رضی الله عنه که
 چهل هزار دینار حضرت رسالت آورد و بیت شکرانه آنرا که بوصول خشتین بار دینار
 در غار سراب از دهن مار دهند و شکرانه چهل هزار دینار دهند و تا سبج و کلیم
 را بار دهند و آنچنان بود که آنروز در خانه ابوبکر صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار
 موجود داشت آن همه بخدمت رسول علیه الصلوة و السلام آورد مصطفی علیه السلام
 فرمود که بفرزند ان اهل بیت چه گذاشته گفت خدا پس است و رسول او بعد از ان
 عمر خطاب رضی الله عنه بیامد و از این ابوبکر صدیق آورده بود و آن آورده پیغمبر علیه السلام
 و الصلوة فرمود که بفرزند ان اهل بیت چه گذاشته گفت نصف آورده ام و نصف
 بابل بیت گذاشته ام بعد از ان پیغمبر علیه الصلوة و السلام در درجه ایشان نسبت آورده
 ایشان حکم کرد بعد از ان از کرامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که
 آنروز که چهل هزار دینار بیاورد کلیمی نوشته و سخی بران نوشته ده بخدمت رسول

نظم و شیده بیتی
زبان زده

آمد بان زمان جبرئیل علیه السلام حضرت رسالت آمدنم بران پس رسول علیه السلام
والحیة پرسید که این چه لباس است جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله امروز جمله ما که
را فرمان شده است که برو وقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه همه یکدم بپوشند و بنی بران
زنند بعد از آن خواهی دکره الله بالخرین در مصرع بر زبان مبارک رانند بیت شکر
چل هزار دینار دهند و تا سجده کلیم عشق را بار دهند و از اینجا سخن در صدق افتاد حکایت
فرمود که مردی بود بیت و پنج دینار نزد همیانی داشت با خود انداخته که زبانت
کعبه دوم و این را بجای در آن کعبه و ساکنان آن موضع دوم این نیت کرد و آن شد در آثار
راه عیاری بی باکی با او رسید تیغ بر آورد تا او را بکشد آن مرد همیانی که در میان
برو کن کشید و پیش او انداخت و گفت مرا برای چه میکشی بر من هر بیت و پنج دینار زده
که در میان همیانی است بستان عیار همیانی برداشت دینار زیر پیرون کشید و بشمر دست
همان بست و پنج دینار بود آن مرد دینار پیش آن مرد نهاد و گفت از آن خود بستان و بستان
برو که رستی تو قهر را فروشانند بعد از آن در سخن تصدق حکایت فرمود که وقتی امیرالمؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه یکی اسپنخ شیده بود آن اسپ بر او لاغ شد چنانکه خیالی نماند
امیرالمؤمنین عمر خواست که اسپ از آن مرد بخرد و بیار آن روز که شیده بود چون آن
سخن حضرت رسول علیه السلام رسید مرغ فرمود و گفت خر داده خود را باز نیاید خرید اگر ام
بدانکی یابی بعد از آن در فضیلت اطعام سخن افتاد میفرمود که بزرگی گفته است که یک
درم را طعام بسازند و پیش یاران آورند از آنکه بست درم صدقه کنند هم در فضیلت
اطعام حکایت فرمود که مردی بود در ویش صاحب حالی بر صدر جهان بخارا
آمد و گفت مرا براد شاه مشهر کاری است تو شفاعتی بکن و کار من برآورده

جهان گفت من ترا چه دانم و چه شناسم که شفاعت تو کنم آنزد گفت مرا بر تو حق است
 بعد از جهان گفت چه حق است گفت وقتی تو طعام کشیده بودی من گریه بودم و بر مایه
 تو نشسته و چیزی از آن طعام تو خوردم مرا بر تو حق است بعد از جهان چون این شنید فرمود
 بر غایت و بر او شاه رفت و کار او تمام کرد بعد از آن سخن در محالقه فقر افتاد پس و
 بنشر از ایشان فرمود که شیخ بدرالدین حق علیه الرحمة و التقدر ان یکی را شطرنجی داد
 و گفت این را باز از بر و بفروش بعد از آن گفت که درویشان فروشی از تو پسندیدند
 که درویشان فروختن چگونه باشد گفت یعنی بجای بازی بهایی که بیاید فروخت
 و و شنید بت دهم ماه ذی الحجه سنه الف که در دولت یابو بسیر شد سخن در میان
 و مراتب بر ایسم ادم اقتدار رحمة الله علیه میفرمود که او نه سال در غار بی ساکن بوده است
 و در آن غار چند جاری بود ایسم ادم بر چشمه مقیم بودی و خدای عز و جل طاعت
 کردی تا شبی عظیم سر و دود سر ما تا فیت بنیاتی که یم ملاکت شد در آن تاریکی
 و تشویش و سستی رسید آنرا بر خود کشید کرم شد چون روز بلبنه آمد آن کو سستی
 از خود دور کرد چون نیکو نگاه کرد آن از دمای بود چشمها کاشد و دوسر فراموش
 در تحریک آمد ایسم ادم در آن تحیر بود که آوازی شنید چنانکه من التفت بالتلف
 ترا از چیزی تلف کننده که آنرا با بود نجات دادیم باز دعا که آن هم تلف کننده است
 بعد از آن فرمود که درویشی دیگر را بر مثل این کرامت بود و آنچنان بود که درویشی در
 چاهی افتاد و در سنی موجودی که بیرون آید در معرض ملاکت شده تا نگاه رشته شکلی
 دید از بالا در چاه فرو رفته دانست که سبب خلاصی است آنرا گرفت و از چاه
 بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود و دودم فرو رفته او نیز همی آواز شنید

ن
 نیازه بود

که بخیناک من القیف بالکلف هم از بخا سخن در گرفت اولیا افتاد فرمود که وی بود
 عجوب مدعی باید در پیش او نشست خواست که آن لی را امتحان کند و خاطر گذراند
 که آنرا که چشم نبینا باشد و جب کند که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد پس
 روی سو آن محبوب کرد پرسید که نشان ولایت چیست دین چین این سخن می پرسید
 کس باید و بر بنی آن مدعی نشست مدعی از او برانند باز آمد و بر بنی او نشست
 باز برانند و بار سیوم هم برانند در بنیان آن مدعی سوال کرد که نشان او یا چیست
 گفت یک نشان باری آنست که کس بر بنی او یا نشیند کسی سخن در نگفت
 لقمه افتاد و از آن فرمود که جوانی بخد مت ابراهیم اوم رحمة الله علیه می برد شد آن جوان
 که شربت بود چنانکه ابراهیم اوم رحمة الله علیه از طاعت و عبادت بسیار را عجیب
 آمد بآنفس خود عتاب کرد که این جوان نو در آمده چنین طاعت میکند ترا خد نیست
 بعد از آن بر ضمیر روشن خود معلوم کرد که آن چه شیطان است آن جوان همه تقریر
 می خورد و شیطان او را بدان طاعت میداشت تا ابراهیم اوم را از حال او و روشن
 گشت آن جوان را گفت ازین طعامی که من بخورم قوت خودم ازین بسیار جوان میخورد
 طعام درویشان که ابراهیم اوم بخورد از وجهی حرم فروشی جوان سهم از آن خوردن
 گرفت آن غلبه طاعت بی اصل او فرو نشست بآنک عبادت باز آمد چنانکه نماز و رخصه
 بیکله گذاردن گرفت تا که از آن جوان ساخته شد و تصدق باز آمد بعد از آن خواجه
 ذکره بعد بالخیر این سر که سر همه سعادت است بیرون داد گفت شیخ بر
 این کار باید بعد از آن هم دین معنی این فایده فرمود که طاعت آنک باشد که
 صدق بسیاری باید کسی سخن در نمره مجاهده افتاد فرمود که شاه شجاع که تا

واصل
 معاملات

رفته اند و جل سال شب نخت بعد از جل سال یک شب در خواب شده حضرت عزت
 در خواب دید ازین سبب تازیت هر جا که بر قتی حایه خواب را بر خود بردی تا بخندید آن
 دولت در خواب بنیز تا آنکه آوازی شنید که دولت آن خواب نمره آن بیارید با جل
 سال بود گنجی سخن در جرم و خرج دنیا افتاد فرمود که این حدیث را بر دو نوع روایت کرده اند
 یکی بمجنین حلالها حساب و حرامها عذاب یعنی آنچه حلال جمع شده است آن را حساب و آنچه
 و آنچه از حرام است آنرا عذاب خواهد بود دوم نوع مجنون است که حلالها عذاب و حرامها
 عذاب حرامها عذاب خود معلوم است اما حلالها عذاب چگونه باشد فرمود که یکی را در آن
 قیامت بایستاند و حساب طلبند و گویند از کی حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب
 باشد بعد از آن فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المومنین علی است رضی الله عنه که
 حلال را حساب و حرامها عذاب و شبهات عذاب گنجی سخن در آن افتاد که بعضی
 شیخ سیم قبول میکنند فرمود در ستم و خرج کردن این شرایط است آن
 ستانده می باید که هر چه ستانده بخت ستانده در معنی فرمود آنکه سیم پیش یکی می آید و
 آن ستانده را علوی می بیند و دو کیسه کرده بران اعتقادی آرد که این فرزند رسول
 علیه السلام و آن ستانده علوی نباشد پس هر چه بستاند محض حرام باشد گنجی
 سخن در آن افتاد که مرد باید که اگر کسی چیزی نخواهد نه زبان خواهد و نه بدلیل اندیشد که اگر
 فلانکس را چیزی بدهم نیکو باشد اما اگر نافرماسته و نماند شیده بر و چیزی برسد
 آن جایز باشد درین میان حکایت بزرگی فرمود و گفتی که من از کسی چیزی نخواهم
 و بدل طعن ندارم اما هر که را چیزی بدهم بستانم اگر چه آن دهنده شکیلیست شیطان باشد
 خواهد ذکره اند و خبر سیم میفرمودی گفت که آن بزرگ بمجنین گفته است مقصود او آن

گویند کرده

که بر که مرا چیزی بدید بستانم من چه دانم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من بخوابم
 که سخن در احوال بنیاد افتاد فرمود که بر پیغمبری را وقت نقل میسر گذرد و فرمان میشد که تو چیزی
 اگر ترا می باید چند گاه دیگر در دنیا بیاش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی علیه
 الصلوة والسلام آمد عایشه رضی الله عنها این معنی در خاطر گذرانید که رسول علیه الصلوة
 والسلام را که داند بر آن خوشست که چند گاه دیگر میان صحابه باشد یا با عالم قیام و این معنی
 در دل کرد و سوی رسول علیه السلام و التیج بنگریستن گرفت رسول صلی الله علیه وسلم
 لفظ مبارک راند که مع الینین و الصیدیقین و الشهداء و الصالحین و حبیبک یا لرحم الراحمین
 این بود چیزی از قواید القواد و قلم آمد از استقبال او اهل شعبان سید سبع و سیمایه تا
 او آخر ذی الحجه سید ثمان و سیمایه که در مدینه یک سال و پنج ماه باشد و دیگر خدا تعالی
 خواسته باشد آنچه از انفس ایشان سماع افتد هم بر این شرح میروند ان شاء الله تعالی و القادیر

تمام شد و بیا چه اول

۸۸ دیاپ دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

این صفحات عالی و نفحات عالی از الفاظ مبارک و انفاس تبر که خواجہ برستین قطب المصطفی
 فی الارضین ختم المشایخ فی العالمین نظام الحی و الشریع والهدی والدین متع الله علیهم
 بقایه آمین جمع کرده می آید بم برین منوال چند خبر دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و
 شده و نام آن نوایده الفاو مقرر گشته امید آنکه خواننده و نویسنده را جمیع درجهائی حاصل
 آید ان شاء الله تعالی **بیت** صحیحی که جمع کرده تحقیق پیش ازین در حسن علی از خبری
 یکی از امیدواران **چهار شنبه** است و نیم ماه شوال سنه تسع و سبعه مایه دولت
 پادشاه مست آمد سخن در ترک دنیا و مخالطت خلق افتاد بر لفظ مبارک را نذر کرد اما
 جوانی مرا با خلق نشست و خاست بوده است پیوسته در دل کردی که کی باشد که تیر
 اینها بیرون آیم اگر چه مردمان تعلم بودند و مشغول بودند می در بحث هم باران قدرت در ضابط
 می بودی چنانکه کرات با یاران گفتی من کج در میان شما نخواهم بود من چند روزی پیش
 میان شما بهانج ام بنده عرض شد کرد که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام فرست
 قدس الله سره العزیز بیرون شود این میفرمودند فرمود آری **چهار شنبه** است

فایده
 خوشنویسی
 در این کتاب
 از شک نیست
 و کافر در این باب
 و غیره

ماه ذی القعدة سنة الف و سعادت یا بوس سیر شد سخن در آن ایام که مریدان بزم را
 پیران خود روند و هر یکی بعد از چند گاه رود بر لفظ مبارک رانند که من سکر است بخد مت
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز رفته ام بهر حال یکبار بعد از آن که
 نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار نیکو یاد مانده اما اغلب گمان
 که هفت بار رفته شده است چنانکه در خاطر همین مقرر است که در حیات و مات
 ده بار رفته شده است بعد از آن فرمود که شیخ جمال الدین هفت بار از آن رفته
 بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه اول بار که بر رفت وقت وداع
 از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که بچنین که این بار آمده ام بار دیگر هم بیایم و سعاد
 دست بوس در بیایم شیخ فرمود فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد از آن
 هفده بار دیگر بیام هر دم بار که بازگشت فاتحه التماس نمود برین نیست که اول بار که آمده
 بودم بر لفظ مبارک رفت که بارها خواهی آمد از آن گاه باز تا امروز نوزده بار شد فاتحه
 التماس میکنم برینست آنکه یکبار دیگر بیایم تا است بت یار باشد شیخ ساکت شد
 شیخ نجیب الدین بچنین گمان برد که مگر نشنید این سخن را عادت کرد شیخ جواب فرمود
 او بازگشت پیش در میان ایشان ملاقات نشد لکن حکایت شیخ بهاء الدین
 زکریا افتاد رحمة الله علیه که او بخد مت شیخ الشیوخ شهاب الدین پوست قدس سره
 سره العزیز در خدمت او هفتده روز پیش نبود درین هفتده روز شیخ شهاب الدین
 پروا نداشت کرد شیخ بهاء الدین بهندوستان آمد باز غریمت کرد که بخد مت شیخ رود چون
 روان شد شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره العزیز او را پیش آمد شیخ بهاء الدین
 را باز گردانید گفت که فرمان شیخ الشیوخ بچنینست که باز گردی بعد از آن بزرگی

شیخ بهاء الدین سخن پرست فرمود که هفتده روز از این نعمت بایافت که از این مگر سالها نماند
 تا چنانکه بعضی بایران قدیم مزاج متغیر کردند که چندی سال خدمت کردیم ما را چندان نعمت
 نرسید بندوستانی باید و دردت اندک شیخی یافت و نعم فراوان این خبر بسمع شیخ
 رسید شیخ ایشان را جواب فرمود گفت شما نیز مباد تر آرد و بودید در هر روز هر روز
 باید که آتش در گیر و اما زکریا نیز شک آورده بود یک نفع در گرفت چشمتان
 مادی است که کور سادات یا جو مسیر شد سخن در ملازمت طاعت و شغلی حقان
 فرمود که هر که از وجودیت بین العین وجود که میان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت
 چنانکه در ایام معروفه عورات اگر یک روز خون می بندد و دوم روز طهر باز سیوم روز خوا
 می بیند آن طهر را هم حکم غلظت بعد از آن بر لفظ مبارک باشد الوجود بین العین کالطهر الوجود
 بین العین حاصل الامر در چنین غری که خود او را حکم غلظت چه اعتماد باید کرد و اقیق را
 معطلت و غفلت چه باید گزیند بعد از آن حکایت بزرگی فرمود که پوسته مشغول حق
 بودی و با خلق مخالفت نکردی و اگر گفتند چه حالت که هیچ بجا نرود کسی مشغول نشوی و از
 صحبت خلق احتراز کنی آن بر جواب دلا که پیش ازین چند هزار سال من معدوم بودم و
 بعد از آن هم روزگار معدوم شوم بود این قدر عمری که درین میان یافته ام آنرا چه بسیار
 گذاریم و بجا نرود خالق و اشتغال بالله یعنی چه خرج کنم باری این بی حیات چنان گذارم
 که رضای حق است مولانا محمود اودهی دام در غه حاضر بود و او را رسید که جامی است
 او گفت در خانه مولانا برهان الدین غریب دامت قضا علیه بر لفظ در بار براند مرد
 باش بر کجا که خواهی باش بعد از آن فرمود که هر روز ازین بعضی بقعه از بعضی
 بقعه بزرگان حال و احوال بایر پرسند که امروز بر تو هیچ ذاکری یکذشت یا هیچ

با او سخن
 از مولانا
 در غه
 بر کجا که خواهی
 باش بعد از آن
 فرمود که هر روز
 ازین بعضی بقعه
 از بعضی بقعه
 بزرگان حال و احوال
 بایر پرسند که امروز
 بر تو هیچ ذاکری
 یکذشت یا هیچ

غنای گزشت اگر بگوید نگذشت آن بقعه که برگشته باشد بران بقعه شرف کند
 شبیه بست و نیم ذی الحجه سنه الذکر دولت پاپوس است آمد خدمت شیخ آن روز از
 نمازخانه عزیزی باز آمده بود و از احوال او حکایت میفرمود که مردنیک بود و
 نیکو داشت و اتفاقی تیزو باید و نیک کسی کارنداشت بر جاده صلاح بود همین بود که در
 کسی نگرفته بود بعد از آن بر لفظ مبارک راند که مردی چون علم بیاموزد او را شرفی
 حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر رود و بدین محل پیر باید که هر دو را بشکند یعنی عمل
 و علم را از نظر او فرو آورد تا بجای مبتلا نشود و زبان زده نگردد انگاه هم در باب آن متوجه
 قسر نمود که شنیده شد که وقت نقل تنها بود چکس از خویش میگانه بر سر او
 همین او بود حق تعالی و این بزرگ حائلی سعادت است از اینجا حکایت شهاب الدین
 خطیب انصاری افتاد فرمود که او مناجات کردی خداوند من بسیار عهد تو بوفای رسانید
 ام امید رحمتی دارم که تو من این عهد مرا بوفای رسانی که وقت نقل من چکس با من نماند
 نه ملک الموت نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد از آن فرمود که این مولانا شهاب
 رحمه الله علیه بس عزیز کسی بود هر شب سوره البقره بخواندی انگاه در خواب شدی تا اینجا
 کرد که شبی سوره البقره میخواندم از خانه آواز برآمد که **داری سر ما و گزیده**
 از بر ما. ما دوست کشیم تو نداری سر ما. اهل خانه بر خفته بودند حیران ماندیم که این
 میگوید و نیز کسی از خانه چنان خورد که این معنی از او صادر شود تا بار دیگر همین شنیدیم
 داری سر ما و گزیده در از بر ما. ما دوست کشیم تو نداری سر ما. خواه ذکره
 بالآخر چون بدین حرف رسید کریمه چنان غالب گشت که تمامی حکایت تقریر نمود
 کرد میگفت و می گفت این مولانا شهاب الدین را خطابت برفت و بلا تا رسید

در خفته کشید و بخان رفت که میخواست لخمی حکایت در سماع افتاد و اهل سماع
 مبارک این سماع ملک قریب مردان را لخمی سخن در آن افتاد که ایمان یا بس جگر نباشد
 فرمود که کافران وقت مرگ عذاب را معاینه کنند آن زمان ایمان آرند آن ایمان محبوب
 نیست زیرا که این ایمان لغیب نیست اما اگر مومن وقت مرگ کند تو را و قبول است
 ایمان کافران وقت مرگ قبول نیست تو بر مومن وقت مرگ قبول است
 ما نزد هم محرم سه عشره و سبعمایه دولت پادشاه پیشتر سخن در کتب مشایخ افتاد و خوانده
 که ایشان فریاد غریزی حاضر بود عرض داشت کرد که مردی مراد را در ده کتابی نمود و گفت
 که این شبیه خدمت مخدوم است خواصه ذکره بعد بالخر گفت فی تفاوت گفته است من با هم
 کتابی نه نوشته ام بعد از آن فرمود که شیخ علی جوهری رحمه الله علیه چون گفت محبت نوشت
 و در اول کتاب نام خود را در بعد از آن دو سه جایی دیگر هم نگاه سبب یاد کردن نام خود گفت
 این بود که من پیش ازین اشعاری عربی گفتمی در اینجا نام خود نیاردمی تا جوهری آن
 اشعار نام خود کرد در وقت نقل بی ایمان رفت چون این حکایت تمام شد سخن در آن افتاد
 که وقت نقل وقتی دشوار است و دسترس آنکه با ایمان رفت و یکا که بی ایمان بعد از آن
 لفظ مبارک را نداند که علامت سلامتی ایمان آنست که روزنه را وقت رحلت روی از در
 شود و حسین عرق کند و اشار این معنی فرمود که والده مرا وقت نقل همین علامت سلامتی
 داشت بعد از آن روی اسکو حاضران کرد و فرمود که در رکعت نماز است بجهت نگاهداشت
 ایمان بعد از صلوة مغرب می باید گذارد در رکعت اول بعد فاتحه هفت بار اخلاص
 و یکبار قل اعوذ برب الفلق و در رکعت دوم بعد فاتحه هفت بار اخلاص و یکبار قل اعوذ
 برب الناس بعد از آن تسبیح نهند و سه بار گوید یا حی یا قیوم تسبیح علی الایمان

یا بس جگر نباشد
 وقت مرگ

ادویه
 سخن در آن افتاد
 این صوبت

باضم و تاجیم دیه است
 روزی غریب از آن است
 شیخ علی جوهری که
 بلده لا همرا آسوده است
 از منجی

انگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنودم از خواجہ احمد غریبہ شیخ معین الدین
 سنجرى کہ سجدہ الغریرہ این خواجہ احمد عظیم صالح بود او گفت مرا یقین بود لشکرى
 ایچو سجدہ این دو رکعت بگذردى تا وقتى بکاه تری در حدود اجیر بودیم نماز شام
 در رسید انجا میزدان بود و دزدان ہم نمودار گردیدند حالی ما تحیل است رکعت نماز فریضہ
 و دو رکعت سنت گذردیم و جانب شہر آمدیم آن یار با آنکہ تشویش دزدان دیدہ بود و
 غمی آن چنان البتہ آن دو رکعت نماز نگاہ داشت ایمان بگذار در آخر صبح چون
 وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من بہ تفحص احوال ادب شرفقت او حاضر شدم انجا
 رفت کہ می باید خواجہ ذکرہ السید بالخیر فرمود کہ خواجہ احمد حکایت نقل آن جوان برین
 لفظ تقریر کرد کہ اگر مرا پیشتر کسی قضا بر بند من گوای ہم کہ او با ایمان رفت الحمد للہ
 رب العالمین بعد از آن دو رکعت دیگر یاد کردیم بعد از صلوٰۃ مغرب برین پنج کہ
 یاری بود ہمدرد من را مولانا تقی الدین کہ قندی مرد صالح بود و دشمن او پیوستہ بعد
 صلوٰۃ مغرب دو رکعت نماز بگذاردی در رکعت اول بعد فاتحہ و السامدات البروج
 و در رکعت دوم بعد فاتحہ و السامد و الطارق بخواندی چون او نقل کرد خواجہ ذکرہ السید
 بالخیر میفرمود کہ من او را در خواب دیدم و گفتم کہ خدای با تو چه کرد گفت چون کار تمام
 شد فرمان آمد کہ ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم لی از حاضران سوال کرد کہ
 این را صلوٰۃ النور گویند فرمود کہ خیر این را صلوٰۃ البروج گویند آن دو رکعت کہ در
 آیتہا سوره انعام میخوانند در رکعت اول ختم برستہ زون و در رکعت دوم
 از الم یروکم ابلکننا تا ختم برستہ زون آنرا صلوٰۃ النور گویند بعد از آن در ترغیب
 این وقت و وقت طلوع حکایت فرمود کہ چون شب درآمد فرشتہ برام کہ برآمد

و ندانند که اسی بندگان خدا و اسی امتان محمد خداست و اسی شمارش می کشیده است
 نو شمارش می کشید و آن شب گوار است برای ذخیره آن شب بدین شب
 کاری بکنید و آن نیست که دو رکعت نماز بگذرانید در رکعت اول بعد فاتحه پنج بار قل
 یا ایها الکافرون در رکعت دوم نیز پنجین و چون روز بر آید همان فرشته بر بام بیت النبی
 بر آید و ندانند که اسی بندگان خدا و اسی امتان محمد خداست و اسی شمارش می کشیده است
 نو شمارش می کشید و آن شب گوار است که آن روز را روز قیامت گویند بر آنی خیره آن روز که
 بکنند و آن نیست که دو رکعت نماز بگذرانید در هر دو رکعت بعد از فاتحه پنج بار قل یا ایها
 احد بخوانید بعد از آن بر لفظ مبارک را نیکو که شیخ جمال الدین نسوی علیه الرحمة و
 الغفران این را حدیثی روایت کرده در لفظ حدیث یاد مانده است معنی این بود
 که تقریر افتاد که ذکر موت اولیا افتاد و حال که بعد از آن می باشد و در میان
 فرمود که اولیا تا وقت نقل بخیاں اند که گوی کسی در خواب باشد و مشوق او بم
 در بستر او حاضر شده وقت رحلت آن خفته را مانند که چون ناگاه از خواب بیدار
 شود و مشوق خود را که همه در طلب او بوده باشد هم در بستر خود بیدار دانی او را چنان
 و فرحت افزاید یکی از حاضران بکمال کرد که بعضی اولیا می باشند که ایشان را همین
 نعمت مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این ساعت می بیند چون
 آن نعمت بکمال در آید راست بدان خفته ماند که چون بیدار شود و مشوق خود را
 در بستر خود یابد بکمال حدیث الناس بنام فاذا ماتوا فانتبهوا بهم خلق خفته اند
 بمرند بیدار شوند یعنی تا کسی اینجا می ستغرق است چون بیدار بیدار بیدار بیدار
 است بدو در نزد بعد از آن در ذکر موت اولیا حکایت فرمود که مرادوستی

ن
 در آید
 ن
 یابد

ن
 یابد

است در بدو آن احمد نام عظیم صالح است و متعبد و ابدال صفت اگر چه می بود
 و تحقیق مسایل شرعی و احکام آن مشغول می بود و از هر کسی بهان می پرسید
 اما چون مراد بلی آمدن شد او هم بدلی آمد روزی در راهی ملاقاتی شد مراد بید و کرم رسید
 بعد از آن از والده من پرسید او را از رحمت والده من معلوم بود اما از نقل نه گفتم و او
 من رحمت حق پیوست گفت بقای تو باد بخشی من اضطراب نمود و متغیر شد و گریه کرد
 چون خواصه ذکر و اندک بالی بدین حکایت رسید چنان گریه برایشان متولی شد که
 انچه میگفت تمام معلوم نمی شد در اثناء گریه این دو بیت بر زبان مبارک اند متعلق
 که از آن احمد روایت کرد با خود یاد کرد **د** گروصل تو یاری کند و یا نکند
 باری که فراق، سیح تقصیر نکرد و افسوس کم که سیح تدبیر نکرد و شبهار وصال
 نیز نیکو نکرد **ب** بعد از آن فرمود که پس از چند گاه این احمد از دریا رحلت کرد
 من شبی بعد از موت او او را در خواب دیدم گوی بچنان بر حکم معبود از من مسایل احکام
 می پرسد من او را گفتم این چه تومی پرسی در حاله حیات کار آید آخیره تو مرده چون این
 سخن بگفتم مرا بگفت تو او لای خدای را مرده می گوی در اثنای این حکایت جواب
 در آمد و منی کلمات نافرجام گفت چنانکه نه لایق مجلس ایشان باشد خواصه ذکر اند
 بالآخر سیح گفت توقعی که او کرد آنرا تو فارسانید بعد از آن روی طوط حاضر
 کرد و گفت که این معنی هم می باید بسیار کان می آیند و سر بر قدم می نهند و خیر
 می آرند پس اینچنین کان نیز می شستند و میخا با سر می باید بگویند ازین چیزها
 آن چیزها مکرر شود نگاه حکایت فرمود که وقتی ازین پریشان گویان می شنید
 میانه مرا تا گفتنها بسیار گفت و من سیح جواب ندادم نگاه گفت تا جهان

زنده پوشی و کلامه پیشانی

خیر مباد و احتمال شما بعد از آن فرمود که وقتی یکی ازین بجاگان بخند
 شیخ فرید الدین قدس سره الغرور در آمد و گفت که خود را چهستی بر ساخته شیخ
 فرمود که من ساخته ام خدای ساخته است باز گفت که تو هم ساخته شیخ فرمود
 ای که هر چه ساخته است خدا ساخته است آن عی چون این سخن شنید خجل شده
 باز گفت بعد از آن **حکایت** فسرمود که وقتی جو القی چند بخت شیخ بهاء الدین
 ذکر را آمدند در حرمه الله علیه و آله این قوم ب عظیم بودی چون جو الیقان در آمدند و حیر
 توقع کردند شیخ چیزی نداد و سرون فرستند بجهت و عوده بر آمدند تا بغایتی
 که دست بخت بر دند شیخ فرمود که در خانقاه بر بنیدید در خانقاه بر بستند نشان
 خشت بر در خانقاه زدند گرفتند ساعتی شد شیخ بهاء الدین ذکر یا فرمود که
 سر نشاند شیخ شهاب الدین ام من از خوردن نشسته ام مرا مردی اینجا نشاند
 است بعد از آن فرمود در خانقاه باز کنیده چون در باز کردند ایشان سر بر زمین نهادند
 و باز گشتند بعد از آن **خواج** ذکره الله بالخریر لفظ مبارک را ند که اول در
 خانقاه بستن فرمود البته بفریت است و نیز تا آن وقت چگونه وقتی بود چون عتی
 بگذشت در باز کردند نگاه نمایم این احوال حکایت فرمود که در حرب احد صحابی
 بسیار گشته شد در رضی الله عنه جبریل علیه السلام باید و گفت ای محمد تو هم لحظه
 در میان کشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد چهارشنبه است
 نهم ماه محرم نه عشر و سبعمایه سعادت بایوس است آمد سخن در طایفه افتاد که
 حتر این جمع گشتند و هر چند بیشتر نشود بیشتر می طلبند بر لفظ مبارک را اند
 که حق تبارک و تعالی طایفه مختلف آفریده است که اگر مشکلی را ده درم کفایت

در حرمه
 بنفشه اول و
 رفته با او حرمه
 بدین در حرمه
 یعنی بر خوی
 در حرمه
 در حرمه

صحابه

و برین چیزی زیاده شود قرارش نباشد تا آنرا بمصرف نرساند و یکی را چنان فرمود که
 هر چند که بیشتری باید بیشتر طلبید و این معنی ازین کس نیست قسمت ازلی است بعد از آن
 فرمود که راحت از زرد سیم در خرج کردن است و لهذا مردم از خرج چیز رحمت نیانند تا سیم خرج
 نکنند مثلا اگر خوابگاه خوب بخوشد و با طعام بهتر آرد کند و همچنین هر چه تمنا کند تا سیم
 خرج نکنند راحت نیاید پس معلوم شد که راحت از زرد سیم در خرج کردن است
 بعد از آن فرمود که از جمع زرد سیم کار آنست که انبیا بگیری منفعتی برسد هم در میان
 فرمود که مرا خود در ابتدا حال دل بر جمع کردن چیزی نبود و هرگز در طلب دنیا نبودم
 بعد از آن چون پیوند بخدمت شیخ الاسلام شد پیوند جایی شد که ایشان را در کون
 در نظر نیامدی و ترک کبابی داشتند بعد از آن فرمود که پیش ازین برین وجه محال
 تنگی داشت و خوش میگذاشت تا یک روز یکاه تری یکی برین نیم تنگ آورد من گفتم
 که امروز یکاه شد و این حاجت بود بمصرف رسید آنرا بامداد خرج کنیم چون شب درآمد
 مشغول شدم آن نیم تنگ دامن دل من میگرفت و فرد میگشاید چون حال چنان دیدم
 گفتم خداوند ابادی شود تا آنرا تفرقه کنم شب پنجم ماه صفر ختم بعد بالخیر و النظم
 سینه الله که در دولت مایوس سیر شد سخن در قدم صحاب لایت افتاد که بعضی بطریق
 هم می باشد در بناب حکایتی فرمود که در باو آن مذکری بود منبر او متصل دیوار
 بوده است که در آن دیوار طاقها بود از منبر یک مرد بالا کم و بیش مالا تر آن طاقها منبر
 بود چنانکه کسی بر آنجا نتوانستی نشست آن مذکر را در آنای تنگ که حال پیدا شد
 که او در آن حال از منبر بختی و در آن طاق بنشستی هم ملایم این حکایت حکایتی
 فرمود که وقتی جوکی در اجد رسید و بطریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین

کما زردون
 با شکر می دادند
 به کاتبان
 و قضا

در آمد و بخت شد تا شیخ را گفت یا قدم قدم بنایم شیخ گفت دعوی تو می کنی تو
 قدم بنایم جوی از زمین بپوشاند چنانکه سوار بسفت رسید باز بچنان مستقیم فرود
 آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنایم شیخ صغی الدین کلان دوفی روی سوی آسمان کرد گفت
 خداوند بیکانه را این قدم داده مرا هم این معنی کرامت کن بعد از آن شیخ از جا بر آمد با
 قبله شیران نمود از انجا طواف شمال شد باز طواف جنوب شد باز بنام خود میاد و نشست
 جوی حیران ماند سر در قدم شیخ آورد و گفت از آن با همین قدر بیشتر نیست که از زمین قدی
 مستقیم بر آیم جانب بالا برویم بچنان بالا فرود ایم باقی ما راست و چپ نتوانم شد فاما
 شما ای انکاره بجانب که خواستید میل کردید این حق است و الهی است و از آن با باطل است
 از نسبت انحراف ارادی حکایت فرمود که وقتی فلسفه بنجد مت خلیفه درآمد و کتب
 خود میاد و درخواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلم از غیبت نمود و انحراف به
 شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند قدس الله سره الغریب شیخ ملتفت شدند
 گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این گفت و درخواست
 و بدسر ای خلیفه آمد آن زمان خلیفه بآن حکیم بدبخت خلوت کرده بود و همین علم
 و بخت مشغول خبر رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمد شیخ را درون طلبیدند چون
 شیخ درآمد خلیفه را و آن حکیم را بدید پرسید که این ساعت شما در چه بحث بوده ای خلیفه
 گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلسفه را نهان داشتند شیخ غلو فرمود که بیا گفت
 که در چه سخن بوده ای چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین
 بحث بوده ایم که حرکت فلک طبعی است حرکات سه نوع است طبعی است و ارادی
 است و قسری است حرکت طبعی آنست که بطبع خود بگردد و برود چنانکه سنگ در

فلک
 غلو
 علم
 از
 چنان
 متوجه
 است

از دست بگذارد البته بر همین افتد حرکت اراده است که بجز خود حرکت کند
 به هر طریقی که خواهد حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت آورد چنانکه مثلاً
 یکی سنگی در هوا اندازد آنرا حرکت قسری گویند با وجود قوت او کم شود هر آینه
 بخالصیت خود بر همین افتد آنرا حرکت طبعی گویند اکنون ما درین بحث بوده ایم که
 حرکت فلک طبعی است شیخ فرمودنی هم چنین نیست حرکت او حرکت قسری
 است گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته ایست بدین صورت و بدین هیات
 فلک را او می گرداند بفرمان خدای عز و جل چنانکه در حدیث آمده است حکیم در
 خنده شد بعد از آن شیخ خلیفه را و آن حکیم را از زیر سقف که نشسته بودند بیرون
 آورد و نگاه روی سو آسمان کرد گفت خداوند آنچه بنده گان خود را می نماید
 اینها را هم بنمای بعد از آن روی سوی خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر جانب
 کنسید هر دو نظر جانب آسمان کردند آن فرشته را مایه بدیدند که فلک را می گرداند
 و نگاه خلیفه از آن مذهب برگشت و بدین اسلام را سخن شد و الحمد لله رب العالمین
 در ششمین بیت و هفتم ماه مبارک ربیع الاول سنه مذکور سعادت یابوس شریف
 سخن را حوالی شیخ الاسلام فرید الدین افتاده بود و قدس سره العزیز منیر مود که
 اظهار ایشان بیشتر شربت بودی یک قسح بود که در آن جبار شربت بیاوردند
 قدری مؤخر گوی در آن قلع کرده از آن قلع مقدار نصفی بلکه ثلثانی بر جملة حاضران
 قسمت میکردندی قدری از آن شربت در او ندی می انداختی و دیگر آب بخامیر آن
 مجلس داندی باقی ثلث که ماندی خود بکار بردی و از بقیه آن هم کسانی را که خوا
 نصیب کردی تا که آن دولت بودی بعد از آن پیش از نماز و نمان حرب کردی

پیاد رندی آن دونان کم از یک سیر بود از آن دونان یک نان پاره پاره کردی
 به جعفران رسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی و از آن نان خاص هم
 کسی را که خواستی نصیب کردی بعد از ادا نماز شام مشغول بختی بودی مشغول
 بودن تمام بعد از آن طعام پیش می آوردند طعام از هر یوانی چون آن طعام خرج
 شدی پس طعام دیگر خوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر بعد از آن فرمود که
 ایشان را زحمت خانه شد هم در آن زحمت نقل کردند خواه ذکره بعد از بختی فرمود که
 یک شب وقت استراحت من بخدمت حاضر بودم دیدم که کسی را راست کردند
 همان کلیم که بران روز بنشستی همان بالا که است انداختند چنانکه آن کلیم که بران
 حال ایان نرسید آنجا که موضع پای مبارک او بود نشسته آوردند و نهادند که اگر آن
 شب بالا کشیدی آن موضع از بستر خالی ماندی یک عصای بود که از شیخ قطیف
 یافته بودی قدس العسره العزیز آنرا می آوردند و جانب سران که می داشتند
 شیخ بران عصا و تمکا کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دست
 فرودی آوردی و تفصیل می کردی بعد از آن فرمود که یک روز بعد از آن زحمت مرا
 چند بار گفت بروید در فلان حنبله شب بیدار باشید و بر صحت مراد عا کنید
 بنحایت که من و چند یار در آن حنبله رفتم آن حنبله بامی داشت بران بام قسم و
 طعام برابر خود بر دیم شب بمانی بودیم و دعا کردیم چون روز شد بخدمت آمدیم و
 بایستادیم و عرض داشت کردیم که شب را بر حکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم
 شیخ ساعتی تامل کرد بعد از آن گفت که ازین دعا و شما، سح اشتر صحبت پیدایش
 خواهد ذکره الله الخ فرمود که من در جواب متامل شدم تا رے نمود که او را غای

بهاری گفتندی اواز من پیشتر ایستاده بود و از اینجا گفت که ما ناقصانم و ذات
 مبارک شیخ کامل دعا ناقصان در حق کاملان کی مستجاب شود بمانا کین سخن بس
 شیخ نرسیده من این سخن بسیم شیخ رسانیدم بعد از آن روی سوی من کرد و گفت
 که من از خدای خواسته ام که هر چه تو از خدا بخواهی بیایی بعد از آن عصا خود را
 در میان بنده عرض داشت کرد که شما وقت نقل شیخ حاضر بوده اید چشم پر آب
 کرد و فرمود که خیر مرا در ماه شوال در درو ملی فرستاده بود نقل ایشان در شب پنجم ماه محرم
 بوده است وقت حلت از من یاد کرد و گفت فلان درو ملی است و این سخن هم گفته
 وقت حلت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز من نیز حاضر نمودم در آنسی بودم
 خواجہ ذکره الله بالآخر این حکایت میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران اثر میکرد
 بعد از آن این حکایت فرمود که رحمت شیخ غالب ده ماه رمضان در آمد افطار میکرد
 تا روزی خزینه آوده بودند و پاره می کردند و پیش شیخ میداشتند شیخ تنه افطار
 داشت آن یک شاخ خرنه بدین داد من خواستم که بخورم در دل کردم که دو ماه بر
 کفارت این روزه دارم این دولت که بدست خود چیزی بمن بگجایم نزدیک بود
 بخورم فرمود که نی مکن مرا از خصت شریعت ترا نباید که بخوری مدت عمر شیخ پرسیدند
 فرمود که نود سال بود در روز مذکور این معنی تقریر فرمودند و در جماع این چندان فرق
 حاصل شد که در بیان بگنج چون شب در آمد بعد از ادا ای نماز فتنه بمصلحت رخس
 بنده را بخشیده و الحمد لله رب العالمین شصت و دوم ماه مبارک ربیع الاخر سنه ۱۰۸۰
 دولت پایوس حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل نزول بلا می باید کرد
 لفظ عبرتی ادا فرمود که بلا چون نازل می شود دعا از فرود بلا می رود و برود

در اینجا می خواند بجا انسان اگر دعا را قوی باشد بار بار بگوید و اگر نه بلا فرد و آید و می
 این سخن حکایت فرمود که در آنچه خروج کفار تبار شد چون بلا نسل نیشا پور رسید
 بادشاهی که آنجا بود کس بر فرید عطار فرستاد قدس سره الغیر که دعای کجمن او
 جواب گفت که وقت دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلا را خدا نازل شدن برضا
 باید داد بعد از آن فرمود بعد نزول بلا هم دعا باید کرد اگر چه بلا دفع نشود اما مستحب
 بلا کم شود از اینجا سخن در صبر و رضا افتاد فرمود و صبر آنست چون مکر و پی به بنده رسید
 در آن مکر کند و شکایتی نکند با او رضا آنست که چون مکر و پی به بنده رسید بدان که اگر
 به و نرسد کوئی گمان بلا بدو نرسیده است بعد از آن فرمود مستکلمان این معنی را
 منکرند ایشان میگویند که هرگز تصور ندارد که کسی را مکر و پی برسد و او را از آن مکر و پی
 نباشد فرمود که این را جوابهاست یکی آنکه بسیار باشد که مردی در راه میرود و خاری
 در پای او می خندد و خون میرود و اینان تعجیل میرود و دل او مشغول بخرید است که او را
 از آن خبر نمیشد بعد از آن ساعتی او را معلوم می شود و بسیار باشد که یکی در محرابه
 مشغول است و او را زخمی میرسد او چنان مستغرق در است که او را اصلا از آن آگاهی
 نیست بعد از آن که بمقام خود بازمی آید معلوم می شود اکنون چون مستغرق این
 معنی گفت آمد از این دردناکی خبری دارد آنکه مشغول حق باشد طریق اولی بعد از
 فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه حاجی نبشته است که مردی را با تها
 میگرداند او را هزار چوب بزدن هیچ جزعی نکرد و او را شرمی در ندیدند بعد از آن قامت سیست
 از او پرسید که چگونه بود که ترا هیچ از این ضرب المی نرسید گفت در آن وقت که مرا
 میزدند معشوق من در من نظرمی کرد و در نظر او هیچ دردی مرا نرسید بعد از آن

این
 حکایت
 است

انگاه میگویم پس همان زمان آنچه گفته بود در میان آن مرد از نسبت طعامی که میخورد
 بود که در می کشیده بودند حکایت فرمود که وقتی مردی بود که او را میخوردی
 بنده است شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود طعامی پیش
 آورده بمانا کن وری و سفره موجود نبود شیخ فرمود که نان بر زمین بکشید آنکه حاضر
 شده بود او را در خاطر گذشت که اگر سفره بودی نیکو بودی شیخ بدو انگشت سجده
 نمایی مرد بر زمین بکشید و بیان مرد گفت که محمد بن ابان سفره است بعد از آن
 فرمود که این در سبب احال بود او میبست و سوم ماه ریح الاخر سنه المذكور دولت
 پایوس بدست آمد درین هفته کاتب را از سبب توقف مواجب دلتنگی بود
 چون بنده است پیوسته شد فرمود که پیش ازین دست مردی بود بس بزرگ خد بار مرا
 طاعتی شده است و نخواهد مرا از فرط شکوه او نام و لقب پرسیده شده وقتی مرا
 در راه پیش آمدی و یک حکایت بگفتی اول که مرا پیش آمد مرا گفت که ان شاء الله تو همچنان
 شوی که اعتقاد خلق در حق تست خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت برین سخن
 بسیار آستان فرمود وی گفت که تمام سخن است این بعد از آن فرمود که این دیگر دیگر
 مرا طاعتی شده حکایت کرد که در راه مردی بود که او را شیخ زنده دل گفتندی غنیمت بزرگ بود
 عید خلق از نماز بازگشته بود آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز روز عید است
 هر بنده از خواجه خود عیدی باید مرا هم عیدی بده چون آن سخن بگفت حریر باره از آسمان
 فرود آمد برانجا بنیشت که مانعش تر از آتش دوزخ آزاد کردیم چون خلق آن حال مشاهده
 کردند همه تبرک دست و پای او بوسیدن گرفتند و اغراز و اکرام بسیاری نمودند
 در میان دوستی از دوستان آن شیخ بیامد و او را گفت که تو خود از حضرت

عیدی یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید آن حریر پاره برد
 داد و گفت بر این عیدی تو باشی فردا من دادم و دوزخ بعد از آن خوابه ذکره
 البیاض فرمود که یکبار دیگر آن مرد مرا ملاقی شد و گفت این حکایت از من بشنو
 حکایت این بود که بر منی بود در شهری مال بسیار داشت مگر والی آن شهر او را مصادره
 کرد و جمله اموال و اسباب بستاند و او را مستأصل گردانید بعد از آن آن بر من مفسد
 شد روزی در ای میرفت دوستی او را پیش آمد و پرسید که حال تو چیست بر گفت نیک
 خوش آن دوست گفت که من خبر از تو بستاند خوشی تو از کجا است گفت ز نار من
 نیست بعد از تقریر این حکایت خوابه ذکره البیاض فرمودی سوی بنده کرد و گفت که تقریر
 میشود گفتم آری بنده را از استماع این حکایت نیستظهار باطنی حاصل آمد معلوم کردم که آن
 برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی از برای توقف موجب دریافت اسباب
 دنیا هیچ غم نمی باید خورد و اگر همه جهان برود باکی نیست محبت حق باید که برقرار باشد
 الحمد لله بنده تقریب آن تقریر همین تصور کرد آدینه چهارم ماه مبارک حادی الاول
 سنه مذکور دولت پایوس دریافت شد بنده در شب این آدینه خوابی دیده بود عرض
 کرد خواب این بود که گوئی امیر عالم و لوالی علیه الرحمة و الرضوان کاتب چتری
 از شیرینی میسده خوابه ذکره البیاض فرمود که وقتی با ایشان بودی
 گفتیم خبر فرمود که چتری از غیب برسد آدینه دوم چتری از غیب رسید که در دهم
 نبود و شنبه بت و چهارم ماه مذکور که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چتری
 بابرکت الغرض آن روز در نزد امیر عالم و لوالی بسیار سخن فرمود که در آثار محمد
 بر اقطاب آنکه بزرگی بود صاحب نعمت و انجاش از خوابه اجل شیرازی یافته بود

ع
 سادت
 حضرت
 جلاله
 و
 رعایت

رتبه اعلیایه و قتی آن بزرگ بر سر منبر بر آید خلق انبوه حاضر بوده است امیر عالم
 و لوالی نیز بعد از آن آن بزرگ بالا منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدیند و آگاه
 باشید که من قتی از خواجہ اجل شیرازی یافته بودم اشب میخواستیم که آن نسبت
 به پسر خود بخشم فرمان آمد که امیر عالم و لوالی را داد بعد از آن امیر عالم را بالا منبر
 و البیہ و آب بن مبارک خود در دهن او کرد یک شب بخت و نیم ماه جمادی الاخر
 سه عشر و سبعمایه سعادت پایوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه حب انقاد
 فرمود که درین ماه دعا مستجاب می شود و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی
 شب اول دوم شب اوینہ اول سیوم شب پانزوم چارم در شب است و یفتم که
 شب عراج است بعد از آن سخن تمار نقل افتاد فرمود که هر چه نقل می گذرانند
 بجای نماز یا فرضیه که قضا شده است محسوب می افتد بعد از آن حکایت
 امام اعظم ابوحنیفہ فرمود در حق الله علیہ که او نماز را قضا خود را سه نمازی را پنج بار بگذارد
 یک شب سیزدهم ماه حب سند مذکور دولت پایوس حاصل شد سخن در استقرار توفیق
 بر شرط مبارک راند که سالک چون در بیت پیرستقیم شد آنچه پیش از آن کرده باشد
 بدان ما خود نیست درین باب حکایت فرمود سراج الدین لقب مردی بود که
 قصبه البوهر بود و قتی من اینجا رسیدم و در خانه او نزول کردم او و قوم او و بدو بخند
 شیخ فرید الدین قدس اللہ سرہ الغزیر لادات آورده بودند مگر آنروز بعضی از سادات
 آن قصبه با قوم زن آن سراج الدین خصومت می کردند و در جنگ کلمات ناسزا می گفتند
 سخنانی که بدان اتهامی باشد بعد از آن آن زن جواب داد گفت آنچه شما می گوئید در باب من
 بیاید که شش از بیعت بود و یا بعد از بیعت خواجہ ذکره بعد بالآخر چون برین حرف

رسید فرمود که نیکو سخن گفته است آن عورت شش بخت و نهم ماه زبانه
 عشر و سبعمایه دولت پایوس کشید یکی بیاید و برای انتظام احوال خویش استمداء طلب
 کرد فرمود برای دفع تنگی معیشت هر شبی سوره جمعه بیاید خواند بعد از آن فرمود که شیخ
 الاسلام فرید الدین قدس الله سره للفرز بر شش آینه فرمودی من هر شبی گفتم ولیکن با
 خود هرگز خوانده ام برای آنکه هر چو نه اورامی باید بدارد و در میان حکایتی فرمود که
 وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان بودند همان یکی از ایشان بادیگر
 میگفت که من چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خوابست من روزگار تو خواهد شد
 و اسباب تو مهیا خواهد شد و حدیثت فراخ خواهد بود من خواهم که با او بگویم که خوابی واجب
 درین لباس که تویی اهل این لباس چنین تعبیر میکنند باز در خاطر گذشت که من بگویم که
 جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم چون خواب این حکایت تمام کرد فرمود آنکه
 استمدادی دعای کرد گفت ای خدوم مردم را از فراخی اسباب و روزگار چاره نیست
 خواب ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف شما نمی گفتم من از عالم خود میگفتم
 پنجمین ششم ماه مبارک رمضان است میانه سنده کور سعادت پایوس بدست آمد
 بنده با چند یار دیگر بزرگ معنی تجوید کردیم ملایم اینحال حکایت فرمود که چون رسول الله
 و الخیر غرمت مکه کرد پیش از فتح عثمان را رضی الله عنه برسات بر میان فرستاد و در میان
 بر جاف رسول را علیه السلام خبر رسانیدند که عثمانی را کشته رسول علیه السلام چون
 این بشنید صحابه را طلب فرمود و گفت بیایید و معنی بکنید تا با یکدیگر حرب کنیم یا ران
 بیعت کردند آن زمان مصطفی علیه السلام بر تنه درختی تکیه کرده بود آن بیعت را
 رضوان گویند در میان صحابی که او را این اکورع گفتند او ساعد و بیعت کرد

کتاب جامع السعادات

فراموشی

رجاء
 و سوره بقره
 و سوره آل عمران

پیامبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین حجت نکرده گفت یا رسول الله کرد ام این
 ساعت باز تجدید حجت می کنم پیامبر علیه السلام او را دست بیت داد بعد از آن
 خوابه ذکره الله بالخیر فرمود که این تجدید حجت از آن جا است بعد از آن فرمود اگر
 خوابه تا تجدید حجتی کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد بآن جامه حجت کند
 در میان فرمود که عجب ندارم که شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز باریا
 همچنین کرده باشد و من همچنین میکنم حتی سخن در حسن اعتقاد فرمود که من شیخ
 رفیع الدین که شیخ الاسلام آورد بود شنودم و گفت که مرادوستی بود که او مرید خود را جلالتی
 آورد است رحمه الله علیه وقتی آن مرید را با تنهایی گرفتند در مرض قتل آوردند سزا
 که او را گردن خواستند و او را همچنان باستاند که روی او جانب قلبه باشد مرید خواست
 که روی جانب قید خود کند مگر در آن حجت کوپیر او پس پشت او می شد بر فروروی
 سوی کوپیر خود کرد بسیار گفت در تحمل روی جانب قلبه باید کرد تو چرا در
 گردانیدی مرید گفت من روی سوی قید خود کردم تو در کار خود باش از نسبت این
 حکایت فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی دلازی رنج دیدم اگر چه بیمار
 بودم تشنگی اثر کرد بر لب آب گری سیدم از آب فرود آمدم و خواستم تا قدری
 آب بگریم بخورم دل من سبکی آورد و سفر غالب شد در آن حال که بخود می شدم
 همین بر زبان من می آمد که شیخ شیخ بعد از آن ساعتی بهوش باز آمدم الحضر علیه
 مراد توئی تمام شد بر عاقبت کار خود که در خاتمت کارم امید آن باشد که کسی را
 بر یاد ایشان برود ان شاء الله تعالی یکشنبه بست و سیوم ماه مبارک رمضان
 عمت میانه سنه عشر و سبعه سعادت پاموس رسیده شد سخن در

قرابتی

زن

در تشنگی آید
 و در تشنگی آید

زیارت قبر افساد فرمود که والدہ مرا علیہا الرحمۃ زحمتی شد در آن زحمت ہر بار مرا
 کہ در زیارت فلان شہید برو و در فلان بزرگ من حکم اشارت بر نفی و چون
 میامدی میگفتی زحمت را تحقیق شدی و رنج را تحقیق پدید آمدی از اینجا حکایتی فرمود
 در آنچه شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ العزیز زحمت داشت مرا با پذیرا
 زیارت شہدای کہ اینجا اند فرستاده بود چون ما بعد از زیارت بنجد مت پیوستیم
 فرمود کہ دعا را شما بسج اثر نکرد مرا بسج جواب فرام نیامد یاری بود کہ او را غلطی
 گفتندی او دور تر ایستاده بود او گفت کہ ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ محکم
 دعا ناقص و حق کامل چگونه اثر کند خواہ ذکرہ الباقی فرمود کہ این سخن بسج
 شیخ نہ رسید من عین ان بسج مبارک رسانیدم مرا فرمود کہ من از خدای خواہستم
 ام کہ ہرچہ تو از خدای بخوایی بیایی بعد از ان آنروز عصا بخشد و مرا گفت تو در آن
 اسحاق علیہ الرحمۃ بروید و ہم در آن حظیرہ مشغول شوید من او ہر دو بر فیم و شب مشغول بودم
 چون بنجد مت پیوستیم کہ نیکو بود و در اثنا این حکایت فرمود کہ وقتی مرا گفت
 کہ باید کہ تو و جمعی از ان صد ہزار بار سورہ فاتحہ بخوانید این معنی بسیار باری و موزع کن
 من بسیار رسانیدم و ہر کسی توزیع کردم ہر کی بمقداری قبول کرد یکی پنج ہزار بار و
 یکی چار ہزار یکی کمتر یکی بیشتر من دہ ہزار بار خواندم و چند روز شمرده بقیاس کہنتہ
 یکم و بیش این ختم تمام شد بعد از ان بنجد مت عرضہ داشت کہ در این ہم حال
 مرض بود فرمود کہ خیر پیش از ان بود تا انرا را با خدا چہ در خواست بود و در خواست
 ہنقم ہادی القعدہ سندہ ذکر دولت یا یوسسیر شد تفسیر نام امر الدین بستی
 پیش بود در حمتہ اللہ علیہ از اینجا حکایت صاحب تفسیر فرمود کہ این نام را وقتی از حمتی

۴۰
 شیخ برانندہ
 سیرت
 بنجد مت

صحبت نکرده است که مراره دبی ازین زن درجی شده با خود گفت که چندین فرزند از
 ازین من آورده ام این سخن چگونه گویم به پسران شوهر بجای آورده و این کلمه بر
 آب بگفت در زمان آب بشکافت و دوش شد رای خشک در میان بدید آمد زن
 بست بگذاشت چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام خورد
 را بگفت تو باز کردی زن گفت من که بخدمت تو آمدم بگویم شوهر من سخن گفته بود من آن
 سخن با آب گفتم آب مراره و او این ساعت بچه استظار باز بروم درویش پرسید
 که شوهر تو چه سخن گفته بود زن آن معنی باز راند درویش گفت برو بر آب و این
 سخن با آب بگو بخدمت آنکه این درویش درین سی سال طعام نخورده است که مرا
 راه ده زن را حیرت زیادت شد با خود گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفت
 محال دیگر نیست که این مرد میگویی او همین ساعت پیش من طعام خورده است من این
 سخن چگونه گویم با این هم حکم اشارت آن درویش بر گران آب آمد و گفت ای آب
 بخدمت آنکه این درویش درین سی سال طعام نخورده است که مراره دبی در زمان آب
 بشکافت و دوش شد رای خشک در میان بدید آمد زن بست بگذاشت چون پیش
 شوهر خود آمد درای افتاد و گفت باید که مرا سر این دو معنی بگویی که چه بود بهمتو چندین
 گاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد این مرد دروغ با آب
 گفتم آب مراره داد حکمت چه بوده است شیخ گفت بدان و آگاه باش که من سحر وقت
 با تو بهود و نفس خود صحبت نکرده ام صبحی که با تو کرده ام برای ادا حق تو کرده ام
 نه برای هوا خود پس بگوئی من سحر وقت با تو صحبت نکرده ام و آن مرد
 درین سی سال سحر طعامی برای ذوق نفس خود نخورده است و نه برای

این کلمه بر آب
 بگفت در زمان
 آب بشکافت و
 دوش شد رای
 خشک در میان
 بدید آمد زن
 بست بگذاشت
 چون بدان
 درویش رسید
 طعام پیش
 او نهاد درویش
 طعام خورد
 را بگفت تو
 باز کردی زن
 گفت من که
 بخدمت تو
 آمدم بگویم
 شوهر من
 سخن گفته
 بود من آن
 سخن با آب
 گفتم آب
 مراره و او
 این ساعت
 بچه استظار
 باز بروم
 درویش پرسید
 که شوهر تو
 چه سخن
 گفته بود زن
 آن معنی باز
 راند درویش
 گفت برو بر
 آب و این
 سخن با آب
 بگو بخدمت
 آنکه این
 درویش درین
 سی سال
 طعام
 نخورده
 است که مرا
 راه ده زن
 را حیرت
 زیادت
 شد با خود
 گفت که یک
 محال آن
 بود که شوهر
 من گفت
 محال دیگر
 نیست که این
 مرد میگویی
 او همین
 ساعت پیش
 من طعام
 خورده است
 من این
 سخن چگونه
 گویم با این
 هم حکم
 اشارت آن
 درویش بر
 گران آب
 آمد و گفت
 ای آب
 بخدمت آنکه
 این درویش
 درین سی
 سال طعام
 نخورده است
 که مراره
 دبی در زمان
 آب
 بشکافت و
 دوش شد
 رای خشک
 در میان
 بدید آمد
 زن بست
 بگذاشت
 چون پیش
 شوهر خود
 آمد درای
 افتاد و
 گفت باید
 که مرا سر
 این دو معنی
 بگویی که
 چه بود
 بهمتو چندین
 گاه با من
 صحبت کرده
 و هم آن
 درویش پیش
 من طعام
 خورد این
 مرد دروغ
 با آب
 گفتم آب
 مراره داد
 حکمت چه
 بوده است
 شیخ گفت
 بدان و آگاه
 باش که من
 سحر وقت
 با تو بهود
 و نفس خود
 صحبت نکرده
 ام صبحی که
 با تو کرده
 ام برای ادا
 حق تو کرده
 ام نه برای
 هوا خود پس
 بگوئی من
 سحر وقت
 با تو صحبت
 نکرده ام و
 آن مرد در
 این سی سال
 سحر طعامی
 برای ذوق
 نفس خود
 نخورده است
 و نه برای

این کلمه بر آب
 بگفت در زمان
 آب بشکافت و
 دوش شد رای
 خشک در میان
 بدید آمد زن
 بست بگذاشت
 چون بدان
 درویش رسید
 طعام پیش
 او نهاد درویش
 طعام خورد
 را بگفت تو
 باز کردی زن
 گفت من که
 بخدمت تو
 آمدم بگویم
 شوهر من
 سخن گفته
 بود من آن
 سخن با آب
 گفتم آب
 مراره و او
 این ساعت
 بچه استظار
 باز بروم
 درویش پرسید
 که شوهر تو
 چه سخن
 گفته بود زن
 آن معنی باز
 راند درویش
 گفت برو بر
 آب و این
 سخن با آب
 بگو بخدمت
 آنکه این
 درویش درین
 سی سال
 طعام
 نخورده
 است که مرا
 راه ده زن
 را حیرت
 زیادت
 شد با خود
 گفت که یک
 محال آن
 بود که شوهر
 من گفت
 محال دیگر
 نیست که این
 مرد میگویی
 او همین
 ساعت پیش
 من طعام
 خورده است
 من این
 سخن چگونه
 گویم با این
 هم حکم
 اشارت آن
 درویش بر
 گران آب
 آمد و گفت
 ای آب
 بخدمت آنکه
 این درویش
 درین سی
 سال طعام
 نخورده است
 که مراره
 دبی در زمان
 آب
 بشکافت و
 دوش شد
 رای خشک
 در میان
 بدید آمد
 زن بست
 بگذاشت
 چون پیش
 شوهر خود
 آمد درای
 افتاد و
 گفت باید
 که مرا سر
 این دو معنی
 بگویی که
 چه بود
 بهمتو چندین
 گاه با من
 صحبت کرده
 و هم آن
 درویش پیش
 من طعام
 خورد این
 مرد دروغ
 با آب
 گفتم آب
 مراره داد
 حکمت چه
 بوده است
 شیخ گفت
 بدان و آگاه
 باش که من
 سحر وقت
 با تو بهود
 و نفس خود
 صحبت نکرده
 ام صبحی که
 با تو کرده
 ام برای ادا
 حق تو کرده
 ام نه برای
 هوا خود پس
 بگوئی من
 سحر وقت
 با تو صحبت
 نکرده ام و
 آن مرد در
 این سی سال
 سحر طعامی
 برای ذوق
 نفس خود
 نخورده است
 و نه برای

استغفار و لذت المعامی که فرود است بجهت قوت طاعت خورده است این بود
که در آن روز بر او سخن یعنی مردان خدای هر چه کنند برای خدا یا نکنند نیت شان هر حق
باشد از بجا حکایت قدود الاولیاء شیخ قطب الدین بختیار افند قدس الهدسره العزیز
فرمود که او را دو پسر بودند تو امان یکی هم در خرگی وفات یافت دیگر بزرگ شد اما آنکه
بزرگ شد پیش شیخ نمی ناست احوال او باحوال شیخ هیچ نسبتی نداشت در اثناء این
حکایت خواجہ ذکرة الدین بالخری بر لفظ در برابرانند که فرزند شیخ قطب الدین شیخ الاسلام
فرید الدین بودند نور الدین مرقدہما القصه میفرمود در این پسر خود شیخ وفات یافت
چون از دفن او بازگشتند و بنجازه آمدند مگر حرم ایشان خزع بسیار می کردند بر فوت
فرزند چون ناله اوسمع شیخ قطب الدین قدس الهدسره العزیز رسید دست بردست
مالیدن گرفت شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة والرضوان مصر به بخت ایشان رسید
این صفت چیست شیخ فرمود که مرا این ساعت یاد می آید که من چرا از حق بقا پسر خواهم
اگر نخواستمی بدادی خواجہ ذکرة الدین بالخری فرمود که بنگر استغراق ایشان در یاد تو
بجای غایت بود که از حیات و ممات پسر یاد نمی آید لکن در دعا افتاد فرمود بنده را وقت
دعای ما یک میج مصیبتی که کرده باشد پیش خاطر یا نیاز و نه طاعتی زیرا که اگر طاعتی
پیش دل آورد آن عجب باشد و دعا مستجاب شود و اگر مصیبت پیش دل آورد در ایضا
دعا مستجاب آرد پس وقت دعا نظر خاص بر حجت حق می باید داشت و موقن باید
بود که البته این دعا مستجاب است ان شاء الله تعالی دیگر فرمود که وقت دعا باید که در
است کشاده باشد و برابر بسین و این چنین هم آمده است که هر دو دست متصل
یکدیگر باید داشت و نیک باشد باید داشت و همچنین صورت باید بست که گوئی

۱۰
مقام بانگسریه
والسنن ودرکن
لوقون بانگسریه
قالت یلعین بانگسریه
ازینا ش

همین زمان چیزی در دست خوابانداخت در آشنای این معنی این هم فرمود که دعا را تسکین دل
 خدای خود بخوان بیدار که چیزی باید کرد **فمنی حکایت** در عقیده مریدان افتاد فرمود که
 پیش ازین در شهر راه سایه بود محمد نام او را هر سال نوار بسیار شدی و در آن رحمت فرمود
 دیدی تمام اغویت زیارت شیخ الاسلام فرید الدین شد قدس سره العزیز آن مسایه را
 گفت که چون بخدمت شیخ برسی کیفیت من عرض داری تعویذی برای من بخواهی یا نه
 القصه چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد باز گفتم و تعویذی بخواستم شیخ مرا
 فرمود که تو من نویسی تعویذ نهم دیدست مبارک شیخ دادم شیخ مطالعه فرمود باز فرمود
 و گفت او را بدی چون شهر آدم این تعویذ او را دادم باقی عمر او را به سجده نواروشد
 یکی از حاضران پرسید که شما در آن چه نوشتند خواهد ذکره الله بالقرآن فرمود که آشنای این
 کافی الله المعانی یک دو کلمه دیگر متعاقب این فرمودان بر خاطر یاد نمائید هم در دست
 اعتقاد مریدان فرمود که من نزدی بخدمت شیخ فرید الدین نشسته بودم قدس سره العزیز
 تازی از میانس مبارک شیخ جدا شده بود و در کنار شیخ افتاد من عرض دادم که درم
 در خواستی هست اگر خدمت شیخ بخشش فرمایند فرمود که چیست گفتم از میانس مبارک
 تازی جدا شده است اگر فرمان باشد من آن را بجای تعویذ بگذارم فرمود که بچنان
 کن من آن تار را باغرا تمام بگیرم و در جامه بپیم و برابر خود در شهر آوردم خواهد ذکره
 الله بالقرآن درین حکایت چشم پر آب کرده بود و میفرمود که تاجه انرا یادیم از آن یک
 موسی بعد از آن هر بخوری و در مندی که بیامدی از من تعویذ خواستی من آن را
 میدادم ایشان می بردند و چند گوی بر خود میداشتند آن رحمت ایشان زایل می شد
 تا مرا دوستی بود که او را تاج الدین مکتانی گفتندی و او لسه کی خورد داشت بخورد

بر سر آمد و از آن آن تعویذ بخوابست و من نزد طایقی نهاده بودم چند طلبیدم تا قتم سبب
 آن طایق طاقتهای دیگر طلبیدم که بعلیه نهاده بشم هم در نظر نیامد آن دوست نامراد باز
 پس که او هم دلان رحمت و غات یافت بعد از آن چند گوی بدشت دیگری بیامد و بر حاجت
 آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم مهربان طایقی که پیوسته می نهاده ام سمانی در نظر آمد بعد از آن
 خوابه ذکره ابد بالخیر میفرمود که چون پس آن دوست رفتی بود از رسیدن آن تعویذ قاضی بود
 چهارشنبه نشانم داد ماه ذی القعدة سه شنبه و سه ماه سادات پایستی
 آمد سخن در نظم و شعر افتاد بر لفظ مبارک دانند که سخن غریب که شنیده شود بر آینه ذوقی حاصل
 آید و هر معنی که به شعر شنیده آید همان معنی اگر نظم کرده سماع افتد ذوق بیشتر است و سخن
 خوب همین حکم دارد هر سخنی که شنیده شود بر آینه در شنیدن آن ذوقی حاصل آید اما اگر همان
 سخن در سخن به بیست و ذوق بیشتر نیست در میان کاتب عرضداشت کرد که بنده را در
 سخن چرخان رقت حاصل نمی شود که در سماع فرمود که اصحاب طریقت و شائقان با همان
 ذوق است که آتش دیزند و اگر آن بودی بقلی بودی و در بقایه ذوق بود
 در اثنا این معنی چشم خواب کرد و نفسی از سینه مبارک بر آورد فرمود مرا وقتی در خواب
 چیزی نمودن من بمصرع گفتم مصرع ای دوست بدست انتظارم کشتی + و باز
 این مصرع را هم در خواب عاده کردم و همچنین گفتم که مصرع ای دوست بزخم انتظارم کشتی +
 چون بیدار شدم باد کردم این مصرع همچنین است که مصرع ای دوست بزخم انتظارم کشتی +
 سه شنبه سینه درم داد و او پسندید که در دولت پایوست آمد سخن در صدق ارادت نهاد
 فرمود که لشکری بود از مرغان شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز اورا که
 گفتندی او نه است که کردی در آن اندیشه نه است شیخ را در خواب دیدی بهر سادات که

شیخ را دیدی باین خواب همچنان کردی تا وقتی او را غریت هندوستان برپایی
 در آن اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید که گویی که جانب او درین برود چون پیران
 با خود گفت که در این زمان جانب می باید رفت نه از شیخ سخن شنیدن اشارت دیدم
 دیدم طرف که او درین میرود او غریت هندوستان فتح کرد طرف او درین شد انوار
 در آن سفر راحت و آسایش بسیار دید خواه ذکره اهل بالخر میفرمود که این محرم شهر را غری
 میگذرد مردی غریز نموده است در آخر عمر سفر که رفت پیش خزا و نیاید و دو شنبه
 یازدهم ماه مبارک محرم سنه احدى عشر و سبعه مایه پانصد و سی و سه بر لفظ مبارک را اند
 که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت او آمد و ارادت آورد و بویست کرد و خر قد یافت چنانچه
 رسم این کار آمده است بعد از آن چند گاه خبر شیخ رسانیدند که آن مرید با
 مشغول گشت و بر معصیت که بود باز رفت شیخ چون این معنی بشنید در خاد آن مرید
 رفت و او را گفت بیا در خاد من ساکن شو هر چه کنی در خانه کن زیرا که درویشی
 جامع خیر است و پرده پوشی یکی از صفات درویشی است غرض آنکه هر چه در خانه
 من کنی من پرده پوشی کنم مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و بیتی
 کرد تا باین مطلق گشت و الحمد لله علی ذلک بعد اتمام این حکایت بنده عرض داشت
 کرد که مقرر است که سیر در احوال مرید نظر میکند اگر در اعمال مریدان نظر نکند تا عمل
 چگونه بیند اما اگر در عالم اعتقاد ایشان سفر کند اگر اعتقاد مریدی درست یا بد مرید را
 آسید باشد فرمود که آری اهل دین کار اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اهل
 ایمان است مرد را باید که در وحدانیت خدای عز و جل رسول علیه السلام ایمان
 درست باشد مرید را نیز می باید که در حق سیر اعتقاد درست باشد و ثبات آنکه

موم چون این او درست باشد بگناه کافر نشود و برینتر چون اعتقاد او درست است اگر
 لغزش یافته بر اثر او او حکم نموان کرد امید باشد که بکسرت اعتقاد با صلاح باز آید بخشی
 سخن در مدت قرآن افتاد و برکات حفظ آن بنده عرض داشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر
 نشود ناظر و خواندن چگونه باشد فرمود که نیکو باشد در آن دیده را نیز خطی باشد بعد از آن
 فرمود که شیخ کبیر هر قرآن یاد گرفتن فرمودی گفتی اول سوره یوسف یاد گیر که هر سوره
 یوسف یاد گیر و بکسرت آن حق تعالی او را تمام قرآن روزی کند هم یلایم این معنی فرمود که بنیامیر
 علیه الصلوٰه فرموده است هرگز انیت یاد گرفتن قرآن بشه و هم بدان سر رسید هم در آن نیست
 از جهان برود چون او را بگویند فرشته بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد و
 او را تبلیغ کند تمام قرآن او را محفوظ شود و فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد بخشی
 سخن در ذکر دانشمندانی افتاد که در ویش صفت باشند و اخلاق نیک مردان در ایشان
 باشد فرمود که من سینه دشمنان بخنید دیده ام کمی مولانا شهاب الدین که از میرت بوده است
 دوم مولانا احمد حافظ سیوم مولانا کیتابی حکایت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و
 خدای دینی را عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس بعد سره العزیز از بعد فوت او
 در حدود سرسی با این مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر روضه شیخ برسی
 من برسانی و بگوئی که من دنیا نمی طلبم طالبان او بسیارند عجبی نیز نمی خواهم من تیر
 موفقی سلام الله تعالی بالصالحین بخشی حکایت بزرگی مولانا کیتابی فرمود که پیری بسوی
 بود اگر چه با کسی پیوندی نداشت اما بت بسیار کان در مردان حق دریافت بود و
 نقد اولی که او را بدیدیم در تقریر او در بهت او معلوم شد که یکی از واصلان حق است
 حتمی در خاطر بود آنرا از ویر رسید جواب داد که آن را من آید و آن پنجین باشد خواه

ذکره الله بالخير این حکایتی فرمود و چشم پر آب کرده بود و می گفت که اگر آن مشکل از صد و شصت مجتهد پرسیدی حل نشدی هم از اخلاق او حکایت می فرمود که وقتی برین آمده بود همیشه که خدمت کار منست هنوز طفل بود مگر او بی ادبی کرد یک جوی او را زد مولانا کیتبه را چنان نمود که کوی آن چوب او را زده اند و گریه گفت که این از شومت من است که او را این الم رسید خواجه ذکره الله بالخير میفرمود که مرا از رقت و شفقت او شکستگی تمام دل آید یکی حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از شنیدم که سال قحطی بود در دهلی در آن ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار که باسی میگذشتم گرسنه بودم طعام خریدم با خود گفتم که این را تنها نتوان خورد کسی را می طلبیدم تا با او هم لقمه شوم درویشی حق پرستی را دیدم با جامه رنجه از پیش من میگذشت من را لقمه ای خواجه درویشم و تو هم درویشی من غریبم تو هم غریبی می نامی قدری طعام موجود است بیا تا هم لقمه شویم درویش اجازت نمود بالا رود کان طبایخ رفیق و آنرا تناول فرمودیم در آنجا آن من روی سوی آن کردم گفتم اسی خواجه مرا بست تنگ و ام برآمده است می باید که آن ام من دوخته شود و درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور من بست تنگ ترا میدم مولانا کیتبه ای گفت مردی فرمود که این مرد با این جامه خفان او را بست تنگ را بجا باشد که مرا بدیدم عرض چون طعام خورده باش او برخاست و مرا بر خود روان کرد جانب نماز گاه رفت پشت نماز گاه گوری بود بر آن گور بایستاد و چیزی بخواند و جوی خورد و بست داشت یکده بار آهسته بران گوزد و گفت این درویش را بست تنگ حاجت است او را بده این بگفت و روی سوی من کرد و مرا گفت مولانا باز کرد بست تنگ تو رسید مولانا کیتبه ای گفت چون این سخن شنیدم دست آن درویش را بوسیدم و از وجد اشدم جانب شهر آمدم درین حرت بودم

[illegible]

در این بست تنگ مرا از کجای خواهم رسید با من که توبی بود که آن بجای کسی می باید رسانید
 آن آتوب را می بوم نزد یک دروازه کمال رسیدم ترکی در خانه خود بر سر چوبش بود
 مرا به پد آورده و غلطان را داد و اندر بر چیده تمام بالا بردن آن ترک را بسیار داشت کرد
 هر چند جهل کردم او دانشا ختم آن ترک همین میگفت که توان دانشمند هستی که در فلان موضع
 در حق من چندان شکلی کردی من گفتم که من شما را بجای نمی دارم آن ترک گفت من پیشتر
 خود را چرا پنهان می داری الغرض این و مانند این بسیار میگفت بعد از این بست تنگ
 بیاورد با معذرت فراوان بست من را و خوابه ذکره السید الخیر در بزرگی این مولانا کتبی
 میفرمود که آنکه طعام تنها خورد همان عادت سخت او تمام بود فکین اخلاق دیگر بعد از
 از واقعه او حکایت فرمود که من از سفر در حد و دسری رسیدم شنیدم که دین روز
 درین جوار قطع راه شده است و بسیار مسلمانان بدست هندو ان گشته شدند و یکی
 دانشمندی در میان بود که او را کتبی می گفتند او قرآن میخواند در اشای قرآن خواندن او را
 شنید که دین خوابه ذکره السید الخیر فرمود که مراد دل گدشت نباید که آن مرد مولانا کتبی
 باشد دوم روز بر سران گشت کمال رسیدم فاتحه خواندم و شخص کردم همان مولانا کتبی
 بود که شنیدم رحمة الله علیه اسعد چهار شنیدم سیوم ماه مبارک رجب الاول احسن
 و عشر و سبعمائة دولت پایوس است بر آمد این بار بعد از یک ماه رفته شده بود و حج و
 مدت غیبت تا این غایت نبود چون پای مبارک بپرسید و شد دوست از ارباب غریب
 بودند خوابه ذکره السید الخیر زوی سحر بنده کرد فرمود این زبان ذکر فضل داشتیم که تو در آن
 بنده دو بار روی زمین آورده بعد از آن فرمود که خوبه شمس الملک غایب الرحمن
 که اگر شاگردی مانده کردی یا دوستی بعد از دسری آمدی بگفتی که کرده ایم که نمی

دست

بعد از آن تبسم فرمود و گفت اگر با کسی مطایفه کردی بچنین گفتی که چه کرده ایم که نمی آید
تا بهمان کنیم بعد از آن فرمود که اگر مرا نفع شدی یا بعد از میری رفتی در خاطر گذشتی که
باسن هم ازین بابت چیزی خواهد گفت باسن این گفتی بیت آخر که از آنکه گاه گاهی
آی و با کنی نگای و خواهد ذکره السد بالخیر در ادای این بیت چشم پر آب کرد و چنانکه داشتی
در حاضران میداشت یکی از حاضران گفت که من بچنین شنیدم که در آن ایام که شما بخدمت
خواججه الملک میرفتید او خدمت شما را تعظیم کردی و در حقیقه که مقام خاص بود شما را اینجا
جای کردی خواهد ذکره السد بالخیر فرمود که آری در آن محلی که نوشتی بچنین نشسته
مگر قاضی فخر الدین با قاضی ابوالانوار بن الدین باقی مرادیم اینجا بگفتی بشین من گفتمی اینجا جای
شماست معذرت داشتی البته مرادیم اینجا جای کردی یکی از حاضران پرسید که او وقتی مشغول
داشت خواهد ذکره السد بالخیر فرمود که آری وقتی مستوفی شده بود خواهد بنام الدین نیز فرمود
او این بیت گفته است بیت صد گزین یکم از دوستان شدی و مستوفی ما که گزین
شدی و بنده عرض داشت کرد که نزدی خواججه الملک و نور علم ایشان معاشرت ایا کردی
که باید و نشان بپزدی داشت یا بختی با ایشان خواهد ذکره السد بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت
ایکبار اعظم میکرد یعنی دلیل خوب اعتقادی بود چهارشنبه است و چهارم ماه
ربیع الاول سنه احدی عشر و سبعمایه دولت پیاپوس است آمد آن روز چند یار یکجا پیوست
کردیم فرمود که شما هم یکجا آمده اید عرض داشت شد که هر یکی از خانه جدا آمده ایم اینجا جمع شدیم
فرمود منفرد آمدن بهتر که شیخ فخر الدین قدس الهدی و الغریز بچنین فرمود
که جدا جدا بیایید بهتر که العین حق کشتی سخن در این افتاد که العین حق و السحر حق فرمود
که این آن حق است که غیر باطل یعنی انحراف کائن معتزلان معنی را منکرند مگویند

اثر سحر و اثر عین چون فی الحال بیداری شود پس این خیال باشد آنچه نیست که ایشان
 میگویند از نسبت سخن و مجرّد و کرامت افتاد فرمود که این چهار مرتبه است که ایشان را مجرّد
 و کرامت و معنوت و استدر راج مجرّد از ان بنیاست که ایشان را عالم کامل و عمل کامل باشد و
 ایشان پنجانی اند آنچه ایشان اظهار کنند آن مجرّد باشد اما کرامت است که او یار باشد
 ایشان را نیز عالم کامل باشد و عمل کامل باشد خرق همین است که ایشان مغلوب باشند
 از ایشان در نظم بر آید آن کرامت باشد اما معنوت آنست که بعضی مجانبین باشند که ایشان
 را ز علم باشد و نه غلی گاه از گاه ایشان را چیزی بر خارق عادت معاینه افتد از را
 معنوت گویند اما استکراج آنست که مایلند باشند که ایشان را اصل ایمان نباشد چون
 اهل سحر و غیر آن چیزی را ایشان دیده شود آنرا استدر راج گویند لکن سخن در اطوار افتاد فرمود
 که سه طریقت یکی طور حس است دوم طور عقل است سیوم طور قدس است طور حس آنچه
 مشهور است و مثل آنست بحس است معلوم می شود باز طور عقل است ان بید و عالم متعلق
 کسی و بدیهی طور قدس نیز بد و عالم مستقیم است کسی و بدیهی اما آنکه در عالم قدس
 رسیده باشد کسب عقلی را بدیهی بماند بعد از ان فرمود که بدیهی عالم قدس است
 تا کسی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیا است بعد از ان فرمود که علامت آنکه کسی
 در چه قدس از علم بکشد این چه باشد باری آنکس که در عالم عقل باشد و چیزی
 بر او بدیهی و کسی حل گردد و او را از ان فرستی آید در عالم قدس را و نیاید این
 میان از بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگردد و انست
 که تعلم تو اتم آورد بعد از ان بسیار نوشتی و در آخر این حرف یاد کرد که سخن بسیار
 نوشتی شد آنچه مقصود بود در قلم نیاید لکن سخن در قول معتزله افتاد در آنچه

معنوت
 خور و بنیاد محاسن
 مشهور است
 جزای تو خوش
 که بگوید و نود
 ۱۲

ایشان حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبایر و ایم در عذاب باشند فرمود که این خطاست من
 اینست که کافران تمام در عذاب باشند سببیک در اعتقاد ایشان است که آنچه ایشان
 می پندارند آن همه و ایشان است و این عقیده ایشان بر کفر و ایم است چون اعتقاد ایشان
 بر کفر و ایم است عذاب ایشان پس ایم باشد اما اهل کبایر و ایم در عذاب نباشند و عقیده از آنکه
 معاصی فایده می شوند میداند که آنچه کردیم خطا بود و حق بود پس چون اعتقاد ایشان در دو
 کبائر است نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد بعد از آن بر لفظ مبارک اند که عاصی
 عصیان را به صفت مطیع است اول آنکه میداند که چه حکم حق نیست دوم آنکه میداند که
 خدا میداند وی بیند سیوم آنکه امید آفرینش هم دارد این هر سه عقیده کار ناطق است بعد
 از آن فرمود که در حدیث شریفی است که کافری قیامت او بپایان خوانده بود او را
 مومن است و مومنی که حیاد باشد قیامت او بر کفر خوانده بود او را کافری است پس
 این سخن حکایت فرمود که فواید حمید الدین سواد رحمه الله علیه در تائید وی را که است گفتی
 این بی خداست در بیان حکایت ابو حنیفه افتاد قدس الله سره العزیز فرمود از او پرسید
 که فردا قیامت کافران در دوزخ خواهند بود گفت نه گفتند که چگونه گفت فردا قیامت
 چون کافران عذاب عتاب معاینه خواهند کرد ایمان خواهند آورد ولی آن ایمان ایشان را
 منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آرزو ایشان هم فردا قیامت همه ایمان
 آورد و منفعتشان نخواهد شد همه در دوزخ خواهند رفت اما مومن خواهند بود بر صدق این
 سخن فرمود که درین آیت و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون قول بسیار است
 که الا ليعبدون یعنی جن و انس همه موحده خواهند بود هر یک این موحده است با ایمان غیب
 است و فردا کافران چون عذاب قیامت بینند خدا را بیگانه می مقرر آیند

پسر ابو جندون بدست می آید بوجه از آن گفت که برگر آید دیدم شد و در از خود تصور بکرد
 بگردن این کس مطلع شد و آن دیگری ایمانی نیز که شاید که طاعت این کس آخرین آنها
 باشد و محبت او آخرین مصیبت ها بعد از آن حکم است فرمود که فواج حسن بیری
 فواج مدد مرقد می کشی که من هرگز دیدم به از خود تصور کردم مگر یک روز از آن سزای خود
 دیدم آنچنان بود که روزی جشی را دیدم برب آبی نشست و قرابه پهلوی خود نهاده بر
 از آن قرابه چیزی تجویع می کرد و عورتی نزدیک نشست بعد در خاطر من گذشت که من
 باری باز دیدم همین بزرگم که شتی در آب غرق شدن گرفت هفت تن در آن کشته
 بودند هر هفت غرق شدن گرفتند آن جشی بر خود در آب زد و شش تن را
 ببردن کشید روی کس من کرد و گفت حسن آن یکی را تو بیرون کن فواج حسن گفت که
 من نمی توانم بعد از آن مرا گفت دین قرابه است و این عورت که پهلوی من نشسته است
 والده من است من برای امتحان آنجا نشسته بودم و تو مرد و ظاهر منی نمی توان
 سعادتمت قرآن افتاد فرمود که قرآن با تریل و تر دید باید خواند یکی از حاضران 
 سوال کرد که تر دید چه باشد فرمود از آیتی که خواننده را ذوقی و رقتی حاصل آید مگر باید کرد
 و نگاه فرمود که رقتی رسول علیه السلام میخواست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم
 هم در خواندن سمدل مبارک امر او پیدا شده است بارگردد فرمود بعد از آن فرمود که برآ
 قرآن شست نوع است پنج نوع بیان فرمود اول آنست که وقت قرآن خواندن بایک
 دل خواننده را تعلیق نمی باشد و اگر آن میسر نشود باید که آنچه میخوانی معانی آن بر
 که زانی و اگر آن هم توانی باید که در حال قرآن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذرد
 یکی از حاضران سوال کرد که این معنی بیان تعلیق نمی است که در مرتبه اولی فرمودند

و در این وقت که قرآن می خواند
 باید که دل را از هر چیزی
 ببرد و تمام توجه را
 به خدا و رسول و کتاب
 او بکشد

معلق

که خیر آن بذات حق بود این اوصاف است مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید
 حیاسی دروغالب باشد که این دولت چه لایق منست و مرا چه محل این سعادت باشد
 اگر این هم نباشد باید که بداند که این مجازی قرآن خواندن خداست هر آینه مرا جزای
 بدید دیدنیان بنده عرضداشت کرد که هر بار که بنده قرآن بخواند بیشتر واضح آن پنج
 معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در آتش تلاوت دل بنده بسودائی یا باندیشه مشغول
 شود باز با خود گویم که اینچنین اندیشه است وجه سودا است دل خود بتواضع مشغول کنم
 همان زمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد و بآیتی در
 نظر آید که در وصل آن مشکل باشد که در دل گذرشته باشد خواه ذکره الله بالخیر فرمود
 که این معنی نیکو است این را نیکو نگاهداری و الله اعلم بها ششم دوم ماه مبارک
 ربیع الاخر سنه احدی عشر و سبعمایه سعادت یا یوسس سیده شد سخن در ذکر دنیا
 افتاد فرمود که اصل دانی آنست که از دنیا پیریز کنند نسبت این معنی فرمود که اگر
 مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من بمردی دهم که او اعتل الناس باشد
 حکم این چگونه باشد فرمود که حکم این آن باشد که این مال کسی دهم که تارک دنیا باشد
 یکی از حاضران سوال کرد چون آنکس که تارک دنیا باشد این چگونه قبول کند فرمود که
 سخن در مصرف می رود حکم معنی مصرف آنست مناسب این معنی فرمود که دنیا را
 همین زروسیم و سیای غیر آنست از بزرگی روایت فرمود که او گفته است بطنک
 دنیا که شکم تو دنیا است هر چه کمتر خوری از تارکان دنیا باشی و هر چه سیر جری
 نباشی ملایم این معنی فرمود که شیطان همچنین گوید که سیر که در نماز باشی
 او را معافه کنم پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید قرآن آنست که این سیر

من بر تپا غایت باشد و باز گشت گرسنه که خفته باشد من فرزندم را بشم پس بر نگاه کرد آن
 گرسنه و نماز باشد توان نیست که لغت من از تو تا غایت باشد از اینجا سخن در پیشانی من سوار
 افتاد و غلبه و بغیر از آدم فسر بود که خناس را بویست که دایم بر دل فرزند آدم باشد بر نگاه که مردم به سخن
 مشغول شود و ادفع شود و بعد از آن فرمود مولانا عوالین ترندی در نوادر اصول می برد که چون
 مهتر آدم علیه السلام از بیست و بنیاد روزی حوائش بود ابلیس باید و خناس باید و در جواب
 گفت که این فرزند منست این را پیش خود داری این گفت و نیت چون مهتر آدم پرسید
 را دید از تو آید پرسید که این کیست تو گفت این ابلیس را و گفت فرزند منست این پیش خود
 داری آدم گفت چرا قبول کردی او را دشمن هست پس آدم علیه السلام خناس را چهار بر کلاه
 کرد بر سر چهار کوه نهاد چون آدم غایب شد ابلیس باید و تو را پرسید که خناس کجاست تو گفت
 که آدم او را چهار بر کلاه کرد و بر سر چهار کوه نهاد ابلیس حق این بشنید آواز داد که یا خناس در زمان
 حاضر شدم بر پیشت آولی المین باز گشت آدم باید باز خناس را پیاده دید پرسید که چه است
 تو صورت حال باز گفت مهتر آدم این باز خناس را بگشت و بخت و ذره ذره کرده در آب
 روان کرد چون آدم غایب شد باز ابلیس باید و از حال خناس پرسید تو صورت حال باز گفت
 ابلیس آواز داد که یا خناس در زمان حاضر شد چون ابلیس باز گشت مهتر آدم باید و خناس را
 بصورت کوه سفند حاضر دید و ماجرا و حال معلوم کرد این باز خناس را بگشت که صورت کوه سفند
 بود و بخت و نخورد در میان ابلیس باید و آواز داد که یا خناس خناس از دل آدم آواز داد
 لبیک لبیک ابلیس گفت بهما بخا باش مقصود من همین بوده است چهارشنبه پانزدهم ماه
 جمادی الاولی سنه احدی عشر و سبعمائه بدولت یایوس رسید و شد سخن در حال
 مستحق افتاد بنده عرض داشت کرد که قال مصحف که می بیند جای آمده است فرمود

کواری درین باب صیغی هم آمده است بعد از آن فرمود که چون صفح را برای فغان کشید
 باید که بدست راست بکشایند و دست چپ با آن باز نکنند بعد از آن درین صحن حکایت
 فرمود که شنو دم ارشع بدرالذین غرتوی بر محمد امیر علیه که گوشت که چون من از غزنین
 آمدم در آن عهد لها و را با داج معمر بود چه کلمی اینجا بودم بعد از چند گاه مرا از اینجا عزیمت
 سفر شد یکدل آن شد که جانب دلی آیم و یکدل آن شد که جانب بغزنین بازوم درین
 اندیشه دودله ماندم و گشتش خاطر من بیشتر جانب غزنین بود چه سید و در وید و اقربا و دوستان
 اینجا دوشتم مورد دلی یک دامادی پیش بود القصه نیت کردم که فال مصحف نیم بختم بزر
 رفتم اول بر نیت غزنین دیدم آیه عذاب بار بر نیت دلی دیدم آیه بهشت آمد در
 و وصف بهشت آمد اگر چه دل من جانب غزنین بود اما بحکم فال بجانب دلی آمدم چون
 بشهر رسیدم شنیدم که داماد من در بندهایم پیش در سری سلطان از حال او استظنا
 کنم او را دیدم از در سر سیران در میزری در دست کرده و در آن نیز مبلغ سیم چون مرادید
 گرفت و خوش شد مراد خانه خود برد و آن سیم پیش من نهاد مبلغ بود دل من جمع شد
 بعد از آن چند گاه از غزنین خبر آمد که مغل در آن دیار رسید و مادر و پدر و کل اقربا را مرشد
 بعد از آن بنده عرضه داشت که در شیخ بدرالین چون اینجا آمد انگاه باروت شیخ قطب
 اختیار قدس الهد سره الغریز مشرف شد فرمود آری ازینجا که شیخ الاسلام فرید الدین
 افتاد قدس الهد سره الغریز فرمود که کار او دیگر بود اول ترک خلق گرفت و دشت
 میان اختیار کرد یعنی که در احوالین ساکن گشت بنان درویشان و پیرنمای که در آن
 دیار خیزد چون بگو و مانند آن قانع شد با آن همه از آمد و نشد خلاق حد خود در خانه
 بقیاس نیم شب یکم در پیش بستندی یعنی موسته باز بودی سیم و طعام نعمت

این صحن حکایت
 فرمود که شنو دم
 ارشع بدرالذین
 غرتوی بر محمد
 امیر علیه که گوشت
 که چون من از غزنین
 آمدم در آن عهد لها
 و را با داج معمر بود
 چه کلمی اینجا بودم
 بعد از چند گاه مرا
 از اینجا عزیمت
 سفر شد یکدل آن
 شد که جانب دلی آیم
 و یکدل آن شد که
 جانب بغزنین بازوم
 درین اندیشه دودله
 ماندم و گشتش خاطر
 من بیشتر جانب غزنین
 بود چه سید و در وید
 و اقربا و دوستان
 اینجا دوشتم مورد
 دلی یک دامادی پیش
 بود القصه نیت کردم
 که فال مصحف نیم
 بختم بزر رفتم اول
 بر نیت غزنین دیدم
 آیه عذاب بار بر نیت
 دلی دیدم آیه بهشت
 آمد در و وصف بهشت
 آمد اگر چه دل من
 جانب غزنین بود اما
 بحکم فال بجانب دلی
 آمدم چون بشهر رسیدم
 شنیدم که داماد من
 در بندهایم پیش در
 سری سلطان از حال او
 استظنا کنم او را
 دیدم از در سر سیران
 در میزری در دست
 کرده و در آن نیز
 مبلغ سیم چون مرادید
 گرفت و خوش شد
 مراد خانه خود برد
 و آن سیم پیش من
 نهاد مبلغ بود دل
 من جمع شد بعد از
 آن چند گاه از غزنین
 خبر آمد که مغل در
 آن دیار رسید و مادر
 و پدر و کل اقربا را
 مرشد بعد از آن بنده
 عرضه داشت که در
 شیخ بدرالین چون
 اینجا آمد انگاه باروت
 شیخ قطب اختیار
 قدس الهد سره الغریز
 مشرف شد فرمود آری
 ازینجا که شیخ الاسلام
 فرید الدین افتاد قدس
 الهد سره الغریز فرمود
 که کار او دیگر بود
 اول ترک خلق گرفت
 و دشت میان اختیار
 کرد یعنی که در احوالین
 ساکن گشت بنان درویشان
 و پیرنمای که در آن
 دیار خیزد چون بگو
 و مانند آن قانع شد
 با آن همه از آمد و نشد
 خلاق حد خود در خانه
 بقیاس نیم شب یکم
 در پیش بستندی یعنی
 موسته باز بودی سیم
 و طعام نعمت

این صحن حکایت
 فرمود که شنو دم
 ارشع بدرالذین
 غرتوی بر محمد
 امیر علیه که گوشت
 که چون من از غزنین
 آمدم در آن عهد لها
 و را با داج معمر بود
 چه کلمی اینجا بودم
 بعد از چند گاه مرا
 از اینجا عزیمت
 سفر شد یکدل آن
 شد که جانب دلی آیم
 و یکدل آن شد که
 جانب بغزنین بازوم
 درین اندیشه دودله
 ماندم و گشتش خاطر
 من بیشتر جانب غزنین
 بود چه سید و در وید
 و اقربا و دوستان
 اینجا دوشتم مورد
 دلی یک دامادی پیش
 بود القصه نیت کردم
 که فال مصحف نیم
 بختم بزر رفتم اول
 بر نیت غزنین دیدم
 آیه عذاب بار بر نیت
 دلی دیدم آیه بهشت
 آمد در و وصف بهشت
 آمد اگر چه دل من
 جانب غزنین بود اما
 بحکم فال بجانب دلی
 آمدم چون بشهر رسیدم
 شنیدم که داماد من
 در بندهایم پیش در
 سری سلطان از حال او
 استظنا کنم او را
 دیدم از در سر سیران
 در میزری در دست
 کرده و در آن نیز
 مبلغ سیم چون مرادید
 گرفت و خوش شد
 مراد خانه خود برد
 و آن سیم پیش من
 نهاد مبلغ بود دل
 من جمع شد بعد از
 آن چند گاه از غزنین
 خبر آمد که مغل در
 آن دیار رسید و مادر
 و پدر و کل اقربا را
 مرشد بعد از آن بنده
 عرضه داشت که در
 شیخ بدرالین چون
 اینجا آمد انگاه باروت
 شیخ قطب اختیار
 قدس الهد سره الغریز
 مشرف شد فرمود آری
 ازینجا که شیخ الاسلام
 فرید الدین افتاد قدس
 الهد سره الغریز فرمود
 که کار او دیگر بود
 اول ترک خلق گرفت
 و دشت میان اختیار
 کرد یعنی که در احوالین
 ساکن گشت بنان درویشان
 و پیرنمای که در آن
 دیار خیزد چون بگو
 و مانند آن قانع شد
 با آن همه از آمد و نشد
 خلاق حد خود در خانه
 بقیاس نیم شب یکم
 در پیش بستندی یعنی
 موسته باز بودی سیم
 و طعام نعمت

موجود از کرم باری تعالی آینه و رفته از آن نعیم کردی بچاکس بندت ایشان را
 که از انعیب نکردی توفیق و عجب زنده گانی بچاکس از زنی آدم از آن سیر نشود و اگر
 کسی بندت بیامدی که هرگز نیاید بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او ششاد چندین سال
 بودی در محاربه با هر دو برادر بود و در مطلق و قریب با هر دو متساوی بودی از آن فرمود که از
 برادرین اتحقق شنیدم رحمة الله علیه که گفت من خادم و محرم بودم و هر چه بود با من بگفته
 و هر کاری که مرا برادر کردی در خلا و طایفه سخن بودی هیچ وقت مراد من سخن نگفت و کار
 نفرمود که در طاعتین آن نگفت یعنی ظاهر و باطن یک روش داشت و این عجایب کار است
 شریفه و از دهم ما و جمادی الاخر سنه ۱۰۰۰ یی عشر و سبعمایه دولت پایوس است آمین
 در فاتحه افتاد که آنرا برای برآوردن حاجات بسیار خوانند فرمود که هر که اسمی در کار می بخشد
 سوره فاتحه بچنین خواند اول بسم الله الرحمن الرحیم بخواند میم الرحیم را در لام الحمد بعد از خال کند و بچنین
 که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد و چون اینجا رسد که الرحمن الرحیم سه بار بگوید الرحمن الرحیم و چون سوره
 تمام کند آمین سه بار بگوید حق تعالی آن مهم او را بکفایت رساند هم در ذکر فاتحه فرمود که آنچه در
 تمام قرآن موجود است آن ده چیز است از ده چیز هشت چیز در فاتحه موجود است آن ده چیز
 که در قرآن موجود است که ام است ذات و صفات افعال ذکر معاد نیز که تخلیه ذکر اولیا
 و ذکر اعدا مجاهده کفار احکام شرع بعد از آن فرمود که ازین ده چیز هشت چیز در فاتحه است
 الحمد لله ذات رب العالمین افعال الرحمن الرحیم صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایمان
 نبوت تزکیه و ایمان تسعین تجلی ابدنا العسر الاستعیم قرط الدین التمت علیم ذکر اولیا غیر انفس
 علیم ولا الضالین ذکر اعدا ایس از ده چیز که در جمله قرآن است هشت از آن در فاتحه یافتیم
 همین مجاهده کفار نیست و احکام شرع نیستی ذکر امام حجت الاسلام امام محمد باقر علیه السلام

پنج وقت

فدای کمال
و عالی شرف
و انشکاء

رحمة الله علیه فرمود که بیانی با تحقیق است اول نگاه فرمود که در احیاء علوم می آورد که
 الصوم نصف الصبر و الصبر نصف الایمان بعد از آن فرمود که الصوم نصف صبر چه باشد
 اول در حقیقت صبر فرمود که صبر صیغته صبر غلبه باعث قی است بر غلبه باعث هواست
 بعد از آن فرمود که اصل باعث هوا و غیر است ششم شهوت و صوم شهوت را مقهور میگردد
 پس اینجا الصوم نصف الصبر یا قسم دیگر آنچه فرمود الصبر نصف الایمان اینجا فرمود که صفت
 ایمان در غیر است عتاید اعمال الصبر نصف الایمان نیست حتی سخن در عوارض شیخ
 شهاب الدین نقل فرمود که من پنج باب از عوارض پیش شیخ کبیر الدین قدس الله سره نقل
 کرده ام بعد از آن فرمود که آن چه بیان نمود که ایشان میکردند آنچنان خود هرگز از کسی نگفتم
 آید بارها در ذوق بیان ایشان مردم خیال فرمودی شد که تمنا برده شدی که اگر همین
 زبان مردم میرد نیکو باشد بعد از آن فرمود که چون این کتاب بخد مت شیخ آوردند تا منظر
 پس متولد شد و در شهاب الدین لقب فرمود حتی سخن در آن افتاد که سخن که از بزرگی
 و صواب نعمتی شنیده می شود آن لذت دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان
 ذوق نمیدهد پس گوئی که از مقامی که آن سخن بر می آید آن بود معرفت آراسته است
 درین باب حکایتی فرمود که مردی بود صالح و صواب نعمت در سجد امامت کردی بعد از
 نماز سخن چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان گفتی مستمعان را راحت پیدا آمدی از آن
 جماعت مردی بود محبوب العین او نیز بدان کلمات لذت گرفتگی تا روزی آن امام غایب بود
 موزون بر جای او نشست ^{نایاب} همچنان حکایت مشایخ و حالات ایشان چنانکه از آن
 امام شنیده بود گفت گرفت چون سخن این موزون در گوشش آن محبوب افتاد پس
 این سخن مشایخ و حکایات ایشان که میگوید که در نزد امام غایب است امروز موزون بر جای

او شسته است این حکایت با او میاد و میگوید که وقت مایون کلمات از بر تراشیدنی خودیم شنیده
 بعد از آن خواب کرد و در آمد بالآخر چشم پر آب کرد و فرمود که خنکی که معامایک ندارد و در
 ندیدم بعد از آن این بیت شیخ حمزه بزرگوار مبارک را شنیدم **بزرگان هر کس چون من**
برود در این سختی چو معامله ندرد و خن آشنایان باشد **شسته** شسته شسته شسته شسته شسته شسته شسته شسته شسته
 رجب سده امدی و عشر و سبها به سعادت پایوس سپید آمد شب این روز بنده
 خوابی دیده بود آنرا بخت ایشان عوفه داشت که در خواب این بود که گویی وقت فرض
 بامداد شده است و من حجت نماز و نومیانم و وقت نماز تنگ در رسیده است
 بجهت و نوسا ختم و سنت گذارم و همچنین میدانم که دین نزدیکی جماعت می شود و
 تمجیل تمام روان شدم تا جماعت در یابم دین چه بشتاب میرفتم هم چنین دانستم که آفتاب
 طلوع میکند بترسیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گویی دست بردارم جانب آفتاب
 کردم و این سخن بگفتم که وقت پاک شیخ که بر بسیاری این بگفتم و هم در خواب وقت فرض
 شد هم درین میان بیدار شدم هنوز از شب مبلغی باقی بود خواب ذکره العبد بالآخر چون
 این سخن بشنید چشم پر آب کرد انگاه حکایت فرمود که نقیبی بود مجتهد نامش **ابو سعید**
 مرد غریز بود و نیکو اقتصاد از او شنیدم که من وقتی در سفر گزاف بودم در آن ایام آن
 بلاد هندوان نهشته در راهی و ایام در آن یک دو تن برابر من می آمدند و با ما مسج
 سلامی نمود و ناگاه هندوی را دیدم که پیداشد تیغ برهنه در دست گرفته ما ترسیدیم
 گرفتیم درین میان آن هندو همچنان تیغ برهنه در دست گرفته مقابل ما آمد چون نزدیک
 رسید من گفتم شیخ حاضر باش هندو بر فور تیغ از دست پینداخت و ما را گفت
 امان بر سید ما چیران مانندم که امان می طلبید باز گفت که ما را امان بیدار ما گفتیم که ترا

حکایت

امان است بعد از آن شیخ اورا یادیم اورا خود رفت و ماراه خود رفتیم خواه ذکره الله
بالحیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ مبارک رانند که این بیکر تا آن بنزد و چه دید و اورا نمودند
ششصد دوم ماه مبارک شعبان غایت میانه سنه ۸۴۰ عشر و سبعمائه دولت پاییز
میشد سخن در طعام افتاد فرمود که در پیشی نیست که برانیده که بیاید بعد سلام طعام
پیش باید آورد و نگاه بجکایت و حید مشغول باید شد بعد از آن این لفظ بزبان مبارک
رانند ابد و السلام ثم بالطعام ثم بالكلام و دو ششصد است دوم ماه شعبان سنه ۸۴۰ کورت
یاموس حاصل گشت طعام پیش آوردند یاران خوردن گرفتند شیخ ذکره بعد بالآخر فرمود که بزرگی گفته
است که پیش من طعامی که بخورند من طعام آن در حلق خود بیایم یعنی کوی که آن طعام من بخورم
از حاضران گفت که چنین گویند که وقتی در نظر شیخ بوسید بالآخر رتبه الله علیه یکی در والی حکم بر
ستوری زد شیخ بوسید گفت واه جان خود که آن در داورا رسید حاضر بود آن حالت
تحتال نمود شیخ بوسید پشت خود را برهنه کرد و بدو نمود انتر آن وال بر پشت مبارک شیخ بزرگ
بعد از آن گویند از جکایت روی سوی خواه ذکره بعد بالآخر که دو گفت این حکایت
ماند که حالت دیگری در دیگری اثر کند اما میندایم که حقیقت حال چگونه است
بعد از آن خواه ذکره الله بالآخر لفظ مبارک رانند که روح چون قوی می شود و کمال میرسد و
لبس کند و قلب نیز چون قوی می شود و کمال میرسد قلب جذب می کند و یکس که این اتفاق
پیر قلب بر او باشد که انتر آن بر قالب ظاهر شود برین حجت بنده عرض داشت کرد که
حال خیری باوصفا معراج ماند فرمود که آری بعد از آن فرمود که بزرگی گفته است که
مقدم که در شب معراج رسول علیه السلام را اینجا بودند که غرغشت و کرسی است و پشت درون
دید یا بعد اینجا آوردند که او بود بعد از آن فرمود که اگر آن بر اینجا آورده باشد که رسول

بود علی السلام آنچه در غیرت مرتبه رسول علیه السلام بالاتر نمی حکایت که از حق
 که طریق بیعت نماند بعضی با کسی بیعت کردند باز دیگری پیوندند و بعضی نیز از شیخ ارادت
 آنند درین میان بنده غرقه داشت کرد که بعضی در پامان خود شیخ میزدند و دیگری تراشند
 و میریدی شوند این بیعت درست باشد فرمود که خیر انگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام
 فرید الدین قسری مدبر و وزیر اسپه بود از هم سپهران بهترا و نیت دیباگان کو شیخ الاسلام
 قطب الدین نجیب را طلب شد و مخلوق شد از خیر شیخ فرید الدین نور الدین مرقد رسا شدند
 فرمود که شیخ قطب الدین طلب بهر شتراد خوابه و مخدوم است اما این بیعت درست نباش
 ارادت و بیعت آنست که دست شیخی گیرند و اسلام چنانچه بیعت و یکم ماه سوال کنند
 آن عشر و سبعمایه بدولت پایوس رسیده شد سخن در رویا افتاد فرمود که در عهد قدیم ترکی
 بود او را تکلش گفتندی مردی خدائی بود شبی حضرت عزت را در خواب دید با عددان بخت
 شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این خواب بگفت اول او را سگند غلاط و شد او داد
 و گفت که آنچه من ترا خواهم گفت باید که این حکایت تا من نماند باشم با کسی نکوی شیخ نجیب الدین
 رحمة الله علیه قبول کرد بعد از آن آن تکلش با او گفت که من امشب حضرت عزت را
 خواب دیدم شرح آن احوال و الا باز راند بعد از آن شیخ نجیب الدین رحمة الله علیه حکایت کرد
 که آن تکلش بعد از دیدن آن خواب چهل سال نرسیت و من درین مدت آن خواب حکم
 عهد با بچکس نگفتم چون تکلش آمد وقت رفتن او بر سر وقت او حاضر شدم چون
 مرا دید گفت یا داری آن خواب که دیدم و با تو گفتم گفتم آری یا راست اما این
 چه حالتست گفت این ساعت غرق آن حالت میروم از اینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین
 و مناتب شیخ که رحمة الله علیه فرمود که ترکی بود در دریا و او مسجد عمارت کرده بود

این خواب را در حدیث
 آمده است که در حدیث
 آمده است که در حدیث
 آمده است که در حدیث

وامامت آن مسجد شیخ نجیب الدین داده و خانه هم برای او میسا کرده تا این ترک خوری
عروس کرد یک لک جعیل بلکه زیادت در حق او خرج کرد شیخ نجیب الدین همه اینها را
در محاوره با او گفت که مومن تمام آنکس باشد که او را دوستی حق بر دوستی اولاد غالب آید
الکون تو یک لک جعیل بلکه زیادت در حق فرزند خود خرج کردی اگر دو چند این در راه حق
خرج کنی نگاه تو آنچنان باشی ترک ازین سخن برنجید امامت این شیخ نجیب الدین بسته و خانه
هم شیخ نجیب الدین از بنیاد او دهن رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره
الغریز صورتحال باز گفت شیخ فرمود که خدای عزوجل میفرماید که ما شیخ من آیتة انفسهانا
نخیر منها او مثلهای یعنی هر آیتی که منسوخ کردیم آتی دیگر فرستادیم بهتر از آن یا بخان برین
ملفت نباید بود مگر این ترک را ایتر نام بوده است شیخ بر لفظ مبارک راند که اگر ایتر می رفت
خدای عزوجل ایتری پیدا آورد بعد از آن روزگار ملک بزرگ ایتر نام در آن یار برسد که خدمت
شیخ الاسلام را و آن خانواده کیم را خدمت بها کرد و بخدمتگاری آن خاندان منسوب شد حتی حکایت
شیخ بدر الدین غزنوی افتاد در حمده علیه که نظام الدین خریطه دار زبیری او خانقاهی تعمیر کرد
چون شیخ بدر الدین را در آن خانقاه اجلاس چندان بر خیزداری یافت و بزودی از قاعه کشت
چون شیخ بدر الدین در آن خانقاه بنشست بعد از آن نزدیکی نظام الدین خریطه دار را در جاس کشیدند
و در کار او فتوری پیدا شد شیخ بدر الدین بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره الغریز
عوضه داشت که در این معنی باز نمود که مردی بر آس خانقاهی مرتب کرد این ساعت در کار او پیرایه
پیدا شده است من هم از سبیلان پریشان خاطر میباشم شیخ جواب فرستاد گفت
هر که بر سر دست و سنت پیران خود زود او بچین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاده
او علامه خانقاهی کند بنشیند از آنها بپزند کجی حکایت بزرگ شیخ قطب الدین نجیب را

قدس الهدیه الغریز فی سرمد که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام می نمود شد اتفاقاً فصل
 فرمود در جزوه عظیم همین کتبی سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگ
 حکایت کرد گفت که فاضل میردوسته نام خدی غریب بر زبان میراند فوجیه ذکره البخیه
 چشم پر آب کرد این بعلی بر زبان مبارک رانند برماعی آیم بسر کو تو یوان یوان به خوار
 ابدید شریان ثویان پیچیده رود وصل تو یوان جو یوان جان میدیم و نام تو گویان گویان
 آویند بست و ششم ماه ذی القعدة سنه احدی عشر و سبعمایه دولت پایوس بست آمد
 در خانه که پیش مسجد آویند یکله کهری است پیش از نماز سخن در عالم طلیت افتاد و ذکر مردانه
 که مستغرق یادت می باشند و سخن طایفه که در بحث و تکرار مشغول باشند و خواننده که خود را
 بر شل آن مردانی نمایند و بر زبان حکایت فرمود که تسلی بود شرف الدین لقب الیمتی داشت
 روزی بنجدت شیخ کبیر فزید الدین قدس الهدیه الغریز نشسته بود شیخ از او پرسید که کمال
 آن خوانندگیهاست چیست گفت کنون به فراوش کردم شیخ را این سخن گران آمد چون او
 برین رفت روی سحر حاضران کرد گفت این مرد قوی لبند پری کرد الغریز فزید الدین کرد
 بالآخر این حکایت گفت چشم پر آب کرد و فرمود که پری بود از پیران راه او را پرسیدند که
 محمد نام در علم خلکو کرد و مرد دال شد بعد از آن خواست که در عالم طلیت در آید و گفت
 که من می خواهم تا در پیش شوم بدیش گفت هاجک چهار بر آن پسر در جمله است چو
 جمله تمام شد بنجدت پدر آمد پدر از چند مسأله که خوانده بود با پسر سید پسر بر سر اجواب گفت
 بعد از آن پدر گفت محمد تر این جمله هیچ نافع نیاید برو یک جمله دیگر برادر پسر یک جمله
 دیگر بداشت چون جمله تمام شد بنجدت پدر آمد پدر از چند مسأله چند پرسید این با جمله
 در جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو یک جمله دیگر بدار پسر بیوم جمله بداشت چو

یکله کهری
 نامی که
 قریب بلی
 بود الکمل
 دانی بقوه
 تا یون باغ
 است

بنده غریز
 یعنی اکا
 نوزاد
 پسر

از آن فرمود که هر که بعد از نماز دیگر سوره و انا زعات بخواند خدای عزوجل او را در کعبه نهد
 و او را که زیارت باشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد از آن چشم پر آب کرد و فرمود کسی که در کعبه نماز
 بکند به باشد گشت آنچنان باشد که روح بکمال میرسد چون صفی کامل شد قالی جبهه
 میکند آویخته نیم ماه و آنچه سینه اعدی عشر و صدایه سعادت پایوست سیده پیش
 از نماز هم در خانه که پیش سجده ایند یکلو کبری است حکایت در ترک دنیا افتاد فرمود
 که وقتی رسول علیه السلام بایاران میگفت که درویشی را بخر که دزد که تو دنیا و آنچه در دست
 اختیار میکنی یا آنچه در عقبی باری تو مهیا کرده اند این پیش گفت آنچه در عقبی باری من مهیا
 کرده اند من همان اختیار کردم چون این حکایت تمام شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه گریه
 حضرت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت این چه مصطفی فرمود علی الصلوة و السلام در دین
 را میان دنیا و عقبی میخیزد آن درویش هم مصطفی است الخیر هو الخیر چون خواهد کرد
 بالخیر برین حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین راقی قدس الله سره العزیز نیز به
 مثل این کلمات بودی بارگفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود یا درویشی چنین چیز
 میکرد من معلوم کردم که حکایت خود میگوید و نگاهم از نسبت ترک دنیا حکایت
 فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی مصلا بر روی آب انداخته بود و نماز می کرد و میگفت
 خداوند اخضر بر کبره ارتکاب می کند او را از آن توبه ده هم به این خضر حاضر شد گفت
 ای بزرگ من بگذارم کبره ارتکاب میکنم تا از آن توبه کنم آن بزرگ گفت که تو دروغی دریا
 نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی برای خدا کرده ام
 خضر در حال مستغفر شد بعد از آن آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر گفت که بجز این
 که من بشتم خضر گفت تو چگونه می باشی و چه میکنی آن بزرگ گفت من بجز این میکنم که اگر

ن
 سوا الخیر

جمع

رازمه الله علیه ویدیم که درین صبح حاضر شده بود و آن مقام تا اینجا که شیخ احمد بود
 بعدی تمام بوده است مثل این جمیع در شهرهای دیگر بود و او در شهرهای دیگر بود و غیر
 آنکه تفحص کردند همچنان بود که او گفت بود بعد از آن خوابه ذکره الله علیه ویدیم که در شهرهای دیگر بود
 غیر القضاة این حکایت آن بود تا معلوم شود که نعم آفریدگار تعالی نه بواسطه غار و
 دخیلات است هر که احق است حق باشد شفی و اگر امتی تواند بود درین بیان سوال کرد
 که پیرین القضاة شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی
 و ذکر شیخ خود هم یکند و همچنین میگوید که من چنین شیخ من چنین غرض آنکه اگر شیخ او شیخ
 احمد غزالی بودی آنجا ذکر کردی و او را شیخی خود یاد کردی بعد از آن فرمود که غیر القضاة
 خود بود در میان که در آن بابی می کرد شیخ احمد غزالی او را باید بعد از چند گاه بر مادر او و پدر او
 آمد و او را بلبلید مادر و پدر او را و پنهان کردند گفتند که بر شیخ احمد فرمود که دروغ نگو می دان
 نمیشد که برو خواهر رسید تا آن پدر و مادر او چگونه میرد بعد از آن فرمود که شیخ احمد متهم
 بودند است سبب آن مادر و پدر او را پنهان داشتند مولانا بران الدین غریب سار الله
 حاضر بود و فرزند داشت کرد که شیخ احمد را گویند ابتدا بود فرمود که خیر خواستی که ملامت با متهم
 اما او پاک بود در غایت پاک و پارسائی تا چنین گویند که با قصاب بی متهم نه بجدیکه
 پدر آن قصاب بی را ازین حال معاوم شد مگر خدمت شیخ را پیش هر کسی بدمی گفت تا
 شبی این قصاب بی بخدمت شیخ بود و پدر او بیامد تا آن احوال آفتیش کند اینجا که شیخ بود
 و حجه یا بجای ستوری پدر این قصاب بی بیامد در روزنی یا در شگافی نگاه کردن گرفت
 شیخ را دید نماز ایستاده چون از نماز فارغ شد آن قصاب بی را و غنی و نصیحتی می کرد باز
 دو گانه دیگر میگذازد بعد از سلام هم با آن پسر سخنی نصیحت آمیز و موغلط می گفت همه

اینجا با کسر
 آن نمودن دارد
 بلا افتادن کار
 ملامت
 اول نصیحت
 میبست تا
 کردن و با
 دوست
 از

شب تا صبح دو گانه میگذرد و بعد از هر تازی آنچه صلاح حال آن شب بود با او می گفت
 چون صبح دیدید پرسش باید و در پایی شیخ افتاد او و پسر او هر دو مرید شیخ شدند بعد از آن
 خواجه ذکره الله بالخریر بلفظ مبارک رانند که این معنی از هر کسی نباید قوی ذاتی باکی کامل باشد
 که همچنین رانند بود بعد از آن فرمود که من وقتی بنجد مت شیخ بگیر در احوال بودم جوگی بسیار
 از پر سیدم که شما کدام راه میروید اصل کار در میان شما چیست او گفت که در علم ما هم چنین
 آمده است که در نفس آدمی دو عالم است یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک ثنائ عالم
 علوی است از ثنائ تا قدم عالم سفلی است سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و حقا
 و اخلاق خوب حسن معامله باشد در عالم سفلی نگاہ است و باکی و پارسائی خواجه ذکره الله
 بالخریر بلفظ مبارک رانند که مرا این سخن او خوش آمد لکن سخن در ترک دنیا افتاد درین باب
 نیک غلامی فرمود بر زبان مبارک رانند که اگر کسی روزی با بصیام گز رانند و شبها به قیام و زای
 الحزمین باشد اهل می باید که دوستی دنیا در دل او نباشد بعد از آن گفت که هر که دعوی دوستی خدا
 کند و محبت دنیا در دل او باشد او در آن دعوی کذاب باشد آویند بست و دوم ماه ربیع الاول
 سنه اثنی عشر و سیمایه دولت پایموس بست آمد سخن در بزرگی خواجه عثمان حرب آباد
 قنار در حرمه الله علیه فرمود که منی از خلق قطع کرده بود بعد از آن در میان خلق آمد و از عالم
 زمان رسید که خلق را دعوت کن ای بشر طبعی که بر بار بار تحمل کنی بعد از آن او در پایی روان شد
 بی آمد و دست بر قفا او فرود آورد دیگری دیگر فرودی آورد او همه می شنید و عقد بگیر
 چون هزار تمام شد در شر او فرو خوانند که بر منبر پایی خلق را دعوت کن او گفت من غلامی
 نخواهم و کمالی ندارم خلق را چگونه فرمان آید که یای بر منبر نهاده و از تو بختش از ما
 کسب سخن در قطع مخالفت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد حبشی رحمه الله علیه سفید

مدتی از خلقی برید بعد از آنکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با سچاس سخن گفت چون
روزگاری برین برآمد عزی نیز یکی او شد و گفت چون در میان خلق آمد و چرا سخن نمی گفتم
گفت چه سخن گویم از تکون گویم یا از تکون گویم تکون در سخن نگفته مکنون که خود بگفتن نمی اندد
این باغی نیز از ایشان سماع افتاد و بابتها آمدن دوست بردوست با من بسیار
رسال بشم با تو به تنها از جهان من تنها تو به خورشید بخویم که برآید با تو به آبی برین ساق
نباشد با تو به لخمی سخن در باب جماعتی افتاد که رفته دارند و می کنند و مقصد آن از آنجاست
باشد دریا و بعد از آن این بیت برآید در باران بیت لگنت که تر آید فربه به سیر خوردن از
لنگن به شسته بست و ششم ما ند که شرف پایوس حاصل شد سخن در اجزاء درویشان
افتاد و حسن مخالفت ایشان در حال اول این فرمود شیخ گفته اند که در وقت نزول حجت
باشد یکی در حال سماع دوم در وقت طعام که بر نیت قوت طاعت خوردن سیوم در وقت ماجرا
و نصف کردن درویشان بعد از آن بر لفظ مبارک اند که من وقتی بخدمت خواهم خود شیخ السلام
فرمود این قدس الله سره العزیز بودم که درویشی شش می یافت در رسیدن همه جوان و فرود سال
و حسا جمال میگویند که داشتند بخوانده و خراجگان چیست رحمت الله علیه اجمیع ایشان بخدمت
شیخ عرض داشتند که ما را با هم میگردانند خدایا یاری را فرمان ده تا ما را جوارا بشنود
شیخ مراز فرمود که تو برو و ما را ایشان بشنود و بعد از این اسحاق را هم فرمود القصه یکی از ایشان
با دیگری ما را کردن گرفت در غایت نرمی و لطف که آن روز شما اینچنین سخن گفتید و من
اینچنین عرض داشت کردم باز شما اینچنین فرمودید تا ما را معلوم نشد که من بیا با شما
دادم آن یا با او هم جوابی نرمی داد که شما اینچنین فرمودید من حقا کردم شما بر حق بودید
مخلص آنکه اینچنین مانند این بر من علی تفر سر کردند که من بعد از این اسحاق از لطف تفر

در گریه می من با خود گفتم که اینها فرستادگان حق اند برای تعلیم ما آمده اند ما چه اینها
 باید کرد بعد از آن بر لبه میبارک راند که سخن دعا را ما چنان باید گفت که هر گز در آن
 یعنی اثر غضب و تعصب پدید نیاید بعد از آن در باب بردباری و تحمل بسیار غلو فرمود
 هر چه بخوار تحمل کند بهتر از هر که هست فرو باید خورد در بند مکافات نباید بود این بیت نیز بیان کرد
 راند **س** هر که مایار بود و این را یاد مایار بود هر که مایار بود و این را یاد مایار بود
 این بیت فرمود **س** هر که او در راه مافاری اندازد شمنی **+** هر گلی که باغ عمرش بگذرد
 باد انگاه فرمود که یکی خار نهد تو هم خار بنی این خار را باشد در شاه این کلمات فرمود که
 مردمان هم چنین است که بانقران لغزنی بکوزان کوزی اما میان درویشان مجنون است
 بانقران لغزنی بکوزان کوزی هم لغزنی چهارشنبه بنهم ماه مبارک چوب سینه اش می غش و سینه
 شرف پایوس می شد سخن در مودت یاران دینی افتاد فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی
 اخوت نسبت است دوم اخوت دین ازین دو اخوت دین قوی تر است زیرا که
 اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن بکافر رسد پس این اخوت ضعیف
 یا قیم اما اخوت دین قویست زیرا که پیوندی که در میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت
 برقرار ماند در میان ذکر این بیت افتاد **الا خلا یومید بعضهم لبعض علو الا التیقین فرمود**
 که یارانی که دوستی از ایشان سبب فسق بوده باشد فردا همه دشمن یکدیگر اند و اگر
 این بیت نیز بیان مبارک راند **بیت** ترا دشمنان این دوستان **+** که یارند و داده
 بوستان **+** یکشنبه بت و نیم ماه چوب سینه اش می غش و سینه پایوس
 بدست آمد سخن در نماز نقل افتاد که آنحضرت **صلی الله علیه و آله** گم کرده است بر سه نوع است
 یکی نوع آنست که تعلقی بوقت دارد و یکی نوع آنست که تعلقی بسبب دارد و یکی نوع آنست

این بیت فرمود
 هر که او در راه مافاری
 اندازد شمنی **+**
 هر گلی که باغ عمرش
 بگذرد
 باد انگاه فرمود
 که یکی خار نهد تو هم
 خار بنی این خار را
 باشد در شاه این
 کلمات فرمود که

که در وقت تعلق دارد به سبب این نمازی که تعلق بوقت دارد امام غزالی طیب سره در
 اخبار العلوم آورده است که نمازی که تعلق بوقت دارد تکلیف است زیرا که نماز است که در روز
 است و نمازی که در وقت است و نماز است که در هر ماه است و نمازی است که در سال است و نمازی
 نمازی که در هر روز است آن شب نماز است پنج نماز آنکه بوقت گذرانده می شود ششم نماز چاشت
 بهتم بکوت بعد از نماز شام ششم نماز پنجشنبه نماز است که هر روز است اما نمازی که در
 هفت است هر روزی را نمازی آمده است شب را و یکشنبه را همچنین تا هفت تمام این نماز است
 که در وقت است اما نمازی که در هر ماه است آن بکوت است که معطف علی الصلوة و السلام
 در غره های گذرانده است این نماز است که در هر ماه است اما نمازی که در هر سال است آن
 نماز است دو نماز عید سیوم نماز ترویج چهارم نماز شب برات این همه نماز را بود که تعلق بوقت
 داشت اما نمازی که تعلق بسبب دارد آن دو نماز است یکی نماز استسقاء یعنی آن تعلق بسبب
 دارد هرگاه که اساک باران نباشد نگاه گذرانده شود و دوم نماز است خوف آن هم تعلق
 بسبب دارد هرگاه که آفتاب تابان گرفته شود آن نماز گذرانده شود و این نماز را بود که تعلق
 بسبب داشت اما آن نمازی که تعلق بوقت دارد به سبب این نماز تبلیح است و السلام
 سخن در آن افتاد که نماز فاضل بجاعت آمده است فرمود که آمده است بعضی مشایخ و بزرگان
 گذشته گذرانده اند نگاه فرمود که شب براتی بود شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس سره
 سره العزیز فرموده که نمازی که درین شب آمده است بجاعت بگذرانند و تو امامت کن همچنان
 که در سخن در نماز افتاد که بجهت محافظت نفس بگذرانند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون
 آید باید که دو گانه بگذارد بیرون آید تا هر طایفی که در راه باشد حق تعالی او را ازان نگاهدارد
 دین دو گانه خیر بسیار است و هرگاه که در خانه در آید هم دو گانه بگذارد تا هر طایفی که از

خانه خیزد حق تعالی او را از آن نگاهدارد و درین دو گانه بسیار خیر است و سلامتی بعد
 فرمود که اگر کسی این دو گانه گذارده نشود وقت بیز آن مردن درون آید آنکس می بخواند همان
 غرض حاصل شود و اگر آیت الکرسی بخواند چهار بار این کلمه بگوید که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
 و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم هم تمام است و اگر کسی در اوقات مکرر و
 در مسجد در رسد و تحت مسجد تواند گذارد همین کلمه چهار بار بگوید غرض حاصل شود شصت
 سیزدهم ماه شوال سنه اثنی عشر و سبعایه دولت پای پوسشید خواهد بود که شصت
 قرابتی مشرف است پیش نشسته بود مشارق بخواند خواب در بیان آن بود سخن در این
 رسیده بود که اگر یکی در نماز باشد لعانی یا لعنی در پس آید خواهد که آنرا سیر و بی اندازد باید که مقابل
 قبله نیندازد و جانب راست هم که جهت ملک است جانب چپ اندازد بسته نزدیک قدم اهل
 کثرت نباشد این قدم بعد صلوة نیست و دیگر این بیان فرمود که مومن نجس نباشد تا روزی رسول علیه
 در راهی میرفت ابو بکر ^{رضی الله عنه} پیش آمد مصطفی علیه السلام با او بطایفه بودی دست فرزند کرد تا با ابو بکر
 کند ابو بکر دست خود بکشید رسول پرسید علیه السلام چرا دست می شستی گفت یا رسول الله من
 این ساعت با اهل خود فرامی آورده ام و غسل نکرده ام دست چو تو پاکی چگونه گیرم مصطفی علیه السلام
 فرمود که مومن نجس نباشد جنب نشود تا اگر کسی آبی که در جنب خورده باشد بقیه آن
 کسی بخورد یا کسی نباشد دیگر این بیان فرمود که اگر زنی به صورت شیطان پیش مردی آید چنانچه
 اگر شیطان خود را به صورت زنی بر روی نماید و دل مرد بر او مایل شود آن مرد را باید که با اهل خود
 فرامی آید تا آن دو سه از وی رنج شود یک خریت مرد متاهل نیست بعد از آن که خواهد
 این نواید بشنید برخواست خواهد کرد و الله الخیر حاضر آن اشارت بروج کرد و فرمود که این را
 عزیز دارد که آن نیکو کسی است بعد از آن خواهد نوح این خواهد شنید و برخواست و برست

در آن ببالفت فرمود گفت آن یاد دارد در هر شب این ختم میکند و در تعلم موسیقی تمام
 مائسل که بسیار نیک نهاد است و با یکس کاری ندارد و بدوستی نه بدشمنی و بغایت
 است تا روزی من از او پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که میکنی مقصود تو چیست
 گفت مقصود من حیات شماست خواهی که بداند که بگوید گفت این سخن او اگر آخوت یعنی
 این سخن دلیل سعادت اوست بعد از آن سخن در آن افتاد که بر کبریا پرسی بهتر از این
 که از عالم او پرسد یعنی از احوال که او دارد در میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب
 شماره درس کردی از دانش تو کم وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رزم قدس
 سده الغریز و من از فقه و نحو و علوم دیگر بسیار خبر داشتم همین علم خلافتی آموخت بودم و این
 خاطر من بود که اگر شیخ از فقه و علوم دیگر پرسد چه جواب گویم این اندیشه در دل بود تا
 بخدمت او رفتم همین سلام کردم و نشستم شیخ روی سو من کرد و گفت تحقیق مناظر و مناظر
 من خوش شدم بدین آن شریعت کردم و نفسی و اثباتی که در آن معنی آمده است برادر بکنتم خوا
 ذکره الله بالآخر می فرمود که کمال کشفی که شیخ را بود او را هم از عالم او پرسید و هم از عالم او پرسید
 این جزاء تو ای رسالت دیگر هم آنچه معلوم افتد و مسجع کرد و امید که آن نیز مکتوب مرقوم شود
 ان شاء الله تعالی فقط

در آن ببالفت فرمود گفت آن یاد دارد در هر شب این ختم میکند و در تعلم موسیقی تمام

ان شاء الله تعالی فقط

دنیای سیوم

بسم الله الرحمن الرحيم

این اشارت، سرار الهی است یا اشارت افلاک نامهای که از نقطه در بار زبان گهر نشانی
خواهر استیغنی فتم الجهدین ملک المشایخ فی الدارین نظام الحق و الشرع و الدین و الامم و النبی
انعامه شنوده ای آید الحمد لله علی ذلک بیت محبوب که بنده حسن قربانها و چند هم وقت پا
شخص جمعیتی دادند و در شصت و هفتم ماه ذی القعدة سنه اثنتی عشر و سبعه سعاد
پایوس حاصل شد و در طبقات افتاد فرمود که بنابر علی السلام فرموده است که بعد از امت
من پنج طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال طبقه الاولی طبقه العلم و الشایعه و طبقه الثانیه
طبقه البر و التقوی طبقه الثالثه طبقه التواصل و التراحم طبقه الرابعه طبقه التقاطع و التدرج طبقه
الخامسه طبقه الهرج و المرج فرمود طبقه اول طبقه علم و شایعه باشد آن صحابه کرام بودند بعد از آن
طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشند و آن تابعین بودند بعد از آن طبقه سیوم طبقه تواصل و تراحم
باشند تواصل و تراحم این باشد که چون دنیا ایشان را اقام نماید اگر آن دنیا با ایشان بود و دیگر
مشترک باشد طرف دیگر آن سهل و دست گذارند که اگر یکی طرف خود کند دوم از جانب خود
گذارند این تواصل گویند اما تراحم این باشد که اگر دنیا تمام روی ایشان آرد بی شاکت ایشان
آنرا انفع کنند و در راه حق بجهت گذارند و رسانند بعد از آن طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدرج
تقاطع این باشد که اگر دنیا روی ایشان آرد بر بی میل شاکت بقطع و خصومت آید نیز تدرج این
باشد که اگر دنیا خاص بدیشان بودند و ایشان را تمام بگیرد و پشت بخالی دهند و هیچکس را

نمیکند بعد از این طبقه پنجم طبقه هجده و هجده پانزده هجده و هجده این شد که در گشت و پوست
 یکدیگر گرفتند و در گشتن یکدیگر شونیدت پنج طبقه و دست سال پانزده سال و فرمود که بعد
 از این در دست سال کسی سبک بچیز باید بیا که فرزند خواجه ذکره العبد المذنب چون بر خیزفت
 رسید پیشه پر آب کرد فرمود که این حکم بعد از نقل رسول علیه السلام به دوست سال تمام
 شده است این ساعت مردم خود چه گوید گشتی سخن در شغلی حق افتاد که کار آن دارد و دیگر
 هر چه چیز است مانع آن دولت باشد می فرمود که اگر وقتی از آن کتیب که خوانده ام مطالع گویند
 در میان ظاهر شود با خود گویم که با افتادم در میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید بونیر رحمه الله علیه چو
 کمال حال رسید کتبی که خوانده بود در گوشه نهاد یعنی گویند نشست بعد از آن فرمود که شش
 نیامده است الا آنکه جای نگا پرشته باشد تا ندهی چیزی از آن کتیب پیش نهاد مطالع گویند
 گرفت ثالث آواز داد و گفت ای ابوسعید نمده نامه باز ده که بخیر من بخیری دیگر مشغولی شدی
 خواجه ذکره العبد المذنب برین حرف رسید بگریه و این مصرع بر زبان مبارک راند بیت
 تو سایه دشمنی کجا در کنی و جایی که خیال دوست رحمت باشد یعنی جایی که کتیب پیش
 وفقه و احکام شریعت حجاب بود چیزی می دیگر خود که باشد سه شصت و دو روز هم ماه ذی الحجه
 سنه اثنی عشر و ستمایه شرف پایوس است آمد جمیع بخدمت نشسته بودند از آن بعضی را
 در سایه جایی نبود در آفتاب نشسته دیگران را فرمود که شما بجان تر نشینند تا ایشان را
 جاز شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و من می کنم از نسبت ایشان حکایت فرمود که بزرگ
 بود در برابر او را شیخ شاهی موسی آگشتندی رحمه الله علیه وقتی ایران او را بهما شایر
 بودند شیر برنج پختند چون طعام پیش کشیدند خواج شاهی موسی تاب گفت که درین طعام
 خیانتی رفته است فرود تن قدری شیر شش از آن که در میان ایران آید خورد و

و این خطای بزرگ باشد میان درویشان الغرض چون خواجہ شاهی گفت که چرا باید که شیش
 از آنکه طعام شیش یار آن نزد کسی حسرت بخورد ایشان گفتند شیر نزدیک جوش برآورده بود و سیر
 میرخت ما آنرا که بردن می افتاد بگرفتیم اکنون آنرا چکنیم بریزیم لا بخوریم و فرمود خیر آن خوردن
 خطا بود و باید است کرد تا بریزنی الحاکم آن عذر مسموع نیتاد ایشان دریا نگاه داشتند آفتاب
 بود و آفتاب تپانده چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت و حال خواجہ شاهی فرمود که حجام را
 بخوانید گفتند چو خواهی کرد گفت آنقدر رضی که از یار این می رود و گویم تا خون من بکشد این خواجہ
 ذکره احد بالآخر خون برین حوت رسید میفرمود که شاد باش محبت این چنین و نگاه داشت
 انصاف اینچنان هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی شیخ نظام الدین ابوالمودیر رحمه
 رحمتی شد این شاهی سوی تاب را طلبید و گفت همتی منیز تا این رحمت من بصحت بدل شود خواه
 شاهی عذر خواست که شما بزرگید این معنی از من می طلبید من مردی بازاری بشم با من این
 بابت مگوئید شیخ نظام الدین معذور داشت گفت البته ترا دعای می باید کرد و هست بابت
 تمام صحت یا بگویم گفت بلا و یار در اینجا بکی را شرف لقب بود مرد صالح دوم خیاطی بود و عمر
 هر دو را طلبیدند خواجہ شاهی بایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا چنین کاری فرموده است
 اکنون شما با من بیا باشید از سر شیخ تاسینه من اینم تا اعضا سفلی از سینه تا یکپای کسی
 دانه و یکپای دیگر و دیگری فی الجمله بر سه مشغول شدند رحمت شیخ نظام الدین ابوالمودیر
 بصحت بدل شد هم از کرامت این بزرگ حکایت فرمود که بارگفتی هر که بعد از وفات من
 مہمی پیش آید کوکب روز بزیارت من بیاید اگر سه روز بگذرد که آن کار بر نیاید تا چهار روز
 بزیارت من آید اگر بعد چهار روز حاجت او روا نشود پنج روز بیاید گویا در آتش خشت کند که
 حکایت در خصمت او یا افتاد فرمود که انبیا مغبوم اند و نزد یک فقره ای با هم لیکن

انیا و آیه نخست اند و یا جایزه الحمت اند آیه بیست و دوم مادی است
 آتی عشر و سیمایه سعادت پایوس سید و شد و یایه مادی است که در بیست
 آنکه قرآن یاد ما از خوابه ذکر و اسرار از فرمود که چه قدر یاد گرفته گفت نخلی یاد گرفته ام فرمود
 که دیگر و دیگر اندک یاد کرده اند گفته پیشینه را که میکن بعد از آن حکایت فرمود که من شیخی
 بدرالدین خرفی را رحمة الله علیه در خواب دیدم از دهم در خواب فتح در خواستم بریت یاد ماند
 قرآن دهم در خواب بخواند چون روز شد بیدار غریزی رفتم و این خواب با او گفتم و از دهم
 فاتحه در خواستم گفتم چنانکه او در خواب خوانده است شما سید را بخوانید تا به برکت فاتحه
 خواندن شما قرآن یاد ماند آن بزرگ فاتحه بخواند و این فاتحه بگفت هر شب بوقت خفتن این
 دو آیت بخواند البتة قرآن محفوظ او شود آیتها اینست و الکام و الواحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم

ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الیل والنهار و الفلک التي تجری فی البحر یانفع انکم
 و ما انزل من السماء من ماء فاجابه الارض بعد بوتها دیت فیها من کل راتة و تصرف الیها
 و السحاب السخیر السمار و الارض لایات لقوم یعلمون حتی تخن در قدرت بار
 عز اسماء و درین معنی حکایت کرد که وقتی رسول علیه السلام آمد از مدینه ایجاب گفت که خواب
 که ایشان را بیند فرمان آمد که ما حکم کرده ایم که تو ایشان را در دنیا به معنی ملاقات شما دنیا
 باشد اما اگر خوابی ایشان را در دین تو در آیم بعد از آن رسول علیه السلام کلیم میسور و چنان
 که گفت که یکی یک گوش این کلیم گیر از آن چهار یکی ابو بکر صدیق بود دوم عمر خطاب
 سیوم علی بن ابوطالب چهارم ابودرغفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن رسول
 علیه الصلوة والسلام بادی را که متهر سلیمان علیه السلام در انکار را و بزرگ فرمان داد
 دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد بعد از آن باد فرمود که این کلیم را بان چهار بار بگو

دندان غار فردا آبادان حکیم ریان چهار بار میرد و بر دزدان غار فرود آورد و یارانش از رویان
بر اصرار کعبه سلام گفتند حق تعالی ایشان را زنده گرداند چو اسلام باز دادند بعد از ازار ایشان
دین رسول علیه السلام ایشان عرض دادند و ایشان قبول کردند و بعد از آن علی بن خواجه فرمود
الحمد لله بعد از آنکه این حکایت بر لفظ مبارک را ندیدیم که معجزه خدا نیست و شششنبه غره
ماه صفر ختم و نیزه و الطغرسه ثلث عشر و سبعمائة دولت پاموس است که سخن در نوافل و
اوراد و افتاد فرمود که شبی شیخ الاسلام فرید الدین راقی سرسره لغزید و خواب دیدم مرا گفت

باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له و لا اله الا الله
یست و هو حی لا یموت ذو الجلال و الاکرام سبیه الخیر و هو علی کل شیء قدیر چون بیدار شدم این
دعا را علامت کردم با خود و گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود بعد از آن در کتب مشایخ
دیدم آنجا نبشته است که هر که هر روز این دعا بخواند بی حساب خوش باشد و خوش زیاده است
که درین مقصود شیخ این معنی بوده است هم فضیلت دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد
از نماز صبح ده بار این دعا بخواند چنانستی که چهار بار ده آزاد کرده باشد بعد از آن فرمود که یکبار
دیگر هشتاد و یک بار دعا فرمود که بعد از صلوٰه عصر پنج بار سوره بنخوان چون بیدار شدم آن
فرمان هم بجا آوردم باز در خاطر گزشت که درین فرمان هم بشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم
آنجا آورده است هر که بعد از صلوٰه عصر هر روز پنج بار سوره بنخواند او اسیر حق شود و
اسیر الله یعنی هر که بکسی گرفتار شود گویند فلانی اسیر فلانی شده است اینجا هم نبشته
مراد است یعنی اسیر محبت حق شود بعد از اتمام این هر دو نایده حاضران را فرمود که
شما هم برین بهشتید و شششنبه است دوم ماه صفر ختم اند بالخیر و الطغرسه ثلث
عشر و سبعمائة دولت پاموس حاصل گشت یکی از حاضران عرض داشت کرد که بعضی

و همچنین

بعد از آن فرمود که اگر یکی از مقامی بقیه باری در شرف افتد مبادا اگر از شرف بیرون افتد
پیش چه مانند بعد از آن فرمود که سماع میانه کبار شنوده اند و آنکه اهل آن کارند و نیز آن
که صاحب ذوق است و در درود هست یک بیت که از گوینده بشنود او را وقتی بپای آید
اگر فرامی در میان باشد و یا نباشد اما آنکه از عالم فوق خبر ندارد اگر بشنود گویندگان باشند
و از چسب فرما باشد چه سود دارد چون او را اهل درویشی پس علوم شد که این کار تعلق
بدرود دارد غیر امیر و غیره بعد از آن فرمود که مردم را همه روز حضور کجا است اگر در روز
و قتی خوش دریافت همه اوقات متفرقه آن روز در پناه آن وقت باشد و اگر در جمعی
صاحب ذوق و صاحب نعمتی باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن
فرمود که ایام ماضی قاضی بود در احوال دین دایم با خدمت شیخ الاسلام فرید الدین
قدس الهدیره الغزیز مناعت نمودی تا وقتی از غایت خصوص در سلطان رفت با
صدور ایمه گفت از کجا آمده است روایت کرد که یکی در مسجد نشیند و آنجا سماع فرماید و گاه
از گاه رقص هم کند ایشان گفتند این تو می گوئی بگوید واقعه کسیت و اینکه می گفت
شیخ فرید الدین قدس الهدیره الغزیز ایشان گفتند ما با او هیچ نتوانیم گفت بعد از آن
خواجده ذکره الدیالیه فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام و هر صفت که از گوینده در سماع
شنیده ام الی یومناقی خرقة شیخ که آن همه بر او صفا و اخلاق شیخ حمل کردم تا وقتی
در حال حیات شیخ قدس الهدیره الغزیز در جمعی بودم گوینده این بیت می گفت
مخام بدین صفت مبادا که چشم بدست رسد گزند می + مرا اخلاق پسندید
و او صفا شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان یاد آمد چنان در گرفت
که در صفت نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من می گویم مانندم خواجده که

بالخیر چون برین حرف رسید و گریه شد و فرمود که بعد ازین بسی بر نیامد که ایشان
 رحلت کردند بعد از آن هم در تحمیل و تاویل این مانی حکایت فرمود که فرمود و ریاضت
 یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع شنید و گوید شنیده ام فرمان رسد که هر یکی که
 می شنیدی آنرا در اوصاف ماحل کردی گوید آری فرمان رسد که آن ازین حادث
 و ذات ما قییم اوصاف حادث بر قدیم چگونه روا باشد گوید خداوند از رعایت محبت می کرد
 فرمان رسد که چون از محبت می کردی بر تو رحمت کردم بعد از آن خواهی ذکره بعد از پنجم
 پیوسته کرد و گفت که با کسی متفرق محبت دوست با او این عتاب است دیگر از آنچه
 گفت گشتی سخن بی جزوات رسول افتاد علیه السلام که حیوانات و جمادات او را
 فرمان جاری کرده اند درین باب حکایت فرمود که رسول علیه السلام چون مبعوث
 شد معاذ بن جبل اطراف یمن فرستاد و گفت در آن یا چشمه است که آنرا عین
 الرغاف خوانند و عین الرغاف هم گویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که از آن
 قدری بخوردی در حال ببردی سید علیه الصلوة معاذ را گفت چون آنجا برسی آن
 چشمه را بگویی که من مبعوث شدیم چون معاذ بان چشمه رسید و فرمان مصطفی
 علیه السلام رسانید و حکایت آنها را بنوبت کرد آن چشمه برسات رسول علیه
 ایمان آورد پیش آن خاصیت از آن چشمه در وجود نیامد گشتی سخن در اسم اعظم افتاد
 فرمود که ای اسم اعظم را رحمت الله علیه سوال کردند که تو اسم اعظم را بداری ای که
 او جواب داد که آری معذرا از التمه حرام پاک دارد دل را از محبت دنیا خالی
 کن بعد از آن بهر اسمی که بخوای خوانی آن اسم اعظم است در میان طعام یا
 آوردن چون نمک نهند خواهی ذکر الله بالخیر فرمود بدایت کلام می باید کرد اما آنکه

انگشت باب دوم تر میکنند و نمک بر میگردد نیامده است و اگر انگشت تر نکرده نهند خود
 نمک بر نیاید پس انگشت سیم باز انگشت یار کند و انگشت نمک برگردانده و بر میان
 در شکم این فایده گفت الحمد للهِ صدق نمکی تجدد شد خواه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت
 نیکو گفتی مولانا محی الدین کاشانی دامت برکاته حاضر بود سخن بنده را تر که کرد و در خدمت
 خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که هیچ گفت خواجه ذکره الله بالخیر باز نمود که او ملوح است درین کار
 نسبت این مطابق حکایت فرمود که وقتی یکی بخدمت شمس الملک آمد علیه الرحمة و الغفر
 و چیزی توقع کرد شمس الملک در دفع او جوابی گفت آن بی سچان استاده مانند شمس الملک
 گفت چرا نمردی گفت جواب می باید گفت شمس الملک گفت که جواب گفتم سایل گفت
 جواب می باید گفت شمس الملک گفت ازین روان تر که گفتم دو شنبه بت و نهم ماه صفر
 ختم الله بالخیر و الظفر بشرف دست پوئیس رسیده شد بنده عرض داشت که در کاین بار
 این طریقت بدیدن اقربا آمده شده است بعضی از این چنین گفت اند که چون کسی بکاری دیگر این
 جانب آید در بنیت آنکه بخدمت خواجه آید پیش مخدوم نباید رفت من با خود گفتم که اگر چه پیش
 سچان است اما مراد دل نمی شود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود باز کردم من بگو
 بی رسمی خواهم کرد این در دل گذرانیدم در بنگی مخدوم آمدم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
 که نیکو کردی انگاه این دو مصرع بر لفظ مبارک در برابر اندامیت در کوی خراب
 و سر او باش + منعی نبود بیا و نشین + باش + بعد از فرمود که مشایخ را رسمیت
 که کسی پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نرود برین انچنان نیست هر وقت
 که کسی بیاید بویا لکن سخن دران افتاد که بعضی کج میروند چون سئو آید همه
 روز در ذکر آن می باشند و همه جا همان حکایت می گویند این نوع نیکو نیست بعد از آن

فرمود که کی میگفت من فلان جا گشتم و فلان جا غریزی را دیدم غریزی او را گشتم
 این خواب آنچه بود نه گشته چه فایده یعنی بمران بنده را بمانده بخشی سخن در خدمت
 افتاد و مرانها را رضا فرمود که هر که خدمت کند او و خدمت شود کسی که خدمت ناکند و بخند
 چاره نشود انکار این لفظ بزرگان بیا که را از من خدمت خدمت بخشی سخن در میان
 افتاد فرمود که کی ده سخن را که پنج در سر است و پنج در تن نظم کرده است این خبر است
 گفته است و خوب گفت است بیت دوستی در دیت آوردی و کار کن
 کما کین بر سخن است چه چهارشنبه نوزدهم ماه جمادی الاول سده ست و شتر و بیست
 سعادت پای بسیرت بگرم دران ایام ملک دو باغ و زمین بسیار با اسباب
 و آلات آن کاغذ تملیک بنده مت ایشان فرستاده بود اثر اخلاص ظاهر کرده و خوا
 ذکر داند بالخره آنرا قبول نکرده درین باب میفرمود که گاهی باغ و در زمین باشد
 تبسم میفرمود می گفت اگر من این بابت قبول کنم مردمان چه گویند شیخ در باغ
 میرود و تماشا و زرع و زمین میرود و نهی کاری که من کرده باشم چه جای آنست
 چشم پر آب کرد می گفت از خواجگان و مشایخ یا چاکس این بابت قبول نکرده
 است بعد از آن حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصر الدین طرف ملکان
 رفت در میان اجودین گذشت سلطان غیاث الدین در الوقت الفحان بود زیرا
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز آمد چری نقدان و چهار مثال
 از آن چهار دیه پیش شیخ نهاد شیخ فرمود که این چیست الفحان گفت نقدانه
 و این چهار مثال دیه برای شیخ آورده ام نقدانه بخت درویشان و مثال ایام
 شیخ الاسلام تبسم کرد و گفت این نقدانه مراده با درویشان یکی خرج هر یک

میک
 بگوید که این
 شیخ با باغ و با
 چینه
 از

شیخ از آن چهار مثال

اما این مشایخ را بر سر پیش تر طلبان این بسیار اندیشانی می درانسان این حکایت حدیثی روایت
 کردند که پیغمبر علیه السلام فرموده است که ما داخل بیت الا داخل ذلالم بعد از این حکایت
 فرمود که این حدیث در محلی فرمود و آنچنان بود که وقتی رسول علیه السلام در خانه کی درآمد
 و در آن خانه دو خوب دیدند و دو چوبهای که بدان گشت کند و جفت میزدند چون آن بزرگوار
 فرمود که ما داخل بیت الا داخل ذلالم یعنی این چوبهای در خانه دنیا دیدم مگر آنکه خواری در آن
 خانه در آید از اینجا ذکر شرح جلال الدین تبریزی افتاد قدس سره الغریز فرمود که مکتوبی
 جانب شیخ بهاء الدین ذکر یا رحمة الله علیه فرستاده است بعبی فیض آن دهم در اینجا
 یاد کرده است من احب اقتضای الله الم یفعل ابدا و ذکر صیغه هم کرده است صیغه گویند
 زمین و گشت و در و مانند این الغرض لفظ غریزی در خاطر یاد نمانده است معنی این بود که هر
 دل بر صیغه بند گوئی صارع الله دنیا می عبد الله الدنیا بنده از حال شیخ جلال الدین
 نور الله مرقد استطلاع کرد که او مرید بود فرمود که او مرید البوسید تبریزی بوده است حجت
 الله علیه اجمعین بخشی سخن در وارد افتاد یکی از حاضران پرسید که این حدیث چگونه است
 که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون که این حدیث در باب یکمیت از اهل کتاب
 آنچنان بود که بخد مت رسول علیه السلام رسانیدند که فلان جهود یا تر سا و در بسیار سخن
 و آنرا در اصطلاح ایشان تخیل گویند علیه السلام چون شنید فرمود که صاحب الورد
 ملعون این خبر بدان کتابی رسید او را در تارک شد پیغمبر شنید فرمود که تارک الورد ملعون
 بعضی گویند که این حدیث عام است تاویل آنچنان باشد که یکی که در ترک سبک در تارک
 تارک در شود اینچنین کسی را گویند تارک الورد ملعون و اگر کسی باشد تارک ریس قومی
 که آمدش خلق با وی باشد و مصالح مسلمانان این سخن او باز بسته او بدوشن شود

این حدیث در کتاب
 شیخ بهاء الدین
 ذکر یا رحمة الله
 علیه فرستاده
 است بعبی فیض
 آن دهم در اینجا
 یاد کرده است
 من احب اقتضای
 الله الم یفعل
 ابدا و ذکر صیغه
 هم کرده است
 صیغه گویند

اینک کسی بگویند که صاحب المودع در مجلس بنده خرفنداشت کرد که مگر کی باشد
 پیش آید یا نه کسی که بود و مسجد نزد شب را آن و دومی خوانده بگویند باشد فرمود که بگویند
 اگر در روز وقت شود شبی باید خوانده که در شب فوت شود در روز باید خوانده شب غلبه
 روز است و در غلبه شب بعد از آن فرمود هر که دردی را تا که شوی اندری از شب
 نباشد او را میل شهبوتی شود بجز ام چشمی بر محل را می بدو رسد و این معنی حکایت
 فرمود که مولانا عزیز زاهد رحمة الله علیه یک روز از اشیاء خطا که در بازوی او فرود آمد از او
 پرسیدند که چه حالت گفت من هر روز سرور بیسین بخوانم امروز بخواند بودم از آن
 سبب خطا دیدم چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاخره سه شنبه شصت و سه و سبعمایه دولت
 پایبوس بدست آمد سخن در نظم افتاد و در تحمیت غزل و غیر آن فرمود که تا هر کس هم
 حمل میکند بعد از آن فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره از نزد شیخ
 بربان مبارک می رفت قفای این چه سر است که خاطر بخوان کردی یک کسی
 سرش میزد زبان درش زبان درش بیشتر آن روز این بیت می گفت تا نماز
 شام درآمد در وقت افطار هم این بیت بربان مبارک می خواند گویند در وقت سحر هم این
 بیت می گفت و هر بار که می گفت تیز دروی پیدای آمد بعد از آن خوابه ذکر و هدایای غیر
 که تا چه بود در خاطر مبارک او چه خیرش می گویند بعد از آن فرمود که وقتی شیخ
 بهاء الدین ذکر یا رحمة الله علیه درون خانه خود بود در ایستاده بود دست بر یک طبق
 در نهاده دست دیگر بر طبق دیگر و هر بار این دو مصرع مبارک می خواند بیت
 کردی صنایع بر مایه ذکر + مایه نکر دم خلا می دهند + بعد از آن خوابه ذکر و هدای
 بالآخر برافه در بار میزدی تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمی شود که بر چه حمل میکرد

بزرگ درویش

متصور چه داشت گشتی سخن در تو کون افتاد فرمود که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر چنانچه می شود
 بعد از آن بلفظ مبارک را ند که ایمان کسی تمام نشود تا همه خلق نزدیک او پیمان ننمایند که
 شک شتر بعد از آن هم در معنی حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص حجت الله علیه در سفر
 که میرفت کودکی بلا و همراه شد ابراهیم روی سو آن کرد که کرد و گفت کجا میرود
 گفت زیارت کعبه ابراهیم گفت زاده و راحله که کودک گفت خدای عزوجل بی حساب بنده را
 بارونی تواند که مرا بی زاده و راحله بکعبه رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص کعبه رسید آن
 کودک را ندید که پیش از او آمده بود و کعبه را طواف می کرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت
 یا نصیحت الیقین تو بکردی ز آنچه مرا می گفتی هم درین معنی حکایت فرمود وقتی بنا شد
 خدمت خواجه باینکه آمد حجت الله علیه و از آن فعل توبه کرد و خواجه باینکه از او پرسید که چند مرده
 را کفن کشیده باشی آخر گفت که هزار تن را باینکه پرسید از آن جمله چند را که یافتمی که رو
 این سوی قبله بود گفت دو کس را روی حجاب قبله یافتیم دیگر همه را روی از قبله
 گردانیده دیدیم حاضران از خواجه باینکه پرسیدند که چه باشد توبه دو کس را قبله و چندین کس را
 بر طرف فرمود که آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگر از انانی بعد از آن خواجه ذکره الله الخ
 فرمود که شایع رزق را چهار قسم گفت اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق ملوک
 و رزق موعود رزق مضمون آنست آنچه بدو رسد از طعام شراب و آنچه او را کفایت است
 این را رزق مضمون گویند یعنی که خدای ضامن آنست و ما من وابسته فی الارض
 الله علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت
 شده است رزق ملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و حساب و دیگر رزق
 موعود آنست که حق تعالی مر صالحان را وعده عابدان را وعده کرده است و من یوق الله

بخیل از خیر و برزق من حیث لایحتمس بعد از آن فرمود که توکل در رزق مضمون است
 در رزق بادر دیگر نیز که آنکه مقصود است بدین توکل چکنه و آنچه ممکن است در آن هم توکل نمی آید
 و آنچه موجود است انجام توکل نیست زیرا که آنچه وجود دارد است بخوابد بماند توکل در رزق مضمون
 است یعنی بر آنکه آنچه کفایت نیست بالقص بخوابد برسد توکل کند بکشتن به بست و نه با جباری
 از خرسه ثلث عشر و سبعه عاید سعادت پای بوس سیر شد سخن فضیلت نماز جماعت
 افتاد روی سومی بنده کرد و فرمود که پوسته نماز بجا است بکنداری بنده و غرض داشت کرد
 که نزدیک خانه بنده مسجد هست اما در انتقامی که مانند گمان می باشم اگر از اینجا نایب شوم
 کسی نیاید که کاغذ و کتابی که موجود است نگاه دارد هم در خانه بجا است بکنداری می شود
 فرمودی باینکه بجا است گذارد شود اما افضل آنست که در مسجد گذارد شود بعد از آن فرمود
 که پیش ازین در عهد انبیا و پیشینه هیچ جا نماز را نبردی مگر در مسجد در عهد رسول
 این سیر شد هر جا که هست بگذارد و نیز زکوة بر پیشانیان ربل مال بود در عهد پیغمبر علی السلام
 از ولایت دهم بخیرم شد بعد از آن فرمود از ولایت که بخیرم که میدهند همین شهر که او را بخیل
 گویند همین نام بخیل از وی رزق شود اما سخنی او را گویند که خبری از زکوة زیادت دیدند
 درین میان غرضه است که در این حدیث چگونه است آنکه بیاید و آن کان فاخته
 فرمود که میامیزد یکی از حاضران گفت که در این حدیث آورده اند جواب ذکر الله بالغیر
 فرمود که آنچه تحقیق باشد آن صحیح باشد بعد از آن فرمود که میان سخنی و جواب فرمود
 که سخنی آن باشد که خبری از زکوة زیادت دیدند اما جواب آنست که بسیار بخند مثلا از ولایت
 دهم بخیرم نگاه دارد و باقی بخند بعد از آن بر لبه مبارک رانند که شیخ الاسلام فرمود که
 قدس سره در الترمذی فرمود که زکوة مسرعه است زکوة شریعت است و زکوة

طریقت است و زکوة حقیقت است زکوة شریعت آنست که از دوستی دم بخیزم بنده
 زکوة طریقت آنست که از دوستی بخیزم نگارم در باقی بدین زکوة حقیقت آنست که بهر چه
 در هیچ گاه نزارم از نسبت زکوة حقیقت فرمود که خواجہ جنید بغدادی رفته اند علی با علمای عجم
 خود گفتی یا علما السوا دوا زکوة العلم ای عالمان بزرگوار علم خود بدیدار و بر سید و کرام
 ازین زکوة چیست گفت که از دوستی است که آموخته اید بر پنج مسایل کار کنید و از دوستی
 حدیث باید که پنج حدیث سمرل باشد بعد از آن نسبت این حدیث سخن در فضیلت مولانا
 رضی الدین صفائی صاحب شادقی است قادر رحمة الله و آنچه نوشته است که در کتاب
 حجت است میان من و خدای اگر حدیثی بروشکل شدی رسول علیه السلام بود خواب
 دیدی و صحیح کردی بعد از آن فرمود که او از بدایون بود بعد از آن در کول آمدنایش شریف
 مشرفی که منسوب او بود او هم اهل بود دیگر روزی این شریف سخن گفت مولانا رضی الدین
 تبسمی کرد مشرف و ادالت جانب او فرستاد او مشرف شد بدو و رسید چون آنچنان
 بیدار آن مقام بر فراست و گفت که ما پیش ازین با جهال نشست و خاست
 نمی باید کرد بعد از آن دنبال زیادت تحصیل شد پسروالی کول را تعلیم کردی صد تنگه
 یافتی بدان قانع بودی از اینجا بچ رفت و بدینچه آمد و باز بخت دلی رسید در این ام
 در حضرت دلی علما که بار بودند با همه علم مساوی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز بود و بچکس
 مقابل او خود بعد از آن خواجہ ذکره الله بالجهر بلفظ مبارک ماند که کار او بیک حدیث
 پیشرفت و آنچنان بود که از کول غرمت حج کرد و عیال تجرید در پای کرد چون یک منزل
 رسید مانده شد و نتوانست که پیاده نتوان رفت همین اندک بود که پسر در کول سوار شد
 و دو ان پیاده تا او را باز کرد و از چون آنجا رسید مولانا را نظر بروی افتاد و او را دید

بر کسی خوب سوار شده و بنا کرد که اگر این سپه را در این سواد بتوانم زنت درین فکر
 بود که پسروالی باید و مولانا را بجهت باز کرد و ایندین بسیار راجح کرد مولانا باز گشت چون
 پسروالی دیکه کایت باز خواست گفت هلا این اسپه که بران سوار آمد و ام قبول کن مولانا
 اسپه بسته دروان شد الخرم چون بچ رفت و از اینجا بنید و آمد و بعد از عالمی بود و حدیث پس
 بزرگ او را این زهری گفتندی برای او نبردی کرده بودند او به اینجا بر آمدی و حدیث بیان
 کردی و علما در مجلس او حاضر شدند و او کرد و برگرد و حلقه کردندی چنانکه چند حلقه شدی
 آنها که اهل تربودندی پیش او بودندنی آنها که از ایشان کمتر در حلقه دوم بودندنی و دیگران
 حلقه دیگر همچنین تو بر تومی نشستندی او حدیث الهی میگردی و ایشان می نشستندی تا مولانا
 رضی الدین روزی در آن جمع درآمد و در حلقه که در تربودن نشست این زهری حدیث بیان میکرد
 موافقت نمودن با موزن تا چنانکه موزن میگوید سمع را می باید که همچنان بگوید آغاز حدیث
 لفظ کرد که اذا سكب الموزن سكوب رحمتك است یعنی چون موزن در گوش شما
 شما همچنان بگوید که او میگوید چون این زهری این حدیث میگفت مولانا رضی الدین در میان
 که نشسته بودند آهسته بادیگران گفت که اذا سكت الموزن یعنی چون موزن بگوید که
 شود بدان گفته موافقت باید کرد و اگر آنکه یکی این سخن بشنید بادیگری گفت و او بادیگری تأیید
 سمع این زهری رسید آواز داد که این کیست که او این سخن گفت مولانا رضی الدین گفت من گفتم
 ام بعد از آن این زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد بکتاب رجوع کنیم چون از آن مجلس برخاستند
 در کتب باز دیدند هر دو سخن موافقت نمودند و اذا سكت الموزن خبر بخند رسید مولانا رضی الدین
 را پیش بر دهنه خلیفه او را از کرد و چیزی پیش او بخواند القصه چون از اینجا بدلی آمد که
 در آن خبر دیدند آن بود او را آنجا استادی بوده است مردی بزرگ حسب نعمت و دولایت

خارج
 به کسی نبرد
 مولانا رضی الدین
 کردن و حدیث
 بیان کردن
 و کلام
 از آن

فروش آمد و حق او دعا کرد اللهم تقب فی الدین بعد از آن خواب ذکر و بعد از آن بخت مبارک
 را که در میان بجای بعد از علی نقیه او بود بعد از آن از نسبت این عبد الله فرمود که
 عبد الله را بخار داشته گویند عبد الله بن عباس عبد الله بن مسعود عبد الله بن عمر بعد از آن حکایت
 عبد الله بن مسعود فرمود که در اول حال شبانی کردی تا فرمودی رسول علیه السلام و حق
 او بکبر صدیق رضی الله عنه بابت کوی رفتند که او اینجا کو سپندان می چراند چون رسول
 علیه السلام بدو رسید از وی قدری شیه طلبید او جواب داد که من اینم شیر نگونه دهم بگویم
 صدیق گفت که این حضرت رسالت است و من یار اویم او بگو گفت اگر قدری شیر از
 کو سپندان پریشی بدهی چه شود گفت من امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر بدهم
 بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که سپندی بیا که بروی نه نشسته باشد عبد الله
 همچنان کو سپندی بیاد در رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد و از آن
 کو سپند شیر برداشد شیر سیدند بعد از آن حضرت رسالت عبد الله بن مسعود را فرمود که
 بیا در تخت من بش خواب ذکر و بعد از آن بخت مبارک را که در این عبد الله بن مسعود
 باز بود که بنیام علیه السلام حق او فرموده است کینف العلم یعنی خلیفه علم از تخت معلوم
 می شود که کوتاه بال بود و بن بران فرمود که خلیفه خود که در ایشان میدوزند آنرا کینف
 آن خط است آن کینف نیست کینف است از آن حضرت رسالت عبد الله بن مسعود را کینف
 العلم خواند هم از نسبت این حرف حکایت فرمود که مردی بود در کسین نام او جیست
 قطب الدین بختیار داشت قدس سره الغرین این رئیس شی در خواب دیده
 و خلقی انبوه در خواب آن قبه و مرد کوتاه بالائی دید که هر بار درون قبه میرفت و
 بیرون می آمد و خلقی او را بنیامها میادند و او سر درون می آمد و جواب آورد این

رئیس مکی که من پرسیدم که درون قیامت و این مرد کوتاه بالا که درون میزد و بر
 می آید کیست گفت درون قبر رسول خداست و این مرد عبدالمجید است که بیرون آید
 و پیغمبا خلق درون می برد و جواب آورد رئیس مکی که من نزدیک عبدالمجید رفتم
 و گفتم که بجزرت رسول علیه السلام عرض دارم که من بخوانم ترا به نیم عبدالمجید و درون قبر
 بیرون آمد و مرا گفت که رسول خدا میفرماید که ترا هنوز امانت آن شده است که مرا
 دید اما برو سلام من بختیار کاکی را برسان بگوئی که شب تحفه که بر من میفرستادی پرسید
 شب نرسیده است مانع نخیر بوده باشد این رئیس مکی که من بیدار شدم بجزمت
 شیخ الاسلام قطب الدین آدم نورالدین خجوه و گفتم که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده
 است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام شنید تعظیم بآیتا و گفت که
 پیغمبر چه گفته است گفتم که بچنین فرموده است که تحفه که شب بر من میفرستادی
 نرسیده که شب نرسیده است مانع نخیر بوده باشد شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
 همان زمان زنی که خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرد او را بگذشت و چنان
 بود که شیخ شب در زودج مشغول بود که آن تحفه بجزرت رسالت نفرستاده بود
 بعد از آن فرجاده ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که شیخ قطب الدین طالع شاه
 شب سه هزار با صلوة گفتی انگاه بختی از نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رحمه الله
 علیه حکایت فرمود که وقتی شیخ هب الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی
 و شیخ قطب الدین بختیار رحمه الله علیهم اجمعین در ملتان بودند لشکر کافر نیز
 مناره ملتان آمد و والی ملتان قاجا بود شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
 شبی تیرے بدست قباچه داد و گفت این تیرا عیاً جانب لشکر کافر نفر

تباد به چنان کرد چون روز شد یک تن از کافران غده بود هر وقت بودند چهار شصت
 بنت و چهارم ماه مبارک رب سینه ثلاث عشر و سبایه شرف یا یوسری
 سخن تفسیر کثافت افتاد فرمود که در تفسیر الحمد نهفته است که قرات حسن عبری
 الیه بکسر دال و او این کسر دال سبب مجازت لام شد میدارد که حرکت این لام
 مبنی است اما قرات ابراهیم الحمد است رفع دال و رفع لام این قرات ابراهیم خمی
 است یا غیره و الله اعلم الغرر صاحب کثافت میگوید که از قرات حسن قرات ابراهیم
 حسن است زیرا که حسن کسر دال سبب لام شد میدارد یعنی کسر لام شد مبنی
 دال الحمد نیز مکسور باید اما ابراهیم رفع لام شد سبب مجازت دال مرفوع الحمد می دارد که حرکت
 دال الحمد از جهت عاملی است و غیره ای که عاملی است که مکسور دال قوی تر از عاملی که مبنی باشد خواهد بود
 بالخیر بعد از تفسیر این معنی فرمود که من اینجا استنباطی کرده ام و آن آنست که گوی دال الحمد مبنی
 که او را پسری باشد که او را میفرماید که چنین باشد و چنان باشد و لام شد بکسی اندک که او را پس
 نباشد او چنان که هست است از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر افتاد و عقیده او
 خواهد بود که الله بالخیر بر لفظ مبارک را ندیده چنان علوم که او را بود اما عقیده باطل داشت
 انگاه فرمود که کفر است و بدعت است و محصیت است بدعت از محصیت بالاتر است
 و کفر از بدعت بدعت بکفر نزدیک است بعد از آن حکایت فرمود که از مولانا ناصر الدین
 کوفی شنیده ام که او گفت که من وقتی بر مولانا نجم الدین سنائی بودم از من پرسید که آنچه
 مشغول می هستی گفت که در مطالعه تفسیر رسید که کدام تفسیر گفتم کثافت و ایجاز و عمده
 مولانا نجم الدین گفت کثافت و ایجاز را بسوزنهان عمده را بخوان مولانا ناصر الدین میگوید
 که من با او گفتم که چرا چنین می گویی گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه چنین گفت

بالانتهی قیلا
 ازین

است مولانا صدر الدین میگوید مرا این سخن گران آمد چون شب در کمر این همه کتاب
 پیش چراغ میدیدم ایجاز و کثافت فرو نهاده بودم مگر بالا را این هر دو کتاب میان
 در خواب شنیدم ناگاه شعله بجاشت بیدار شدم کثافت و ایجاز که هر دو فرو بودند خسته
 شده اند مگر مستکتابانند حکایت فرمود که شیخ صدر الدین رحمته الله علیه وقتی میخواست
 که نحو مفصل بخواند پیش پدر عرض داشت که در شیخ بهاء الدین زکریا رحمته الله علیه
 فرمود که اثنی عشرین بیانی تا شب بگذرد چون شب در آمد شیخ صدر الدین در واقعه
 دید یکی را در بند و زنجیر کشیده می بردند پرسید که این کیست گفتند که زنجیری است
 صاحب مفصل را و در دوزخ می بریم سه شنبه هفتم ماه مبارک شعبان سنه ثلاث
 عشر و سبعه سعادتمند ما یوم سیر شد یکی از حاضران حکایت کرد که وقتی گذر
 در سافرت یزینی افتاد که آنجا کور مهر بود است علیه السلام گوی بس بلندی عظیم
 و دراز دیدم در آن دیار قومی بودند که زبان من معلوم نمیکردند و نه من زبان ایشان را
 ما چند روز گذر سنه آنجا رسیدیم ایشان بپا میخیزد از خواری بختند بر شکل کاه می
 بدان نختند مگر سنه بودیم غریب بخوردم خوابه ذکره بعد از آن فرمود که چنین مردمی در جهان
 محل از آن قوم سخت بسیار باشد گوینده ایر حکایت قدری حلوای کندر آورده بودند
 نسبت آن حکایت فرمود که شنیدم فرمود لا غیر از پدر رحمته الله علیه او گفت که من و
 مولانا نابران الدین کابلی که نایب قاضی حضرت دلی بود در ایام شین بکجا تعلم می کردیم
 وقتی مولانا نابران الدین را در دکنه دید بدست آمد گفت ازین دکنه یک تنه را بخت
 توانم خرید بر نیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی تو نگر شوم بچنان کرد یک تنه را
 مصحف خریدم مگر در آن روز او را بر سپهر الارجمالی الدین نیشاوری رفته شد که کو تو ال

برخاست

۵۱
 فصلی در بیان غایت
 فیض از حضرت
 مولانا نابران الدین
 کابلی که نایب قاضی
 حضرت دلی بود در
 ایام شین بکجا
 تعلم می کردیم
 وقتی مولانا
 نابران الدین را
 در دکنه دید بدست
 آمد گفت ازین
 دکنه یک تنه را
 بخت توانم خرید
 بر نیت آنکه من
 صاحب نصاب شوم
 یعنی تو نگر شوم
 بچنان کرد یک
 تنه را مصحف
 خریدم مگر در
 آن روز او را بر
 سپهر الارجمالی
 الدین نیشاوری
 رفته شد که کو
 تو ال

حضرت دلی بود و طعنه می شیش آمدند و حلو را که در زیر بود و گوشتی آن حلو را پیش مولانا بردند
 نهاد و گفت که این را چگونه خورد مولانا بر آن الدین گفت متعلمان نان خشک را به میان
 که حلو را که در آوانی است که حلو را که در زیر ذوق خوردند و گوشتی را این سخن عظیم خوش آمد
 و اثر کرد یکی اشارت کرد و بست تنگی یاسی تنگی بیاورد و مولانا بر آن الدین بردند و غرض آن
 مولانا را بعد از آن مال منعت فرمودان شد و نیات قضاء حضرت دلی ایت و تمتع بسیار
 یعنی آن نیست او صادق بود و اثر کرد آدینده سال ما مبارک رمضان غمت بیامان
 شد و عشر و سبعمایه دولت یا یوس هدایت آمد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معاملة
 حق با خلق بر دو قسم است و معاملة خلق با هر یکدگر یک قسم است و معاملة حق با خلق
 آنست یا عدل است یا فضل است اما معاملة خلق با هر یکدگر یا عدل است یا فضل است یا
 ظلم است اگر خلق با هر یکدگر عدل کنند با فضل کنند حق با ایشان فضل کند و اگر خلق
 با هر یکدگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدا تعالی با او عدل کند بعد از آن خود کرد
 و اگر چه بنیابر وقت باشد برین حرف بنده عرض داشت کرد که همچنین گویند که رسول علیه السلام
 فرموده است که اگر فردا قیامت حق تعالی مرا و برادر من عیسی را در دوزخ درآورد عدل کرد
 باشد فرمود که آری هر عالم ملک دست آنکه در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد که در ملک
 دیگر تصرف کند بعد از آن فرمود که در مذہب اشعری همچنین است که روا باشد که حق تعالی موسی
 را در دوزخ برود و جادوان را در بهشت برود و جادوان برود بر حکم این سخن
 در ملک خود تصرف میکنند اما در مذہب ما این چنین نیست زیرا که حق تعالی در قرآن فرموده است
 قل هل يستوی الذين يعلمون والذين لا يعلمون قل لا يستوی الذاغی والابصیر کما نادان
 برابر و انا نیست و دنیا بر این بر این نیست همچنین چند مثل فرموده است اکنون از حکمت

این واجب باشد که مومن را در پیشت بدارد و کافرا در دوزخ زیاده او حکم است کار به
 اقتضای حکمت کند چنانچه مردی را مالی باشد و هر چو یک که هست صرف میکند اما اگر مرد
 و مال خود را در چاه اندازد از حکمت نباشد بعد از آن فرمود که اگر مومنی بی تو به باز دنیا برود بخواب
 احتمال سه چیز دارد و باشد که خدای تعالی سیرت ایمان او را یا میزد یا بفضل خود یا میزد
 و یا شفاعت کسی یا میزد و اگر در دوزخ بود مقدار گناه او را تعیین کند پس همیشه برود
 اما با و دان در دوزخ ندارد چون با ایمان رفته باشد سه شعبه یازدهم ماه مبارک شوال
 سده ثلث عشر سبعمایه سعادت پایوس پیش از آن روز بنده غلامی داشت بشیر نام
 پیش برود و عرض داشت کرد که این غلام نماز میکند و در روز و شب بنده عرض داشته
 است که مراد پای منخدم اندازد و بدولت بیعت برسان از اینجا که کرم خواهد ذکره بعد از این
 عاست این سخن قبول کرد بعد از آن فرمود که او را اذن میکنی تا بیعت کند بنده گفت آری
 بعد از آن دست بیعت بدو داد و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد برود و گاه نماز کند
 و بیا چون این غلام از پیش برود رفت خواهد ذکره بعد از این حکایت فرمود که پیش
 ازین درویشی از بهار آمده بود با خرقة لبس کلفت در خانقاه شیخ علی سجری علیه الرحمه
 و انصراف آن ترول کرد مگر آن درویش از بهر جامی دق می کرد شیخ علی او را گفت چون
 درین جامه می باشی گدائی میکنی ترا پیروی میدهم تا بران بنده کن و از آن وجه سودا
 کن بشیر آنکه چون ترا جمیع شود درویشان را از آن نصیب کنی این گفت و پانصد حقیل
 بدو داد آن درویش بدان پانصد حقیل سودائی کرد بعدتی نزدیک سی تنگه شد باز بران
 سی تنگه در سودا انداخت صد تنگه شد بدان تنگها برده خرید شیخ علی گفت که این درویش
 در غرین بر تا سودی بهتر شود درویش همچنان کرد آن درویش غلامی داشت معتمد

آن غلام را گفت تو مرید من و غلام مرید او شد در ویش سر او بر شیشه
و کوهی بر سر او نهاد و گفت این کلاه سیدی احمد است مگر آن در ویش تعلق با خود
داشت لکن چون بنیز من رسید بر دکان فروخت سود بسیار شد بعضی خلق آن غلام را
نیز خریدار شدند در ویش گفت من این را بپخته فروشتم این مرید من شده است
در خریدن او غلو بسیار کردند تا یک بهای او به چهار رسید در ویش را دل بکشت بفرود
رضا داد همین که آن بازار گمان جمع شدند خواستند که غلام را بخرند غلام چشم پرکیده
آن در ویش گفت که خواجه امروز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفتی که این
کلاه سیدی احمد است این ساعت تو مرا میفرستی از راه قیامت پیش سیدی احمد مرا
با تو ما جرات چون غلام این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما
که او را بکشید من این غلام را آزاد کردم چون خواجه ذکر او را بگوید بخیر بدخیر رسید بنزد
گفت من نیز این غلام را آزاد کردم خواجه ذکر او را بگوید بخیر عظیم خوش شد گفت نیکو کرد
بهمن و حبیب بود که کرده بسیاران با شفقت و رحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت
و بر سر بنده نهاد و الحمد لله رب العالمین بخشید بدست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت
پایوس به است آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود که هرگاه کسی را دنیا اقبال نماید اتفاق باید که
که کم نباید و هرگاه که روی از نیکس بگرداند هم باید دانست که چون روی بر فقر نهاد و باری مدد
را بدست خود بدید بهتر بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه این معنی را بدین
عبارت گفتی که چون می آید بدد که کم نیاید و چون میرود نگاه دار که نیاید آویند یا زدم
ماه مبارک ذی الحجه مذکور دولت پایوس به است آمد سخن در آن اتفاق که بعد از آن حق
هر طعامی که می خوردند نیست ایشان حق باشد بعد از آن فرمود که شیخ شهاب الدین

سره العزیز در غوارت آورده است که در پیشی بود که در وقت طعام خوردن برقمه که
 برگزینی گفتی اخذ بالهدو الله اعلم و دو شنبه بست و یکم ماه مبارک ذی قعدة سنده کوروت
 یا یوس حاصل شد فرمود که از شکری آبی یا از شهر بنده عرض داشت که در از شکری آیم
 و خانه مانجا کردم فرمود که جانب شهر بروی بنده گفت که کمتر بعد از ده دوازده روز رفت
 می شود بیشتر از شکری شام و نماز جمعه در سجده کبیره می کند فرمود که جب کت که
 هوای شکری بهتر از شهر باشد و در شهر غفوتی هم باشد از نسبت این معانی بلفظ مبارک
 که چنین که بعضی زمان از زمان دیگر اختصاص دارد چنانکه روز عید همد روز یا مخصوص
 بشادی عام همچنین مکانی هم باشد که در و راحتی توان یافت که در مکان دیگر نباشد اما
 در ویش باشد که از زمان و مکان رفته برون باشد از هیچ نوع شادی شادمان
 گردد و در هیچ غمی غمگین آن کسی باشد که از ملک و دنیا گداز شده باشد و در ویش باید
 که در حالت سخن گفتن دل او مایل باشد به حق و زبان او استمداد کند از دل و از حق بعد از آن
 بلفظ دربار اند که من اوایل این کلمات از مولانا ابی عماد الدین سناری شنیده ام وقتی من بطرف
 حوض سلطان بوده ام او نیز میامید یکجا نشستم از هر بابت سخن می گفت وقتی خوش داشتم
 اما بعد از سه چهار سال کم و بیش باز در مقامی یکجا شدیم و در از آن معانی در و نماز
 بعد از آن بلفظ مبارک را ندیدم که او مشغول شد به خلق بعد از آن فرمود که شیخ جلال الدین
 تبریزی قدس الله سره العزیز چون در دلی آمد و بعد از چند گاه روان شد میگفت که من درین
 شهر آمدم از صرف بودم این ساعته نقره ام تا پیشتر چه خواهم شد کسی سخن در سماع
 بنده عرض داشت که در کاین شکسته در کار خود حیران است از انجبت که طاعتی که باید
 ندارم و او را مشغولی در ویش نیست اما چون سماع شنیده می شود رقتی و راحتی

تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک نمودن کاین ساعت از هر بار نفس دنیا و اهل
 دنیا هیچ در خاطر نیگذرد فرمود که آن ساعت دلی از غلیق خالی می شود بنده گفت اگر
 فرمود که سماع بر دو نوع است اول اجم است بعد از آن غیر اجم باجم آنرا گویند که اول سماع
 باجم می آید مثلاً سوتی یا میتی شنیده می شود و اینکس در جنبش می آید این حال باجم
 گویند و این شرح نتوان داد اما غیر باجم آن است که بعد از آنکه سماع اثر کرد از اثر جدا
 تمیز کنند بر حضرت حق یا پر خرد یا بر جا دیگر که در دل او کند الحمد لله رب العالمین این جز
 نواید سال است دیگر باجم آنچه سمیع افقه و معلوم کرده است آگاهان نیز مکتوب شود و هر قوم کرد
 ان شاء الله تعالی

دسیاه چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم

این سطور اوراق نور و این حروف الواح سرور تجدید جمع کرده آمد از کلمات کاملاً و شایسته
 شامه خواجیه بنده نواز سلطان الملک ملا علی المصباح علی الله طلاق قطب القلوب العالم
 بالاتفاق نظام الحی و الهی و الدین مع الله بطول بقایه آمین آغاز محرم سنه
 عشر و سبعمایه قطعه لفظ متین خواجیه را حیل متین گرفته ام + کس نبرد ز چاه غم خبر
 که بسوی این برس + نگفته شیخ کرده شد جمع و امید آنکه حق + در گذراند از گرم کرد
 و گفته حسن + چهار شنبه است و چهارم ماه مبارک محرم سنه اربع عشر و سبعمایه
 یا بوس بدست آمد آن روز بنده جلد اول که بمیزین نواید الفوائد جمع کرده شده است
 بکار فرمان پیش برده شد چون مطالعه فرمود شرف استخوان ارزانی داشت

فرمود که بنویسند و در ویثانه بنشینند و نام هم بنویسند کرده بعد از آن از نسبت این حال حکایت
 فرمود که ابو بریره رضی الله عنه دفعه خیر امان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیامبر علیه السلام سه سال
 بیش از نسبت **الغرض** درین سال چندان حدیث روایت کرد که اگر احادیث روایت
 کرده او هم یاران جمع کنند مقابل آن حدیث نباشد **بعد از آن** فرمود که از او پرسیدند که چگونه
 بود که ترا چندین حدیث یاد ماند و بدت آنکه یاران که با آنها از تو بیشتر بودند حدیث
 یاد نیست گفت پیغمبر علیه الصلوة و الهیاری را بکار می مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت
 بودم و یاد گرفتم **بعد از آن** فرمود که روزی ابو بریره رضی الله عنه بخدمت رسول الله علیه
 عرض داشت کرد که یا رسول الله من هر چه از زبان مبارکت می شنودم یاد میگیرم و بعضی
 حدیث یاد نمی ماند رسول علیه السلام فرمود که چون من از حدیث شوم تو دامن من بگیر
 خود فراز کن بار دانی که داری پیش فراز کن چون من حدیث تمام کنم تو آهست آهست
 دامن کرد آرد دست بر سینه فرود آرد اگر نخواهی که هر چه از من شنوی یاد ماند **بعد از آن**
 فرمود که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در مدت عمر خود سه حدیث روایت کرده است
 چهار وعده **بعد عباس** رضی الله عنه از ده کثر اما **بعد بنی خود** چنان نقیصی که او بوده در مدت
 عمر خود یک حدیث روایت کرده است و آن روز که آن حدیث روایت کرد روی او از سبب
 زرد گشت دوی بر اندام او بایستاد و گوشتی است میان دو کتف که در حال خوف
 بجنبش در جنبش آمد **بعد از آن** گفت سمعت عن رسول الله بعد از او از حدیث گفت
 هذا لفظ او معناه خوابه ذکره الله بالجزء المبارك و اندک فرکان که بعد از حدیث بنویسند
 هذا لفظ او معناه از انجا است از انجا سخن در صحابه رسول افتاد فرمود که از صحابه خلقا
 از او بودند و عبادتگاه **بعد از آن** در مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود

که وقتی رسول علیه السلام و ائمه ذکر علی بایا ازین برین عبارت کرد که انتم علی اقصی
 همچنین باشد که تائیدی تر پس کوی اقصی انکس تواند بود که اعلم باشد بعد از آن در نسبت
 موافقت معاجز حکایت فرمود که صحابه جمعی حاضر بودند یکی در عقب او نشست و آنکه
 در عقب او نشست بود هر بار میگفت که من شنیده ام از رسول علیه السلام که میفرمود
 رضی عنک یا بودم برابر من ابو بکر بود و عمر و باز فلان جا رفتم برابر من ابو بکر بود و عمر
 همچنین چند بار یاد کرد که پیغمبر فرمود که فلان جا من بودم و ابو بکر و عمر این معجالی پیغمبر
 کرد تا بپسندید که این خنایت کمی گوید چون نگاه کرد امیر المومنین علی بود است مقصود ازین
 تقریر این معنی مودت و انصاف صحابه را بود است فرمود موافقت و انصاف صحابه
 چنین بوده است بعد از آن هم از نسبت این حکایت فرمود که وقتی عمر میگفت که ای کاش من
 یکتا بموی بودی بر سینه ابو بکر رضی الله عنهم اجمعین یک شب است و ششم ماه محرم سنه پنجم
 عشر و سیمای دولت دست بوس است آمد حکایت و پیشی افتاد فرمود که او مرد
 عزیز است بعد از آن فرمود که هر که از بوی دنیا دور باشد او عزیز باشد و اگر کسی بالوش دنیا
 هم عزیز باشد آن عزت با بقای نباشد بعد از آن این دو مصرع بر زبان مبارک راند
 تا پاک نکردی بوی آتش ندیده بعد از آن فرمود مصرع
 بعد از آن چنین درین ایام که امروز است و ششم است یلبست و نهم ازینجا حکایت فرمود
 که وقتی در راه شب ببت و نهم یابست و ششم ماه رمضان دیدند و آنچنان بود که آن سال
 ماه برهم شش روز آمد بسبب بیری و یا بخاری ما نمود تا اهل شهر هر ماه سی روز
 گرفتند چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی سدا شد که ماه بدین روز معلوم شد
 که مرغ غلط بودند بعد از آن فرمود که یک شومست این بود خرابی و اسرار دیگر شومست

آن بود که هم در آن ایام بعضی سوداگران از لاسور طوط گجرات رفته بودند در آن وقت گجرات
 هندوان داشتند المعرض چون هندوان بیایند و قماش کشی الکایشان آورده بودند خریدار
 کردند ابل لاسور جمله قماش را بهای زیادت گفتند مثلاً آنچه دو درم می ارزیدی بست درم گفتند و
 آنچه بست درم می ارزید چهل درم میگفتند همچنین بر یکی را یکی بدو بها کردند بعد از آن وقت بیع
 هم در آن نرخی که بود بفروختند بلکه نیمه آنچه بها و گفته بودند بفروختند هندوان آن دیار را این
 رسم نبود ایشان کالای کمی فروختند بها را آن راست می گفتند و همان یک سخن میگفتند
 المعرض چون ایشان این معنی بدیدند یکی از میان ایشان سوال کرد که شما از کدام شهر است
 گفتند که ما از لاسوریم آن هندو گفت که در شهر شما سودا همچنین میکنند گفتند که آری بعد از آن گفتند
 که شهر آبادان مانده است گفتند آری هندو گفت همانا که شهری که درو معالیه بدین نوع
 باشد آبادان مانده است گفتند چون اهل تجارت بازگشتند ایشان هنوز در راه بودند که مغل آمده
 بود لاسور را خراب کرد و شش پند و از درم ماهه منقرض شد و اندک باقی و الفطر سبزه و سبزه
 به سادات پایو بس سیده شد سخن در طایفه افتاد که دعوای کرامت کنند و خود را بکشف
 کنند فرمود که این معنی چیزی نیست بعد از آن لفظ مبارک را اندک فرض الله تعالی علی و ابی
 کتمان الکرامه کما فرض الله تعالی علی انبیاء اظهار المعجزة پس اگر کسی کرامت خود را بگوید
 کند ترک فرضی کرده باشد چکا کرده باشد بعد از آن فرمود که ساکب راصد مرتبه نبوده
 هفدهم مرتبه کشف و کرامت است اگر ساکب هم در غیر مرتبه باشد تا دویست و یکم کی رسید
 سخن در خدمت کردن افتاد فرمود که حدیث است که ساقی القوم اخریم شرابیننی آنکه
 قوم را آب دهم خود باید که اخریم آب خورد بعد از آن فرمود که در طعام هم همچنین است
 است شاید که شکر از دیگران متداول کند بعد از آن فرمود که من زبان را از حباب

ع
 چشم
 و سبب
 و سبب
 و سبب
 خانه از سفر

است که همان را فرد دست شویانته و چون دست شویانته اول باید که دست خود
 بشوید زیرا که چون دست دیگران خود بشویند اول دست او پاک باید حکم آن دست شستن
 بر وقت آب خوانیدن است اینجا اول دست خود بشوید بعد از آن دست دیگران و در آب
 خوانیدن آن دل دیگران را بخوراند آخر بخورد بعد از آن فرمود که درین معنی هم گفته اند اگر کسی
 دست شویانده می تابد دست شویانده نداشت فرمود ایستاده دست شویانده بعد از آن فرمود
 که یکی پیش منید بعد از آن آب آوردند دست شویانده نداشت بعد از آن دست شویانده
 کردی گفت او را آب بود که بایستادی و دست شویانیدی چون او نشست مرا بایست
 ایستاد بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی در خانه امام مالک بهان آمد امام مالک امام شافعی
 رح دست شویانید بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی رح بهان دوستی شد آن دست شستن
 پس طعام آنچه خواست پخت بر کاغذی بنوشت و بدست کینرکل خود داد و گفت بر طعام
 درین نشسته ام باید که مہیا کنی این گفت خود بمصلحتی سرورفت امام شافعی آن کاغذ را
 کینرکل بخوابت طعامی چند که مطبوع او بود الحاق کرد و در آن کاغذ نوشت چون کینرکل آن کاغذ
 خواند بر طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود هم پخت و بر آن فرید کرد چون صاحب بیت بیامد و
 طعامی پیش کشید طعام بسیار دید و از آنچه او نوشته بود زیادت دید برخاست بر کینرکل آمد
 پرسید که چه عااست کینرکل کاغذ بدو نمود چون این مرد الحاق امام شافعی بدید غلیم فرمود
 شد آن کینرکل را با جمله عبدی که داشت آزاد کرد **مجلس** سخن در صفیات افعال و صفات
 احوال بهان و طعام بعد از آن فرمود که در بغداد در پیشی بود که بهادر یکبار در بیت و صد
 بست کاسه در مایده او خرج شدی او را شرده مطبوعی بود **العرض** روزی
 خدمتکاران خود پرسید که نباید که در وقت طعام دادن شما کسی را فراموش نکنید

گفتند خیر ما یاد میکنم طعام میدیم باز شیخ فرمود که گویند بشید گفتند ما کسی را فراموش نمی کنیم
وقت طعام حاضر میکنم آنرا که دلوئی است میدیم باز شیخ گفت بنیاید که درین کار راهائی نرود
خدا متکبران گفتند شیخ این معنی را کجا میفرماید شیخ گفت امروز سه روز است که مرا طعام نداده اند
هرگاه که مرا فراموش کنید دیگر انرا چرا فراموش نمی کنید و اینچنان بود که در سه روز هم هیچ طعام
انظار پیش شیخ نیاورد و چون مطبخ بسیار بود بعضی از مطبخیان میدانستند که از دیگر مطبخ رسیده
باشد بعضی از مطبخ دیگر گمان می بردند و هر یکی میدانستند از جای دیگر رسیده درین سه روز هیچ
بسیار طعامی پیش شیخ نرسیده بود چون سه روز نگذشت انگاد شیخ این سخن بکشد و کجی
سخن در آب حوض سلطان افتاد و عذوبت و برکت آن فرمود که هم چنین گویند سلطان الشیرازی
را بعد از نقل او بخواب دیدند و از او پرسیدند خدای عز و جل را تو چه کردی گفت مرا بدین عرض بخشید
چهارشنبه است و هفتم ماه صفر ختم الهدایه بالخیر و الطهر است نه که دولت پادشاه حاصل گشت پیش
ازین بیک روز بنده با آنرا نصیر الدین محمود کج سلیمان که یکی از مریدان خوب اعتقاد است مشورت
کرد که فردا چهارشنبه آخرین است و خلق این روز را نجس میگویند بیا بنجده مت خواب ذکره و بنجده
بدویم که اگر آنجا همه خوشهها با سعاد بدل می شود بعد از مشورت القاصه چون چهارشنبه دیگر شود
بنده و او هر دو بنجده است شیخ ذکره الهدایه بالخیر رفیع و صورت حال اتفاق دینه روز عرضه افتاد که
فرمود و گفت آری مردمان این روز را نجس میگویند نمیدانند که روزی بسبب سعادت است
امروز روزی عظیم مسود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود و کجی سخن در آن
افتاد که بعضی خلق را مزاج نرود و تقیر می پذیرد بلفظ مبارک را نه هر کس را طبع و لطیف باشد
نرود متغیر شود مناسب این معنی رباعی بر لفظ در بار زانو فرمود که مولانا فخر الدین را نمی
است آنم که بنیم ذره ناخوش کردم + و از نیمه ذره دلکش کردم + از آب

ائین ترغیبی داریم بدو یاب و او گزیده آتش که درمختی سخن و تغیر مزاج ملوک افتاد
 فرمود که کنی از کلمات قدسیست که قلوب الملک بیدی رسول علیه السلام برایت میکند
 که حق تعالی میفرماید که دلدار بادشاهان بست نیست یعنی هرگاه که خلق باغای هر است
 باشند من و پادشاه ایشان بخلق بپایان گردانم و برگاه که خلق باقی راست نباشد در این
 ایشان بی نبردیم بعد از این بخت مبارک اندک نظر آفتابیدشت و میریزد از آنجا تصویب
 مناسب یعنی حکایت فرمود که در تپه قبا پادشاه و ملکان دشت و سلطان شمس الدین و دیلی
 بود و میان ایشان بنام صمتی ظاهر شد شیخ بهاء الدین زکریا جریه علیه الغفران قاضی
 همان بود و جانب سلطان شمس الدین مکتوب بشتند و آن به دو مکتوب است قبا پادشاه
 قبا چه تنویر قاضی را بکشت و شیخ را بدست طلب شیخ الاسلام بهاء الدین و این
 جز آن علیه در سه وقت همچنانکه به بار رفتی بی دشت دشت و بر ستهای قبا چه حکم بود
 بشت است قبا چه مکتوب بدست او و در شیخ معالو که در گفت آری این نامه من بشتام
 و خط نیست قبا چه گفت چرا بشت شیخ گفت من چه بشتام حق نیست ام و از حق نیست
 تبرجی توانی بکن تو خود چه توانی کرد و باست تو چیست قبا چه چون این سخن بشنید در حال
 اشارت کرد که طعام بیاورد و هر دو آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مختصر قبا
 آن بود که چون طعام خواهم خورد در اینجا لایه ای برسانم الغرض چون طعام پیش آوردند و
 هر کسی دست بطعام دراز کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست بطعام برد و خوردن
 گرفت قبا چه چون آن به تمامی غضب او فرو نشت و هیچ نتوانست گذشت و شیخ سست
 به سلام خود باز آمد بنده کمین را چند ماه سخن در خاطر بود آن روز غوغا داشت کرد و آن سخن این
 که اگر مریدی باشد که به وقت نماز می گذارد و آنکه ویدی بخواند اما محبت شیخ در دل

باشد و اعتقاد او بنجدت سر یکبارگی راسخ و دریدی دیرری باشد که او را طاعت بسیار
 و تسبیح و اوراد بی اندازه و حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد همچنان مسلمان
 بهتر که اسم باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است بعد از آن بر لغت مبارک راند که آنکه محب
 و معتقد شیخ باشد یک وقت او بر همه اوقات آن متعب است اعتقاد شریف دارد بعد از آن
 فرمود که مذنب بعضی آنست که اولیا بر اینها فضیلت دارند سبب اینها بیشتر احوال با
 خلق مشغول اند این مذنب باطل است زیرا که اگر اینها با خلق مشغول اند اما زمانی
 که با حق مشغول می شوند آن کیزان اینها بر جملة اوقات اولیا شرف دارد حکایت دیگر
 علایم این حال که زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عز و جل اطاعت کرده بود
 بعد از هفتاد سال او حاجتی افتاد آن حاجت از خدای نخواست حاجت او روا نشد
 بعد از آن در گوشه رفت بانفس خود مجادله کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال خدای
 طاعت کردی هر آمینه در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با اخلاص تمام طاعت میکرد
 بر اینه این حاجت من و اشدی چون این مجادله بانفس میکرد با پیغمبران عهد فرمان آمده
 که آن زاهد را بگوئی که این سبقت عتاب تو بانفس و یک بار از آن طاعت هفتاد ساله تو بود
 سه شنبه یازدهم ماه مبارک ربیع الاول سنه مذکور بسجادت قدمبوس رسیده شد یک
 از حاضران معنی عرس پرسید فرمود که عرس عروسی کردن است و عرس معنی خود را
 کاروانست در شب ششای سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان نگام داشت
 بر و طلب حق از اینا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین متوکل رحمه الله علیه از خدای
 شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الهدی سره الخزیر سوالی کرد که مردمانی هستند
 میگویند که شما چون نماز میگذاردید بعد از آن میگویند یارب همچنین میشنوید که لیسک

جبهی گفت خیر بعد از آن فرمود که آلا جاف مقدر السكون الكون بعد از آن باز
 شیخ نجیب الدین متوکل سوال کرد که بچنین میگوید که بهتر خضر بر شامی آید و میرود گفت که
 خیر بعد از آن شیخ نجیب الدین گفت که میگویند مردان غیب بر شام اندوشتند و از این سخن
 نفی کرد اینقدر گفت که تو هم از ابدالی از اینجا در سخن شیخ فرید الدین قدس سره غیبه
 و بزرگی والد بزرگوار و علیها الرحمة والرضوان فرمود که فرزند را صلواتی مادر و پدر قوی اثر
 میکند بعد از آن فرمود که شیخ کبیر را والد و پدرش بزرگ بود تا شبی دزدی در خانه آن در آمد
 به رختخواب دزد والد شیخ بیدار بود بختی مشغول چون دزد آمد کور شد نتوانست که بگریزد
 رود آذانی داد که دین خانه اگر در دست پدر و برادر من است و اگر عورت است مادر و خواهر
 منست هر که هست میدانم که مهابت اهل کور گردانید است باید که مرا دعا کند تا من
 شوم من توبه می کنم پیش در باقی عمر دزدی نکنم مادر شیخ دعا کرد و بیانش و برفت چون
 روز شد مادر شیخ این حکایت پیش بچاکس نگفت ساعتی شد مردی را دیدند که سوس
 از جنات بر سر گرفته و اهل بیت بزرگوار او پرسید که تو کیستی گفت من شب در خانه
 باندی آمدم بودم عورتی بزرگوار اینجا بیدار بود من از بیعت او کور شدم تا او مرا دعا کرد
 من باز چشم باقم من عهد کرده بودم که چون بیا شوم از دزدی توبه کنم اینک این عشت
 آمده ام اهل بیت خود را آورده ام تا مسلمان شویم و از دزدی توبه کلی کنیم ان شاء الله
 آن عزت هر مسلمان شد و از دزدی توبه کردند الحمد لله رب العالمین بعد از آن هم در باب
 بزرگی والد بزرگوار شیخ حکایت فرمود که در آن شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره
 سرد العزیز در احوال سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والد را
 بخدمت او آورد شیخ نجیب الدین زنت و والد را از آنجا که بود روان کرد در اثنای راه

این دو نفر و هر دو از آن سخن ابدالی و توفیق

مهابت لفظاً
 عظیم و از شیخ
 فرمودند و در کمال
 نشان و شکوه

زیر درختی فرود آمدند درین میان حاجت آید شیخ نجیب الدین بطلب آید و رفت
 چون باز آمد و الله را ندید حیران بماند چپ راست دید و هر جانب طلب نمود و چهار
 بسیار کرد و هیچ اثر و الله نیافت چون مضطرب شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس سره الهی
 و قصه باز گفت شیخ کبیر فرمود تا طعامی بساختند و صدقه کاهه است بدو نذر عبادان و قری
 شیخ نجیب الدین را رحمه الله علیه در آن حدود گذر افتاد چون در زیر آن درخت آمد در دل او
 گذشت که درخت راست این موضع بروم باشد که نشانی از و الله بیایم بجهان کرد و خوا
 آن درخت گشتن گرفت استخوانی چند یافت استخوان آدمی با خود گفت باشد که همین
 استخوان و الله دست شیر ی یا جانوری دیگر او را پلاک کرده باشد در جوار آن استخوان
 جمع کرد و در خراطه انداخت و بخدمت شیخ فرید الدین قدس سره الهی نزد آمد و قصه باز
 گفت شیخ فرمود آن خراطه پیش من آر چون خراطه پیش شیخ بیاد و در و بیفتانند
 یک استخوان هم پیدا شد خواهد که الله الخیر برین حرف رسید چشم بر آب کرد و فرمود
 که این معنی از عجایب روزگار است لکن سخن مردان غیبی افتاد خواهد که الله الخیر
 فرمود که در اوایل مرا کاه از کاه در دل بودی بخاطرت و بحالت ایشان باز بخود باز
 که این چه تمنا است دنبال مصلحتی بهتر باید بود از این حکایت فرمود که شیخ قطب الدین
 بختیار رحمه الله علیه رحمة واسعه در سبب او حال داردش بود بر کران آن شهر مسجد
 خواب بوده است و در آن مسجد مناره بود که آنرا هفت مناره گفته میسر بگرید و مثل
 دعای رسیده بود که هر که آن دعا بگوید آن مناره بخواند با منزه نامی بود آن دعا
 هم یک دعا بود آنرا هم هفت دعا گفته می دو گانه هم آمده بود هر که آن دو گانه در آن
 مسجد بگذارد بهتر خضر را بیند الله فضل شیخ قطب الدین را قدس سره الهی

اینکس باید که بقلب پیش آید یعنی در نفس هم خصوصیت است و نخواهد رفت و در قلب سکون و مطافه پس چون کسی نفس پیش آید و این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی مقابل نفس هم نفس پیش آید خصوصیت و قنیه را جدا کجا است انگاه و فضیلت تحمل و حلم این بیت بزرگوار مبارک راندند زهریادی چو کای کر بلزی + اگر گوی یکای هم نیزی + پیشکش
چهارم ماه جمادی الاخر سنه اربع عشر و سبعمایه دولت پامیوس حاصل شد سخن در قبول کردن فتوح افتاد بنده عرض داشت کرد که اینکس هرگز از کسی چیزی نخواسته است و غیره در توقع نکند و اگر کسی ناخواسته لطفی میکند و چیزی میدهد چگونه باید کرد فرمود که باید ستود بعد از آن حکایت فرمود که وقتی حضرت رسالت علیه السلام چیزی را بفرمود خطاب میداد و میفرمود
عز گفتم یا رسول الله من چیزی دارم این بقصری دیگر بده اهل محله و غیر آن مصطفی علیه السلام فرمود که هر که ترا چیزی بدهد بغیر خواسته بگیر و بخور و صدقه کن شنبه است و نهم ماه مبارک
حج سنه اربع عشر و سبعمایه شرف پامیوس حاصل شد در آن هفته موجب بنده کینه که در آن وقت بود به بنده رسیده بود است و خواهر را ذکره الله بخیر از ملازمت خدمت بنده و با موجب معلوم شد العرض چون به بندگی دوست شد فرمود که در ملازمت نمودن مشایب کن
و کارها انتری تمام دارد بعد از آن فرمود که گیر زبانه شیخ الاسلام چند گاه در خانه ملک نظام
کو تو ای آمد و شد می کرد و ملازمت می نمود چند آنکه نظام الدین از تو تنگ آمد تا غایتی که او را
گفتند تو بار دیگر درین خانه نیای او بچنان میرفت و هیچ نوع متنع نمی بود تا هم در آن نزدیکی
نظام الدین شش تنگ زر را بر من فرستاد آنرا من قبول نکردم و بروی باز فرستادم
چون بدر رسید این شش تنگ زربان کیر داد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که ملازمت
در هر کاری که هست بر میدهم بعد از آن از نسبت این سیم یا فتن بنده گذشت

بعد از دیر رسید حکایتی فرمود دین معنی آنکه باری یاد کرده شد حکایت این بود
که زاده ای دینی از نسل سلاطین ابراهیم است کرده بود تا بر پیا بر آن زبان می کند که این
زاده را گوئی که تو چندین رنج و طاعت می بری که ما ترا برای تعذیب آفریده ایم آن پیا
چون این پیام بدان نام رسانید زاده برخاست و حرفی نزد آن پیا بر گفت که جان سخن
ترا به شادی آمد که چرخ زوی زاده گفت باری از ما یاد کرد و در بجای در آمدیم بعد از آن
سخن و تحمل افتاد و از اینجا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین و الدین قدس الله سره از تیره و تحمل
و اثر تحمل و تحمل اهل این ابدال از آن بر لفظ مبارک راند که هر که بکشد بکشد و گوشت کشته
باشد بعد از آن بنده عرض داشت کرد که این دعا چگونه است مردمان می خوانند که این معنی
عباد الله رحمت الله اعلم الله مقصود بندد این بوی که معجزت از غیر خدای خواستن چگونه
باشد فرمود که این دعا خوانده اند و دین عباد الله مسلمین و مخلصین مضمر است و در او باشد
که بخوانند و بزرگان هم خوانند اند بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه
این دعا بخواند از اینجا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل افتاد فرمود که من هستم
او یک کس درین شهر نیافتم او ندانستی که این روز که نام است و این ماه که نام است
یا غدا چگونه میفرود شد یا گوشت چگونه میزدند پس ازین بابت هر که زنده است شنیده
عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسمه بعد از آن بر نسبت این دعا فرمود که بر آمدن حاجت
را مبعات عشر خواندن هم آمده است بنده عرض داشت کرد که هر روز وقت معین
خوانده می شود فرمود که اگر می پیش آید دینی و دنیاوی بر نیت آن هم علاج دارد
آن مهم بکنایت رکعت دوم است پنج رکعت چهارم ماه مبارک رمضان غمت میانه سه
روز عشر و سبعمائة بدلت یا میوس رسید شد سخن در تراویح افتاد و طایفه

ختم میکنند فرمود که وقتی در پیشی در خانه آید شیخ عقیق بنهادی آمد قدس الهدیه الغریز مکرر
 غره ماه مبارک رمضان بود آنرا پیش التماس نمود که نماز تراویح مرا بگذارم شیخ او را فرمود بگذار
 العوض در شب سی ختم قرآن کرد شیخ همیشه فرمود که یک کرده نان و یک کوزه آب جود
 او بپزند بکافران شیخ هر شب یک کرده نان و یک کوزه آب جود او بپزند القصبه چون
 سی شب تراویح بگذارد و عید شد روز عید شیخ را وداع گوید و باز گشت چون او رفت در جود
 او شخص کرد هر سی کوزه نان مستک یا فتنه همان یک کوزه آب هر شب خورده بود و بعد از آن
 حکایت امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه فرمود در ماه رمضان یک ختم قرآن در شب
 شب کردی در گذاردن تراویح و یک ختم در شب و یک ختم در روز فی الجمله در ماه رمضان
 شصت و یک ختم کردی یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی ختم در شب سکنه
 یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سده اربع عشر و سبعمایه چون با تم شرق بود باستان آسمان
 سائی مخدوم جهانیان رفته شد تا نعمت مخالطت حاصل آید چون دولت پایوس میر شد
 روی سوی بنده کرده فرمود که دین روز عید بود چیزی با هم تهیت موسم گفته شده باشد
 بنده عرض داشت کرد که پیش ازین چهار چیز که نوروز بود بنده شعری گفته است و در آن
 نیز ذکر نوروز و عید بجا کرده و گذرانید از نسبت این معنی حکایت فرمود که وقتی شمس در
 بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الهدیه الغریز شعری بطولی آورده بود
 درج شیخ و اجازت طلبیده تا بخواند شیخ طیب الشاه فرمان داد که بخوان شمس بپایان شعر
 ایستاده بخواند چون تمام خواند شیخ نور الهدی مرقد فرمان داد که بشین چون نشست فرمود
 که باز بخوان شمس باز بخواند بخوان شیخ قدس الهدیه الغریز برستی را آنچه در آن بود
 بیان میفرمود و در بعضی جا اصلاح میکرد و سخنان میفرمود چنانچه دل شمس خوش شد

در شب سی یک ختم قرآن

در شب سی یک ختم قرآن

گفت سرانجام ای یار قدیم راستی میسر بودی و آن ساخت ذوق این مصراع عظیم در
 هم دردم در شمع جمال الدین هم در من شمع بخت و نهم ماه ذوالحجّه سنه اربع و شصت و سی و هجده
 یایوس است آمد بنده آن ملائکه که مایه تردی داشت گمان آنکه مگر کسی بدی این چاره
 پیش نخدم گفته باشد چون دولت بحالت میسر شد اول این سخن بر زبان مبارک زان
 که اگر کسی پیش کسی بیایم گوید آن پیشینه را غلبی و تمیزی بست اینقدر میدانند که این سخن
 راست است یا دروغ یا دران غرضی دارد بنده چون این سخن بشنید غنیمت شش شد بنده
 کرد که تکیه خدمتگاران هم برین نمی است که باطن نخدم حاکم است لکن سخن در گفت در کمال
 اولی افتاد و از آنجا حکایت شیخ سعد الدین حمزه فرمود در حرم اندیشه که او بری بزرگ بود و گویا
 آن شهر در حق او اعتقاد داشت تا روزی آن پادشاه بر در خانقاه شیخ می گذشت حاجی را
 درون زیستاد و این لفظ گفت که این صوفی بچه را بیرون طلب تا او را به بیم حاجب درون آمد
 و پیغام پادشاه برساند شیخ سخن اینجی التفات نکرد و نماز مشغول شد حاجب بیرون آمد
 صورت حال باز گفت پادشاه را غصه فرو نشست و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید که
 در آمد شیخ برخاست و بتأیید کرد هر دو یکجا نشستند دران نزدیکی باغی بود شیخ
 حمزه اشاره کرد لکن سیب پاره شد سیب پاره کرد پادشاه و دولت او را که دیدی
 بزرگ بران طبق بود در دل پادشاه گذشت اگر این شیخ را کرامت و صفای هست این
 سبب را نخواهد گفت و مرا خواهد داد همینکه این اندیشه در دل پادشاه گذشت شیخ دست
 دراز کرد آن سیب برداشت و روی سوی پادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم به
 رسیدم بر در آن شهر جماعتی دیدم لبالی بازی می کردند آن لباب دراز گوش داشت
 چشم آن دراز گوش بچایه بسته بود و درین میان انگشتی بر پشت داشت آن انگشتی

سخن در گفت در کمال

۱۴۴
 پست یک تنگامی داد و نگاه روی سوری تبحر کرد و گفت این دراز گوشش چنان
 در این ششتری بر گشت ایگاه آن دراز گوش در دیو جمع بچنان چشم بسته گشتن گرفت و
 هر کسی را بی می کرد تا رسید پیش آنرا که گشتی بر بود بایستاد و همانجا قرار گرفت ایستاد
 بیا آن گشتی از آن مرز بستید الغرض شیخ سعد الدین حمویه بعد از این نظیر بارشاد
 را گفت که اگر مرز هم چیزی از کشف و کرامت بگوید خود را بان حمار بر کرده باشد و اگر نگوید
 اگر استی نماید ترا در خاطر گذر که در دل این مرد صفائی نیست این گفت و سبب جانب او را
 بعد از آن از حال نقل شیخ سعد الدین و بزرگی شیخ سیف الدین باختری رفته اند علیها
 حکایت فرمود که شبی شیخ سعد الدین حمویه خواب نمود که بر وی شیخ سیف الدین باختری
 آمد بن چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود در آن شد از آن مقام که او بوده است چنان
 که شیخ سیف الدین باختری آمده است سه ماه راه بود و شیخ سیف الدین را نیز خواب
 که شیخ سعد الدین حمویه را بر تومی فرستیم الغرض چون شیخ سعد الدین سه ماه راه قطع کرده
 منزل ماند که بر شیخ سیف الدین برسد کسی بر شیخ سیف الدین فرستاد و گفت که سه ماه
 راه قطع کردم برای دیدن تو آمدم تو نه زنی مرا استقبال کن یا چون این پیام بشنود
 سیف الدین باختری رسید گفت او فضول مرد است مرا نه بیند شیخ سعد الدین چنان
 که بود جرئت حق پرست و شیخ سیف الدین از رسید بعد از آن خوابه کرد و اند بالآخر حکایت
 فرمود که مریدی بود شیخ بها و الدین زکریا را در حمزه علی از شنیدم یک روز شیخ بها و الدین
 از مقام خود برون آمد و گفت انا الله وانا الیه راجعون پرسید که چه حالت گفت شیخ
 سعد الدین حمویه نقل کرد این ساعت بعد از چند گاه تحقیق شد که چنان بود است بعد از آن
 خوابه ذکره اند بالآخر فرمود که اول شیخ سعد الدین حمویه قتل کرد بعد از و سال شیخ سیف الدین

تاریخ

باز هم تو
دست زدن
تو می بینم
و من می بینم
منسوب به
تمام جبهه
م. ا. ن.

باختری بعد از آن بسال شیخ بهاء الدین ذکر یا بعد از آن بسال شیخ فرید الدین رحمة
 الله علیه و آله و سلم ^{شصت و پنج} یازدهم ماه محرم سنه خمس عشر و سبعمایه سعادت پادشاه ^{شاه}
 سخن در صفت دنیا افتاد و آنچه چیز دنیا هست و چه چیز دنیا نیست فرمود که یکی صورت و
 معنا دنیا است و یکی صورت و معنا دنیا نیست و یکی صورت و دنیا نیست و معنا دنیا است
 و یکی صورت دنیا است و معنی دنیا نیست بعد از آن بیان فرمود که آنچه صورت و معنی دنیا
 کدام است هر چه زاید از کفایت است دنیا است و آنچه صورت و معنی دنیا نیست آن
 طاعتی با اخلاص و آنچه عبودیت و دنیا نیست و معنی دنیا است آن طاعتی است که برپا کنند
 برای جذب منفعت و آنچه صورت دنیا است و معنی دنیا نیست آن ادا حق حرم خود است
 یعنی با اهل خود فراهم آید به نیت آنکه حق او بگذارد اگر چه آن فعل صورت دنیا است اما معنی دنیا
 نیست شصت و پنج ماه صفر ختم آمد بالآخر و الظفر سنه خمس عشر و سبعمایه دولت پادشاه
 به دست آمد سخن در اورد و ادعای قاتل از بنده پرسید که از اورد و ادعای نجوایی بنده عرض شد
 کرد که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام خوانده می شود پنج وقت بعد از اذان هر نماز
 سورته که آمده است خوانده می شود بعد از نماز دیگر پنج بار سورته بناد و سوره معین که
 مستجاب فرموده اند و در وقت سبعمایه صد بار کلمه لا اله الا الله و عده لا شریک له
 لا الملک و الله و محمد علی کل شیء قدیر بعد از آن فرمود که ده تسبیح دیگر هم هست که هر یک را
 صد کان بار بخوانند تا نهار بار شود و اگر صد کان بار بخوانند خوانده ده بار بخوانند مجموع صد بار
 شود الغرض از آن ده تسبیح هشت تسبیح بنده را در خاطر مانده و آن تسبیحات نیست
 اول لا اله الا الله و عده لا شریک له لا الملک و الله محمد علی کل شیء قدیر و دوم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
 و الاکرام بیده الخیر و محمد علی کل شیء قدیر

سخنات
 نفع از آن ده تسبیح
 در شصت و پنج ماه
 در سنه خمس عشر و سبعمایه
 در روز شنبه
 در ماه صفر

وایسته که در دل و دل تو را با خدا تعالی عظیم می‌دارم سبحان من که بپای
 اسم اعظم و کجاست خضر الدین من کل قریب و اقرب علیه یا رب جهان ملک است
 سبحان قدوس ربنا و رب الملوک و الروح و نور است خضر و الله اعلم لا اله الا الله
 و اما زانو و اقرب الیه ششم الله لا مانع لما اعلیت و لا معسر لما منعت و لا زاد لما
 کفیت و لا یفوق ذاجه منک الحمد یقترن المم اخضر فی ولوالدی و تنسج المومنین المومنات
 اما من المسلمات الی حیاتهم و الی موت بستم الله صلی علی محمد و علی آل محمد و بارک
 و سلم الله صلی علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم الله صلی علی آل محمد و بارک و سلم الله
 الله الملك الحق البین نیم اخو ذیابا السیم العلیم مرثیطان الرحیم اخو ذیابا من تهرات
 اتی الی یسین اخو ذیابا رب ان یخون هم بسم الله خیر الله ما رب الله فی السما
 بسم الله الذی لا یفر مع اسمه شی فی الارض و لا فی السما و هو السیم بعد از نماز
 فرمود آن روز که شیخ الاسلام فرمود الحق والدین قدوس الله سرور العزیز این دم
 تسبیح خواندن فرمود و وقتی خوش داشت گفت گنجای تو بخشیدم مواظبت کنی بخواندن این
 تسبیح هر روز و دو شنبه است و ششم ماه مغفرتم الله بالیخ و انظر سنه خمس و سبعمائة
 دولت پای بر سر است آمدن در عشق و عقل افتاد که در میان اینان تضاد است
 علما اهل عقل اند و در ایشان اهل عشق عقل علما بر عشق غالب است و عشق آن قوم بر عقل
 غالب است و اینها هر دو احوال بود بعد از آن در صفت غلبه عشق این بیت بر زبان
 اسبک رانده است عقل با عشق کوششی نیست زردوش نیست نه تاج خوابی اگر د
 آن اشتر دل جلود را طایم این منی حکایت فرمود که غایب گری در میان بوده است
 در آب کسی که او را آورد و عشقش بودی اختیاری نکردی اگر چه آن که زانده و متعبه بودی در

نری
 بر من

کتبی

گفتی فلان کس بیست اشک ندارد سخن درست از زبان او بیرون نیامدی عشق را
 اشک گفتی هم بر سبب این حرف فرمود کی بجای معاذ را می گفته است رحمة الله علیه که یک
 ذره محبت به از طاقت جمله او میان و پریان مناسب با جمعی سخن فرمود که شیخ الاسلام
 فخر الدین قدس سره الغریز بارگاه کسی را گفتی خدای تبارودی داد آنکس چنان
 ماندی که آنچه دعاست این ساعت معلوم می شود که آن چه دعا بود بخشی حکایت شیخ
 جمال الدین تبریزی افتاد رحمه الله علیه فرمود در آنچه در بد او رسیده روزی در دین خانه
 نشسته بود مردی جزات فروشی خره جزات بر سر گرفته پیش آن خانه بگذشت و آن
 جزات فروشی از مواسی بود که نزدیک بد او ن بوده است که آنرا گیت هر گفته ای و انجانه
 قطع طریق بسیار بودندی و این جزات فروشی یکی از ایشان بود الغرض چون نظر
 او بر روی مبارک شیخ جمال الدین افتاد هم اول لقیه دروخته او بگفت چون تیر در رو
 شیخ بدید گفت در دین محمد علیه السلام انجین مردمان هم باشند بر فورایمان آورد شیخ
 او را علی نام کرد چون سلمان شد در خانه رفت همان زبان باز آمد و یک کج جیتل در خوتی
 آورد شیخ قبولی کرد و فرمود این سیم را به تو نگاه دار ای که خواهم گفت بعرض رسانی
 فی الجمله ازین سیم هر سیکه می بخشید یکی را صددم میفرمود یکی را پنجاه یکی را کم و بیش هر کس
 آنک فرمودی پنج جیتل فرمودی اقل تصدق شیخ پنج جیتل بودی کم از پنج جیتل
 بجای آن فرمودی تا چند گاه بر آن سیم خرج شد یکدم مانند ابن علی میگوید
 در دل من بگذاشت که بر من یکدم پیش نازده است و اقل بخشش شیخ چندم است اگر کسی بخیری خواهد فرمود
 من چه خواهم کرد دین اندیشه بودم که سالیانید سوال کرد شیخ مرا بگفت یکدم او را بده هم در نهایت
 کما فرمود که خود او از این نوعیت بکنو کرد این علی دنیال او روان شد شیخ فرمود که تو باز

بجای
 کما فرمود که خود او از این نوعیت بکنو کرد این علی دنیال او روان شد شیخ فرمود که تو باز

ع
 نقیض
 ریفات
 عجب

ملی گفت من برگزیدم من جز که گزیدم و گزیدم چون قیدی بخت باز شد فرمود
 که باز کرد غلی گفت منم و غیر من قوی من بتو اینجا بکنم شیخ فرمود که باز کرد این شیخ
 در مایه تست لختی سخن در احوال متعبدان افتاد که طاعات بسیار کنند و مشغول
 ایشان چندین نباشد فرمود که خلق بر چهار نوع است بعضی آنچنان اند که ظاهر ایشان
 آراسته باشد و باطن خراب و بعضی آنچنان اند که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر
 خراب و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را ظاهر و باطن آراسته و ظاهر
 که ظاهر آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبد اند که طاعت بسیار کنند و دل ایشان
 مشغول دنیا باشد طایفه که باطن آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانبان اند و در
 ایشان باقی مشغول باشد و ظاهر سر و سامان نباشد و طایفه که ظاهر و باطن ایشان
 آرازه باشد آن عوام اند طایفه که ظاهر ایشان آراسته و هم باطن کن مثل غنای طبقات
 اند و نخستین است دوم مادی روح الاول است خمس عشر و سیمایه دولت پایموس
 حاصل شد فرمود که در ادق بپریاس که هست در باید آمد امید باشد که عاقبت
 صدق باشد ملایم این منی حکایت فرمود که وقتی درویشی را نظر بر دختر بادشاه
 از دختر بادشاه را نیز باو میانی شد میان هر دو معاشقه شکل پیدا آمد دختر بادشاه
 از کسی بر درویش گفت فرستاد که تو مردی درویشی ترا با من طریق وصل تحت
 دشواریست نماید اما یک طریق هست اگر آن کنی امید باشد که من تو بر رسم طریق
 آنست تو خود را مردی متعبدی سازی مسجدی را لازم گیری و در طاعت
 و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شایع شود چون تو نیز به واپسائی مشغول شوی
 من باز در اجازت بطلبم بسم تبرک بر تو بایم آن درویش بر حکم اشارت کنی

کرد سجد لازم گرفت و بطاعت و خلوت مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت بکلی
 دل در حق در بست و ذکر او را قواد افتاد و خرباد شاه از پیراجارت طلبید و زیارت او آمد
 چون بیامد درویش همان بوده جمال همان این در قریح حرکتی و میلی دروید گفت آفرین
 ترا این حال آموخته ام اکنون چه شد که بحسن من التفات نمیکنی هر چند ازین بابت پیشتر
 گفت درویش گفت تو گیتی من ترا چه دانم و چه شناسم بخان از و اعراض کرد و بختی مشغول
 شد خواجہ ذکره الد الخیر برین حرف رسید ششم پر آب کرد و گفت کیسکه این ذوق دریافت
 پیشین باغیری چه الفت کند از نسبت این حکایت فرمود که عبد الد مبارک در ایام جوانی
 با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار آمده بود و آن عورت سر از در بچه بیرون کرده بود
 برده و مجاوره و مکالمه مشغول بودند اول شب تا آخر شب با هم دیگر حکایت میکردند
 تا بانگ نماز بامداد برآمد عبد الد بچنین دانست که بانگ نماز خشن است چون نیکو نگاه
 کرد صبح دمیده بود در میان بافتی آواز داد ای عبد الد در عشق زنی از اول شب
 تا آخر شب بیدار بودی هیچ شبی از برای حق بچنین بوده عبد الد چون این بشنید
 از آن حرف تاب شد و بکلی بخت مشغول شد سبب توبه او این بود درین میان طعام
 پیش آوردند شیکه بیامد سلام کرد و نشست از آن نسبت خواجہ ذکره الد بالخیر
 حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوالقاسم نصر آبادی که پیر ابو سعید ابو الخیر بود رحلت
 علیه بایاران بهم طعام خوردن مشغول بوده است امام الحرمین که او استاد امام محمد غزالی
 بود رحلت علیه در آمد و سلام کرد شیخ ابوالقاسم و بایاران او بدو التفات نکردند چون
 طعام خورده شد امام الحرمین گفت چون من در آمدم و سلام گفتم شما چرا بیخوابید
 این باشد شیخ ابوالقاسم گفت رسم بچنین است هر که در جمعی در آید و آن قوم طعام

خود را قبول باشند آنکس که نمی آید که ستم نکند باید که بنشیند چون از طعام
 فارغ شوند دست نشینند و نگاه آن کس بر خیزد و سلام گوید امام ازین گفت این
 از کجایی که ریزه از عقل میگوید یا از نقل بوالقاسم گفت از روی عقل زیرا که طعام فرمود
 می شود برای قوت طاعت پس آنکس که برین نیت طعام نشیند می کند گویی او را
 عین طاعت است آنکس که در طاعت مشغول باشد مثلاً در نماز باشد علیک السلام
 چگونه گوید یکی از حاضران پرسید که هدوی است کلام میگوید و خدا را بر تو نیت یاد میکند و
 رسول ابراهیم که مسلمانان می آیند ساکت می شود خواهد کرد و ایضا خیر فرمود
 اینجا معاویه یا حق است تاتقی با او بچند آن شارعاً و آن شاعران غلب از نیت
 این فرمود که بعضی نه و آن می دانند که اسلام حق است اما مسلمان نمی شنوند حکایت
 و مطالب در افتاد که چون او بخیرش بخت علی علیه السلام نزدیک او رفت و گفت ترکیبا
 بوی اینست حق اقرار کن خواه زبان خواه بصدق دل تا من با فدای جنت گویم که الهی
 او ایمان آورد و چون که رسول علیه السلام این معنی گفت هیچ اثر نگذاشت و همچنان بر کف زد
 تا در المونین علی رضی الله عنه خبر بدید او بار رسول علیه السلام باین عبارت گفت که
 تمام اشغال مات یعنی عم تو که او مرد و این از آن رسول علیه السلام فرمود که او را
 غسل دهند و کفین بپند و کوبکا و ندبی لحد او را بالا بگویند ازین معنی و فیه بار شد
 دو شصت و نه امده جمادی الاول سنه خمس و ستمائت پیر پس است که حکایت
 طایفه افتاد که بزنلق زیادتی کنند در سندان خراج و جزیه و در کشته ها درین میان فرمودند
 ازین وجه بود و او را در پی بود و در آن دید درویشی ساکن بود و است و گشت می کرد و در
 روزگار می گذرانید چنانکه از وی چیزی نمی رسید تا وقتی شتر نصیب او ازین درویش

ساده
 نشینند
 امام را از آن حرف
 تمام کردند
 ۱۵۰

حصه طلبیدن گرفت و گفت که چندین سالهاست که تو گشت میکنی و هیچ حصه ندادی تمام
 غله بر دویا بگرد سالها گذشته بده یا اگر امتی نهد در پیش گفت که راست چه باشد من مرد
 مسکینم شخه استبداد کرد که البته ترا گذارم تا حاصل چندین سالها ندی یا اگر امتی تمام می انگاه ترا بگذارد
 در دریش مضطر شد با خود گفت و تامل کرد بعد از آن سوس شخه کرد گفت تو چه کرامت می طلبی خواه
 با پیش روی بی روی روان بود شخه گفت اگر ترا اگر امتی هست برو می آب بگذرد در دریش قدم بر
 روی آب نهاد بچنانکه کسی زمین بگذرد و بگذشت چون گذاره شد از گذار گشتی خواست تا باز
 آید و گفتند چنانکه رفته پیمان چنانی آئی گفت فی نفس فرستاد و پندارد که من چیزی تمام
 گشتی سخن در اطعام افتاد و مرععات احوال همانان بر آنچه می شود فرمود که حدیث است من ترار
 حیاء و لم یذوق منه شیئا فکانا زار میتا از اینجا حکایت شیخ بهاء الدین ذکر یا افتاد در حدیث
 که بر دین معنی بود خلق برویامدی و بر فتنی چیزی خوردن در میان خودی یکی از سوال کردی
 حدیث رسول هست که من زار حیاء و لم یذوق منه شیئا فکانا زار میتا شیخ گفت آری این سال
 گفت انگاه شما برین حدیث چرا کار نمی کنید شیخ گفت خلق معنی این حدیث نمیدانند خلق بگو
 نوع اند عوام اند و خاص اند مرابا عوام کاری نیست اما خواص چون می آیند من از خدای و
 رسول خدای و سخن سکون مانند آن میگویم ایشان را فایده می باشد از نسبت این معنی حکایت
 بر خلفه فواجه ذکرده بعد بالیز رفت یاران رسول علیه السلام چون بحضرت رسالت آمدند می البته چیزی
 بخوردند می انگاه باز گشتندی تنانی یا خرمای یا چیزی دیگر تا نخوردندی باز نکشند
 بعد از آن فرمود که شیخ بدرالدین غرقوی رحمه الله علیه را بر می تا اگر بروی چیزی بود
 بگفتی تا آب بگرداند از اینجا ذکر شیخ بهاء الدین رحمه الله علیه افتاد حکایت فرمود که
 عزیز بودی و او را عبده رومی گفتندی او بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رحمه الله علیه گفت

که من وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین بودم و سماع کرده ام شیخ بهاء الدین گفت که این
 شیخ شهاب الدین سماع شنیده است زیرا که ابراهیم بن یحیی شنیده از ابن ابی عبد الله است
 تا شب شد چون شب و آنکه یکی را گفت که عبد الله در جرد برید و یکبار در آنجا نماند و اینانی
 نباشد این عبد الله میگوید همچنان کردند همین دو کس در جرد بران چون شب شد و نماز هجتن
 که از درویش از او و فارغ شد شیخ در جرد و آنکه تنها با دو کس بودیم و شیخ دیگری خود را
 نداشت و باز با او دشواری شد بعد نیم سی بار خواند عبد الله از آن در جرد و از سینه کرد و مرا گفت چیزی
 که من سماع آغاز کردم ساعتی شد ما همچنان سماع میکردیم جنبشی در شیخ پیدا شد شیخ برخاست
 چراغ بکشت جرد تا یک شد ما همچنان سماع میکردیم و انقباض محسوس داشتیم که شیخ می کرد و چون
 ما می آمد و امن می نمود همین میسوم که شیخ را جنبشی و حرکتی است اما چون جرد تا یک بود
 نید میسوم که این با ضربت آبی غریب الغرض چون سماع تمام شد شیخ در آن کز و بتمام خود رفت
 من و یار من با نجا ماندیم نه ما را طعام دادند نه شربتی تا شب بگذشت و روزش بخادمی پیام
 و یک خادم پس دست تکبیر آورد و من را گفت شیخ داده است این حکایت خوانده کرده عبد الله
 فرمود که همین عبد الله بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغریز باید و این حکایت
 بگفت بعد از آن ماتی ابن عبد الله را غریت طمان شد بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس
 الله سره الغریز آمد غریت داشت کرد که من غریت طمان دارم و راه عظیم مخوف است و ما
 بکن تامن مسکن در طمان برسم شیخ فرمود که از اینجا تا بدان مواضع که چندین کرده باشد و اینی خوب
 تا آنجا که من است بسکه خوی رسید و از اینجا تا ببلدان عبده شیخ بهاء الدین است رحمه الله این
 عبد الله میگوید که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزد یکی از حوض رسیدم که گفتند اینجا
 داری برسد یعنی قطاع طریق ساخته شده اند تا بیایند مرا نفس شیخ با آدمی التماس

میرنم حق تعالی آن قطاع طریق را از آن راه دور انداخت و ایشان را هم که در من سبک است بر
 حوض رسیدیم چون برسیدیم دشوگر دم و دو گانه دگر دم بعد از آن خدمت شیخ بهاء الدین
 را یاد کردم و گفتم تا اینجا که خدمت شیخ فرید الدین قدس الهدی بود مستر رسیدم از اینجا تا
 طمان که خدمت تو دانی عبد الله میگوید که من از آن حوض روان شدم مرا هیچ گزنی نرسید
 و سکه در طمان رسیدیم چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم رحمة الله علیه من کلمه سوده پوشیده بودم
 چون شیخ مرا کلام پوشیده دید بر آشفست گفت این چه پوشیده این شیطان را لباس است و مانند
 آن بسیار گفت و من نیک طره شدم گفتم چه شود اگر کلام پوشیدم مردمان چندان نروزم
 ذخیره است من هیچ نمیکرم اگر در کلام شیخ چندان بر جوی باید گفت شیخ چون دید که من یکبار
 از برده بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا چنین میگوی آنرا از آن حوض یاد کن زکریا
 در باب توحید تفسیر کرد چهار شنبه شانزده ماه جمادی الاخره سنه خمس و سبعمائة دولت یاسین
 حاصل شد سخن در خشم و شهوت افتاد فرمود چنانکه شهوت بغیر محل حرامست خشم هم بغیر
 محل حرامست بعد از آن فرمود که یکی بر یکی غضب میراند و یکی محل میکند جمال آنکس حاصل شود
 که محل میکند آنکس را غضب میراند کسی سخن در آن افتاد که اگر کسی هر کسی را نصیحت
 کند باید که در راه نکند که آن نصیحت باشد ملاطمتی و نصیحتی که خواهد کرد در خلایک بر ملا نکند نگاه
 فرمود وقتی ابو یوسف قاضی رحمة الله علیه بیاوران را مالی سبقت میگفت و کلاه سرافرا
 بر سر داشت و آن کلاه سپید بود سیاه بود و ملاطمت بود و نایب بود و ملاطمت است که بر سر
 باشد و نایب است که روی از سر بلند باشد و از فرشته الغرض در میان یکی باید و از ابو یوسف
 قاضی سوال کرد که پیامبر علیه السلام اینچنین کلاه بر سر نهاده است ابو یوسف گفت آری
 باز آن سایل گفت که پیامبر علیه السلام کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت

سپید باین سایل گفت که پیا بر علیا سلام کرد و طبعه پسر نهاد است یا مادر او بود
 گفت به طبعه سایل گفت تو خود سیاه و پسر کرده و مادر او درین صورت به دست خدای
 رسول کرده اما آنرا حدیث است چگونه اما میکنی ابو یوسف قاضی شمس باشد باز آن سایل
 این سخن که تو با من گفتی از ده عال بیرون نیست یا بروی حق گفته یا برای اندازی من اگر
 حق گفته چون در گفتنی ترا درین هیچ توانی نیست و اگر برای ایاز من گفتی اولین غلیک کار
 غلیک غایب غلیک چهارشنبه بختم ناد و بختم غرض و سبب بخت دولت یا بخت
 آمد سخن در تو یا غایب فرمود که تو بر قسم است حال در منی و مستقبل حال است
 شود یعنی بذات آرد از حیثی اگر کرده است ماضی آنکه ضمان رانند و کند و اگر کسی از یکی
 غصب کرده است همین میگوید که تو بر این تو به نباشد تو به است که در درم او بد و باز
 او را خشنود کند انکاد تو به او تو باشد و اگر آن کسی را که گفته است برود معذرت کند و بخی
 خواهد او خشنود کند و اگر آنکس را که گفته است و او مرده باشد چه کند چنانکه او را گفته است در
 مردن او را نیک گوید و بیک یا که کسی را که گفته باشد و او را دراتی مانده باشد چه کند
 آزاد کند یعنی مرده اند و تواند کرد و پرده آزادی کند کسی احیا مرده میکند و اگر کسی
 کسی بر یا بر ملک و غیره زنا کرده باشد چکنه یا بیا داده است که برود و عذر خواهد بخدا
 که بر یا بر ملک این یعنی فرمود که اگر شارب خمری تاب شود چکنه شربت یا طبعی بخلق خدا
 بد و آب یا خشک مقصود ازین معنی این بود که در حال انابت معذرت معصیتی هم از انابت
 آمده است صفت دوم تو به از قسم ماضی این بود که در قلم آمد قسم سوم که صفت
 مستقبل و از انابت که نیت کند پیش بدان حیثیت اگر کرده باز گردان نکرد و انکاد
 حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین عیسی قدس سره و العزیز

غصب نموده
 بر کسی
 بر کسی
 از انابت
 و در قسم
 باز گردان
 که نیت کند
 به

وانابت آوردم چند کثرت بر لفظ مبارک رانده خصمان را خشنود باید کرد در دستر فضا صاحب
حقان غلام میفرمود مرا و آمد که من بستی جیل دام دادنی دارم و یک کتاب کسی عاریت
خواسته بودم آن کتاب از من غایب شد در آنچه شیخ کبیر نور الله مرقدہ در بلیخ شتود کرد و خصمان
که ذکر بلخ میفرمود من دانستم که مخدوم مکاشف عالم هر است و در دل کردم کوهین بکر کرد و ملی
بردم ایشان را خشنود کنم چون از اجودین دروایی آیدم آن مرد که بستی جیل او دادنی داشتیم
او بر از بود از و جا هسته بودم الغرض پس وقت بستی جیل یکجا جمع میشد که بدو سلام و تحية
تنگ بود گویی پنج جیل بدست می آید گویی ده جیل تا یکبار ده جیل بدست آمد باید مرد آن بر از
آورد و دام او از خانه بیرون آید بار گفتم که بستی جیل تو در ذمه منست میسر نمی شود که یک دفعه
این ده جیل آورده ام بسکن ده دیگر هم اکنون برسانم از آن اکنون مرد چون این سخن شنید
گفت آری از پیش شیخ می آئی انگاه آن ده جیل از من بستی و گفت آن ده جیل باقی ترا
بخشیدم بعد از آن بر نفتم بران مرد که کتاب او آورده بودم او را دیدم و گفتم ای خواص من از تو
کتابی باریت آورده بودم آن از من غایب شده است اکنون نسخه حاصل خواهم کرد همچنان که
کتاب بود کتاب دیگر خواهم نویسد و تو خواهی باید آن مرد چون این سخن شنید گفت آری
از آنجا که قومی آئی همین نحو باشد بعد از آن گفت که من آن کتاب تو بخشیدم همه از آن بستی
تو بیان فواید فرمود که آنکه گنای که میکند روی او جانب محصیت می باشد و قفا جانب
حق این زمان که تایشه و انابت آورد باید که قفا او جانب محصیت باشد و روی جانب
حق انگاه فرمود که آنکه تایشه است باید که لور او در طاعت ذوق تمام باشد آنکه محصیت
باز میگردد فعلا بداند منها از آنست که از طاعت ذوق نمی باید بخشی حکایت در اتفاق افتاد
فرمود که اید المرئین علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی بکدرم میان رفتار خود خرم

کند بدان باشد که درم بقدر او بد بخشن اگر در درم دحق رفقا خود درین کند بدان
 باشد که صاحب اختیار درم بدارد و درم باریقتان خود خرج کند بخشن باشد که بعد از آنرا در
 کرد و باشد و اسد اعظم بالصبوب چهار شصت و یک بیت منعم ماه شنبان سه شش عشر و سبها
 سموات ایبر حلس کشید و در معارف خلق نهاد که سخنان بگونه اند و بدان چگونه فرمود
 این که گفتم که گویند که بزیست بهان بود و یک توان گفت ملک او فرمود که اگر کسی
 مردمان فرزند شود کسی بدگوید اگر چه بود باشد هم او را یک گیرند بدگویند بعد از آن این درم
 معارف بر زبان مبارک را نذیریت گزینشی عیب بخوی نکلی و در به باشی بدنگوی
 انگاه فرمود که اگر یکی بد باشد و خلق خدایا بدگوید این بی راحه گهاست در میان ای کسی
 بنده کرد و فرمود که در شکر ای باشی بنده گفت آری بعد از آن فرمود که در شهر راحی خانه آ
 و فرمودم ملایم این معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم مرا هم دلی بود درین شهر نبود تا در
 بر سر حوض قلنخان رسیدم در آن ایام تراش یاد می گزفتم اینجا درویشی دیدم یکی مشغول
 بود نزدیک او رفتم از او پرسیدم که شما ساکن این شهر بدگفت آری گفتم بلای خود ساکن اینجا
 گفت خیر بعد از آن آن درویش حکایت کرد که من قوی درویش فرزینی را دیدم او دردم
 کمال بیزن در حیطه که بر لب آن خندق است هم نزدیک دروازده مذکر زمینی بلند است
 در آن نظیر و شبیه اند الفرض آن درویش مرا گفت اگر می خواهی که ایمان مستوی ازین شهر
 بروی من همان زمان غرمت کردم که ازین شهر بروم ولی براف ماند و باشد امر دت بسته
 پنج ساست که غرمت من مقرر است ولی رفته می شود خواجه ذکر ده و باخیر فرمود که
 چون من این سخن از آن درویش شنیدم با خود مقرر کردم که بدین شهر نباشم چند باری
 من شد که بروم نخی دلی کردم که در قصبه مثالی روم در آن ایام ترک اینجا بود است

مقصود این ترک اینست که هر چه بود و قصد الله باز فرمود که یک لک مردم در دنیا بودم که خوشی
نمزد است الغرض در ساله چون برقم شده روز انجا بودم دیدم که همه خانه نیاخته و در
و نه گوی نه بهای درین سه روز مهان کی بودم چون از انجا باز گشتم این اندیشه در خاطر می
تا وقتی جانب حوض را می بودم دیدم باغی که از باغ جنت میگویند با خدای تعالی مدافعت
کردم و وقتی خوش بودم گفتم بار خدا یا مرا می باید که ازین شهر بروم جای باغیاد خود بخورم
انجا که خواست تو باشد آنجا باشم در میان او از غیبت پور آمد و من هم وقت غیبت پور
ندیده بودم و ندیده شستم که غیبت پور کجاست چون این آواز شنیدم بر دوستی رفتم آن دوست
را القیب بودیش پوری چون در خانه او رفتم مرا گفتند که غیبت پور رفته است من بادی
گفتم این آن غیبت پور است الغرض در غیبت پور آمدم آنروز من مقام چنین آبادان نموده است
موضع محمول بود و خلق اندک بیامدم و سکونت کردم تا آنگاه که قیقاد در تیرگی می رسید
در آن شهر خلق اینجا انبوه شده از ملوک و اهل و غیر آن که و شد خلق بسیار شده من با خود گفتم
اینجا بیاید رفت درین اندیشه بودم که بزرگی استادم بود در شهر وفات کرد من با خود
راست گفتم که قدر از وفات او سوختم و خایه بود من زیارت او بروم و زیم در شهر نیا شتم این
غریمت بخود مقدر کردم همانروز نماز دیگر جانی ندا آمد صاحب حسنی الهانرا گشته و امر انرا فرمود
غیب بودی که بود الغرض چون بیاید اول سخن باین بیت گفت
نمداستی که کائنات نامی عالمی خواهد شد و خواهد که اله بالآخر میفرمود که چند سخن
که او گفت من آنرا جای نبشتم الله بعد از این سخن گفت که اول بازی شهر
نباید و چون اینکس شهر شد باید که چنان باشد که قیامت از روی
رسول علیه السلام شرمند و خانه نگاه این سخن گفت که آن خود چه قوت باشد

و در حوصله آن باشد که در مقلی که شکر بر ذریعته مشغول شود یعنی قوت و مسلک آن باشد
 که با وجود فعلی سختی مشغول باشد و خود ذکر و یاد نیز فرمود که چون این سخنها تمام کرد من
 قدیمی طعام پیش آوردم بخورد من همان طایفه این بیت فسخ کردم و بیت کردم که من جا
 ساکن خواب بود و چون این بیت کردم قدیمی طعام بخورد و برفت پیش او را ندیدم
 دو شب و هشتم ماه رمضان سه غم و سه عبادت یا یوسس سید
 سخن این نصیحت سوره اخلاص افتاد بر خط مبارک و آنکه بنیامبر علیه السلام فرمود است که هر کس
 اخلاص ثلاث قرآن آنکاد فرمود اینک بعد از تمام قرآن است با سوره اخلاص بخواند حکمت آنست
 که اگر در ختم کردن جا نقصانی شده باشد این سه بار اخلاص بخواند باری ختم تمام شد بعد از آن
 فرمود که بعد از ختم قرآن سوره الحمد بخواند و چند آیت از سوره بقره آن صیت آن است که از هر
 رسالت غایبم پرسیدند که من خیر اناس من عطف علی السلام ثم الحلال المحلل حال کسی
 گویند که فرمود اینها باشد در منزلی و در محل کسی گویند که روان شود و این اشارت بدان طایفه
 که آنجا قرآن بخواند چون ختم میکند کسی در منزلی فرود می آید چون باز آغاز می کند گوی از
 روان می شود پس بهترین مردمان آنکس باشد که قرآن ختم کند باز بر خود آغاز کند و رسول
 علیه السلام این صفت فرماید الحال المحلل شخصی سخن روان افتاد که بعضی برخیزد غایب
 نماز می گذارد چگونه باشد خواه ذکر و ایه یا نیز فرمود که روا باشد رسول علیه السلام برخیزد
 همچنین نماز گذارد است او در غیبت مرده بود و امام شافعی این معنی را روا میدارد و اگر غرضی
 است می آید شود دستی یا انگشتی موجود باشد بر آن هم نماز گذارد از نسبت این نماز حکما
 شیخ جمال الدین تبریزی فرمود قدس سره و التزم که چون شیخ خرم الدین مغربی که
 شیخ الاسلام حضرت ولی بود با او فتاوی افتاد و چنان گفت که شیخ جمال الدین

سید
 شیخ
 تبریزی
 فرمود
 که
 این
 نماز
 صحیح
 است
 و
 اگر
 غرضی
 است
 می
 آید
 شود
 دستی
 یا
 انگشتی
 موجود
 باشد
 بر
 آن
 هم
 نماز
 گذارد
 از
 نسبت
 این
 نماز
 حکما

راجب هندوستان روان کردند العزیز چون شیخ جلال الدین نورالدین مرقدہ در بلوچ رسید
 بر ایک سو ہفتہ نشسته بود در خاست و تجدید وضو میکرد و حاضران را گفت بیایید تا بر جنازہ
 شیخ الاسلام دہلی نماز کنیم کہ او این ساعت نقل کرد و پنهان کردند فقط مبارک شیخ جلال الدین
 رفت رحمہ اللہ و بعد از آن کہ نماز بکرد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر ایشیہ السلام
 دہلی از شہر بیرون کرد شیخ ما و از جہان بیرون کرد و کشتی حکایت جماعت متحرران افتاد کہ با
 حق تعالی چنان مشغول باشند کہ از هیچ آفریدہ خبر نباشد یکی از حاضران حکایت کرد کہ در وقت
 بجائی رسیدہ ام و انجمن ہفت ہفت کس را دیدم و چشم در آسمان داشتند شب و روز
 متحرمانہ مگر آنکہ وقت نماز می آمد ایشان نماز میگذاردند باز پنهان میگردیدند و فرمود کہ
 بالآخر فرمود کہ آری اینما محصور اند و ادباً محفوظان همچنین شہد کہ گفتی اگر شب و روز متحرمانہ
 اما نماز ایشان فوت نشود و نسبت این چیز حکایت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس سرہ
 سرہ العزیز فرمود کہ او را همچنین چارہ شب و روز تیر بود و وقت نقل و انجمن بود کہ در خانقاہ
 شیخ علی سجری رحمۃ اللہ علیہ سامعی بود و شیخ قطب الدین نورالدین مرقدہ حاضر بود گویند
 قصیدہ می گفت چون بدین بیت رسیدیت اینست **کشتگان خنجر تسلیم**
 ہر زمان از غیب جانی دیگر است + شیخ قطب الدین قدس سرہ العزیز این بیت بگفت
 چون از مقام بجانہ آمد ہوش متحر بود میفرمود کہ ہمین بیت گویند کہ ہمین بیت پیش آوردی
 گفتند او پنهان متحر بود الا آنکہ وقت نماز می آمد نماز میگذارد و باز متحر می بود همچنین بیت میگویند
 حالی و حیرت پیدا می آمد چارہ شب و روز ہمین حالی بود شب نیم رات فرمود شیخ بزرگوار
 غزوی رحمۃ اللہ علیہ میگوید من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل شیخ نزدیک شد
 مرا اندک غنودنی بود در خواب دیدم کہ شیخ قطب الدین قدس سرہ العزیز گوی

از مقام خود برآید است و جانب بالا می رود و در اسب گوی که بگر برالدین دستان
 شد یا مگر نباشد چنان بیارشد هم که شیخ باریقال نقل فرموده بود در حقه الله علیه و آله و سلم
 از مردم ماه شوال سنه خمس عشر و سبعمایه است یا بوس رسیدند سخن در غایت خلق
 آن در جهت یشاع فرمود که در این مضاف کیلی شد من چند روز شهر بودم و در آن که
 جمیع رفیق خلق مرا از امت نمودی تا در زمی از مسجد بیرون آمدم و دیدم که چه میفرمیدم
 از پس باید و گشت تک می آئی گفتم آری بعد از آن در گشت که خسر من هر شیخ فریدالدین
 قدس الله سره العزیز بود و در این شیخ در دلی بود چون نیاز جوید و این شیخ می پس از وقت آمد
 شدی تا مرا امت خلق که تراشد خلق همچنان پیش می آمدند و دست در می زدند تا از خلق
 یک معلقه شدی شیخ از آن حلقه بگذشتی و گشتی می آری باز معلقه شدندی هم برین شیخ
 انگار آمدن گرفت بعد از آن خسر من گفت که ای بیعت خدا است یا آنک می آئی می آیم این مضاف
 حکایت فرمود که در این سلطان نایب الدین جانب ایچ ما را در آن دیدن میان احمد بن
 جمیل شکر روی زیارت شیخ نهادند شیخ از آن خبری نگفت چیزی نشد و بتامی رفت اما
 آستین شیخ از بامی جانب کوچید و خنده خلق می آمدی بخوسید و میزدت آن بار و نیم
 شد افواه که همه آمد مریدان از گشت شما که در من بشیر تا خلق در آن نه آید هم از دور سکه
 گفتند و باز کردند مریدان همچنان که در تالکی فراشی می ریخته و از مریدانی که میزدند و ایستاد
 بودند بگذشت دیبای شیخ افتاد و پای مبارک شیخ گرفت و بکشتی تا بوسه بخت و در
 آمد آن فراش گفت شیخ فریدالدین تنگ می آئی شکر نعمت خدا می آیم این بسیار
 فراش این سخن گفت شیخ نمره زده نگاه آن فراش را زبانت و بسیار معذرت
 کرد و گشتی سخن در آن افتاد که نرم دل باید بود با خلق بیعت نمره گانی باینکه از آنجا که

که بنیابر علی السلام در باب ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که ان ابوبکر اسف
یعنی ابوبکر اسف است اسف کسی را گویند که سریع البکاء باشد یعنی زود دود و زود گریه
آید هم از نسبت خاکی خوش و تواضع حکایت فرمود که عمر و عاص در ایام حاکمیت رسول
علیه السلام بجز کرد چون حضرت رسالت تابشید و گفت الهی پر عاص مرا بجز کرد و من شاعر
نام و است بشاعر تو او را از قبل من بجز کن خواهد ذکره الله بفرمود که خدای تعالی عمر و عاص
را بجز کرد بجز کرد جزیه کسی را گویند که گریز باشد یعنی ذکر عمر و عاص بیکاری ذکر نری فرمود
شد اگر چه ایمان آورد اما این بجز او که بیکاری و کفر نری شد تا قیامت بماند چون این
صفت مکرر زور یعنی بجز شد صفت نری و خوی خوش و تواضع مدح باشد و شنبه است و مضم
ماه ذی القعدة سنه خمس و سبع مائة شرف پایوس است آمد غزتری فرستاده یکی
آمده بود بمحضرت همانا که خدمت خواهد ذکره الله بالیه بشاعت کسی گفتی بود و او از آن توقف
داشته چون فرستاده از زبان آنکس حضرت کرد و عفو التماس نمود خواهد ذکره الله بالیخبر
آنرا عفو کرد بر زبان مبارک راند اگر چه جای هست اما من نه بخیم عفو کردم بعد از آن
فرمود که کسی بخیمت پیری پیوندد و ارادت می آرد این یکم گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم می
پس هر چه پیر میگوید و مرید نشود بیکم نشد انگاه باز فرمود که اگر چه جای کوفته شدن است
دلی من عفو کردم در میان بنده عفو شدت کرد که اگر چه پیر از غایت گرمی که دارد خطا
مرید عفو فرماید اما حضرت عزت آن خطا چگونه پسندد و چگونه عفو کند انگاه فرمود که عفو بهر
بازن حق باشد حق هم عفو فرماید انگاه فرمود که هر چه پیر فرماید مرید را باید که همان کند بعد از آن
فرمود که اینچنین هم آمده است که پیر اگر چه چیزی فرماید که نامشروع باشد مرید را شاید که آن
کار نکند بانه این معنی را بیان فرمود که باری پیر آنچنان باید که در احکام شریعت و طریقت

سر زده
بمنه عفو کرد

و حقیقت عالم باشد و چون سیر بخین باشد او خود بیخ شمع نغمه ای و اگر خبری فرمایند
 آن مختلف نید باشد یعنی نزد بعضی روا باشد و نیز بعضی روا نباشد پس مرید را آن باشد
 کرد که سیر نماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده باشد اگر بعضی را در وقتات باشد اما مرید
 را اشارت سیر کار باید کرد نگاه بهمیدین کنی فرمود که این کس مایکی سخن می گوید یا شناسنی
 میکند و آنکس قبول میکند این معنی را بران عمل باید کرد که وقت نبود یا اینکه شناسنی است
 گفت چیزی که از طرف خود هم باید اندیشید شاید که بخین باشد نگاه فرمود که در اجودین
 عالمی بود مگر والی آن موضع آن عامل را میرخانید آن عامل بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین
 آمد و سلام عرض کرد و شناعت آقا سید خود شیخ کسی را جانب والی فرستاد و سخن عالمی
 را گفت والی هم بران کار خود بود بعد از آن شیخ آن عامل را گفت که من سخن گفته فرستادم و او
 مکر وقت نبود و نیز شاید بود که تو هم کسی شناعت کسی کرده باشی و توان از شنیدن و باشی
 آن والی آمد و عذر خواست و شیخ عفو کردیم در معنی عفو کردن جرم کرده و ناکرده انگاشتن
 حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره فرمودند بود محمد نام او را من
 میخوانم ندی در بهی بود بخدمت شیخ رسانید که او شرب نمیکند القصد چون او بخدمت
 شیخ آمد از پرسید که محمد بن سخن رسانیده اند که تو شرب نمیکنی گفت خیر نمیکنم و شیخ
 دروغ رسانیده اند شیخ فرمود که چنین خواهد بود که تو میگوی ایشان دروغ رسانیده باشد
 العرض با او خوش شد در حدیث آمد و عذر خواست و قبول کرد بعد از آن درین
 حکم کردن شیخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ رسید
 بود الخیر رحمه الله علیه در آمدی و سخن خانقاده را جارب زدی چند بار بخین که در شیخ از
 پرسید که مقصود ازین چیست چه کار بگو تا عرض تو حاصل کنم گفت عرضم داشت

چون وقت خواب آمد عرض خواهم شد ^{القصه} زان همچنان خدمت خود بجای می آورد
 تا روزی جوانی صاحب جمالی بن خدمت شیخ آمد زان بپایه خدمت کرد و شیخ را گفت که
 این ساعت وقت شد که التماس اظهار کنم شیخ فرمود بگو چه میگوئی گفت این جواز بگو تا مرا
 در جاله خود کند شیخ متامل شد با خود گفت که این عورت زان و ناز یا و این مرد جوان و خوب
 این معنی چگونه باشد درین میان خدمت شیخ در خلوت شد شبها در طعام و شراب
 خود بعد از سه بار روز آن جوان را و آن زان را در پیش طلبید روزی سوی آن جوان کرد و گفت
 این زان را در جاله خود آفرین لطیف و رغبت قبول کرد بعد از آن زان التماس نمود که شیخ
 فرمان دهد تا مرا جلوه دهند چنانچه رسم عروسان است شیخ فرمود که بچنان کنند و رسم
 صیافت بجای آرند و رتبه کمی بخشند با صفا آن بکنند نگاه زان التماس نمود که شیخ آن
 جواز فرمان دهد تا مرا از زمین برگردیدست خود بالا تخت برد شیخ آن جواز را گفت که
 بچنان کن جوان آن زان را از زمین برداشت در میان زان خدمت شیخ را گفت که چون این
 جوان مراد نظر تو از خاک برداشت شیخ او را باز فرمان دهد تا مرا باز در خاک نیندازد یعنی
 این کار بفرمانده دشت ندید الغرض شیخ بچنان حکم کرد و آن جوان قبول کرد و فی الحقیقه
 این حکایت در معنی قبول کردن فرمان بر بود مردمان را حکایت حکایت شیخ السلام فرمود
 قدس سره الغرض افتاد فرمود که من بقیاس دوازده ساله بودم کم و بیش لغت بخواندا
 مرد بود و او را ابو بکر خراط گفتندی و ابو بکر خوال هم گفتندی او بن خدمت استاد من بپایه
 کرد و از طرف طمان آمده بود و حکایت کرد که پیش شیخ بهاد الدین زکریا سلام کرده ام
 وقتی این قول بن خدمت اومی گفتم ^۱ قدس سره قیقه الهوی کیدی + فلا طیب لها
 ولا رائی + بیت دوم یادغانه شیخ یاد کرد و در بعضی نسخه همچنین آورده است ^۲ کل

این حکایت
 در بعضی نسخه
 ها به این
 صورت آمده است
 که بن خدمت
 شیخ بهاد الدین
 زکریا سلام کرده ام
 وقتی این قول بن خدمت
 اومی گفتم

جمع و کوشش و شوق و اشتیاق و قدست چه الهی کبری و فیض
 الهی و لایق و در میان پادشاه شیخ یاد کرد و استاد الحبيب الذي شغفت به و خانه ریشی
 و تریاتی نظم از بارش گزیده دارم جگر و کور کند شیخ قسوی اثری و خردست
 که من شیفته عشق دلم و انفسان علاج من چه داند و گری و بداند از مناقب شیخ
 رحمة الله علیه گفت که آنجا ذکر چنین باشد و بعد چنین و او را چنین کثیر کان که از آس
 و گری گویند اندیشه بسیار یافت این سخن چه در دل من نشست بعد از آن حکایت کرد
 اندامی در وجودم که هم شای دیدم چنین چنین و غرض چون مناقب شیخ فریدالدین قدس
 سره العزیز و کوشش من افتاد و مرا یکی ریشی و اولی بصدق و دل متکثر است بها جان
 بعد از هر نازی ده بار میگویم شیخ فریدالدین و ده بار میگویم مولانا فریدالدین پس این محبت بجا
 رسید که جایان مرا ازین معنی خبر شد تا خان شد اگر از من سخنی پرسیدندی و خواست
 که بگویند و بگویند شیخ فریدالدین و قصه بعد از آن غرمت دلی شد پس
 غریزی خوش نام همراه شد در افتاد راه که اگر جای خوف شیر یا خوف دزد بود او گفتی
 ای پیر حاضر باش ای پیر مادر پناه تویم من از تو پرسیدم که تو این پیر کرامی کوی گفت
 شیخ فریدالدین قدس سره العزیز تا خواسته ذکره الله بالحق فرمود که کسی شوقی و تلقی
 مکر باشد و دین را در دگر همراه بود که او را مولانا حسین خندان گفتندی سرود
 نیک بود انگاه چون بدلی آمده شد قصار را در جوار خانه شیخ نجیب الدین متوکل فرمود و آمد
 رحمة الله علیه مقصود ازین حکایت این مقرر شد که چون خدا تعالی آن دولت روزی
 چنین اسباب بیدار می شود و شیخ حکایت شیخ فریدالدین قدس سره العزیز افتاد
 فرمود در ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود و وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند

قول حاضر نبود بدرالدین اسحاق را علیه الرحمۃ الموضو ان فرمود مکتوبی که قاضی حمید الدین
 رحمه الله علیه فرستاده بیار بدرالدین برفت و خطی که در مکتوبات در قعات جمع کرده بودند
 پیش نهاد و دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد از آن جهت شیخ آورد شیخ فرمود
 که بایست بخوان بدرالدین بایستاد آن مکتوب بخواندن گرفت همچنین نشد که فقیر نصیر
 ضعیف نخت مهر عطا که بنده در ویشان است از سر تا قدم خاک قدم ایشان شیخ چون
 این قدر شنید یک حالی و وقتی پیدا شد بعد از آن این رباعی هم یاد کرد در مکتوب بود
 رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد + آن روح کجا که در جلال تو رسد + که می گویم که تو رسده
 برگزینی از رجال + آن دیده کجا که در جمال تو رسد + خواجہ ذکره العبد بالخیر از نسبت این
 مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمۃ هم نامه بخدمت شیخ بنشسته بود
 و نظمی در قلم آورده خواجہ ذکره العبد بالخیر سه چهار بیت بخواند بنده را این دو بیت یاد آمده است
 میت فرید دین ملت یار مهر + که یادش در کرامت زندگانی + درینا خاطر مکر جمیع بود
 بهر شکر کردمی شکر فانی + کشتی حکایت دران افاد که شیخ قطب الدین نجیاری
 شیخ جلال الدین تبریزی رحمه الله علیه با هم که حکایت ملاقات کرده اند فرمود که وقتی شیخ
 جلال تبریزی در خانہ شیخ قطب الدین بمان خواست آمد شیخ قطب الدین قدس العالی
 استقبال نمود از خانہ خود بیرون آمد خانہ بر سر حد دو کمر نبوده است از آنجا بیرون
 آمد در کوچه شایع رفت در کوچه ارباب یک میرفت شیخ جلال الدین قدس العالی
 نیز که آمد در کوچه شایع نیامد هم در کوچه مارنگ می آمد هر دو با هم دیگر ملاقاتی شدند بکنو
 ملاقات ایشان را این بود نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک از الدین نجیاری
 هم پیش گریز او است این هر دو بزرگ یکجا شدند رحمه الله علیه جمعین رحمه الله

یکشنبه یازدهم ماه مبارک **عید غدیر** است که در روزی که سده هجری است و ستمایه سعاد
 یابویش است آن چون امام تشریف آورده بودند یکی خدمت چایان فرستاد تا شرف بجای
 قیاس کرد و چون خدمت پیوسته شد از حال نماز پرسید و در عید بارانی محب بودند
 قدری از آن هم بیشتر خلق نماز سرسید و نمودند و هم سرسید المقصد چون خواب کرد پس
 بالآخر این سنی راست خلق فرمود و عرض داد که بنده نماز سرسید و نمود فرمود که آری بیشتر خلق
 سرسیدانگاه و فرمود که من هم یک رکعت گزیده در دوم رکعت باران گرفت چون نماز تمام
 خطیب آمد و دعا کرد و خلق بازگشت و این بنده عرض داشت که در این عید بمانی نماز سرسید نشود
 و ایا باشد که دوم روز بگذارد فرمود آری درین عید منی اگر نماز سرسید نشود و دوم روز بگذارد و اگر
 روزیم و ایا باشد اما و عید نظر اگر سرسید نشود و دوم روز بگذارد انگاه در عید مبارک را اند که مرا
 درین عید در خانه مسکین است که اگر این بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز بگذارد
 و انخلق هم آمد و بود و انخطیب نماز گذارد و شد بعد از آن فرمود که نماز استخاره که هر روز میگذازد
 برای خیریت آن ضرر است بر حسب هم بگذارد برای خیریت آن بیشتر روز عید هم گذارد و برای
 خیریت همه سال بنده عرض داشت که در این عید یاد آن عید بر عیدی که هست و الله اعلم
 نشان از هم ماه محرم سده هجری ستمایه دولت دست بوس سرسید شد بنده آن روز
 خردکی از او پیش برد و عرض داشت که این را بقرآن خواندن میفرستم اولی بخدمت
 خودم آورد و شد دست تاییدت نظر خدمت و نفس مبارک خدا تعالی او را قرآن را
 کند دعا خیر ازانی است بعد از آن تخته بدست مبارک گرفت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم
 ربی و در سر است شج انگاه ایرج رفت از زبان خود گفتن فرمود انگاه
 از دست آن حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که قومی هشتاد و یک نفر

زنجیر کشان در بهشت برند بعد از آن فرمود که در پنج حدیث سه قولست یک قول نیست لکن
 همین اطفال اند که ایشان را بجز بر شش می برند اگر چه ایشان را دشواری آید بستم در مسجدی می برند بعد از آن
 بتدریج از حروف بمعنی می رسند و از معنی پنج بمعنی می رسد و از پنج بیشتر و بیشتر یک قول دیگر است
 که آن قوم بر دو کاسته ایشان را در درخت زنجیر کشان در هلال ماه می برند آنگاه چشم مبارک برآید
 که در و فرمود که قوم سیوم آنست که قدر اقیامت است و صدقنا طایفه را از میان فرمان شود
 که در بهشت در زید ایشان بگویند مادر ایچیت بهشت و در پنج تیر سیده ایم مادر ایچیت تو پشیم
 فرمان آید که چنین است اما وعده دیدار وصال در بهشت است آنجا رود که وعده بود و فراموش
 هم ایشان نروند بعد از آن ملائکه مقربین از قرآن شود تا زنجیر را نورد و گردن ایشان کنند و بهشت
 برند و الحمد لله رب العالمین **ششم** سیوم ماه صفر فخر الله بالیوم والخیر من الله ستم عشر
 شعبانیه دولت پایوس بدست آسمان در قناعت افتاد و غلو نماند و در طلب نیافتاد
 که مولانا حافظ الدین که کتابها از در سیده است چون کانی و شانی در اینجا یاد کرده است که
 شکار کردن می آموزند چون بسیار سگ شکار میکرد و خشم را میسر انداخته معلوم میگوید می باید که
 آنرا معلوم کرد و یوز را نیز شکاری می آموزند و می یوز را بر گنر شکاری میدارند تا چون شکار
 نزدیک می آید یوز بر می هجد و شکاری را می گیرد بر خلاف سگ که او را ویدانی دور و یوز
 باشد دنبال شکاری القصه آن بزرگ نبشته است که مردم می باید خیزه خصلت از یوز
 یا یوز کی آنکه دنبال رزق چون سگ نرود اگر خیزی پیش از رسد آنرا قابض شود دیگر
 یوز چون قصد جهد کند اگر بسیار جهد میکند اگر شکاری بدست آید بنشیند و اگر نه دنبال
 نکند و ندود مردم هم می باید اگر طلب نماید هم معتد از نماید طلب سخت نکند و دود بسیار
 نکند و لکن یوز اگر گمانی میکند سگ را می آید در مقابل او و چون میزند تا یوز تیر سید مردم

امی بایه که پنجاه تنباده از دیکری گیرد بپزند و دیگری چه میرود بمسجم اینجا اتباد کرد
 از ناکر و نه پاشنه شود شنبه بستم ماه ریح الاول سنست مشهور سبایه دوت
 بایوس شید دران بام مردی را در جماعت خانه گرفت بوده اند با کار بهم اند اعلم تا که بود
 و چه بود چون خد مسکاران او را بکفتند و خدمت خواهد را ذکر کرد بعد بالخیر از ان حال معام
 بکذاشت که او را بجائی بر بند و کلفتی رسانند او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدا میکنی با پنج
 لیکنی او عهد کرد و حاجه ذکر داس بالخیر او را آزاد کرد و زنی هم بداد چون نهاده دین روزی شربت
 پیوست و نینمی دگری افتاد نمایم این احوال حکایت فرمود که رازی شیخ الاسلام فرمود که
 قدس الله سره العزیز نماز با دعا گذارد بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد
 و باین بیات بسیار بودی الغرض بمرکز شکل سر بر زمین نهاد و مشغول شد مگر هوا از ان
 بودی پوستنی بیاورد و در وجود مبارک او انداختند هیچ خند نگاری آنجا بودند من
 من بودم پس در میان یکی دیدم با او از بلند سلام گفت چنانکه شیخ را از وقت بر سر شیخ
 بچنان سر بر زمین نهاده و پوستین در روپوشانیده گفت آنجا کسی است خوبه ذکر اند
 بالخیر فرمود که من آواز دادم و گفتم که منم پس از ان شیخ فرمود این کس که آمده است ترک
 هست میانه بالا زد و گوشت من در آن مرد دیدم همان بیات بود جواب داد که آری
 بچنان است بعد از ان شیخ فرمود که بخیری در میان دارد من در دیدم بچنان بودم
 آری دارد باز فرمود که در گوش خنجر می دارد من در دیدم بچنان بود گفتم آری حلقه
 دارد و در انخن در دیدم و جواب باز میدادم او متغیر می شد این بار که گفتم آری
 حلقه که در گوش دارد شیخ فرمود که او را بگو که بر پیش از آنکه فیض نشد چون این بار
 باسب او دیدم او خود پیش از ان رفته بود بهرین مجلس مذکور که این حکایت

فرمود که مردی بود از غزنویان و نام او لانا حسام الدین گقندی بنیتمس العافین رحمة الله و مرید
 خواجہ اجل شیرازی بود قدس سره رفته این مولانا حسام الدین یک مرید دیگر پیش
 اجل استاده بود و خواجہ در ایشان دید در آسمان نگارست و باز ایشان دید بلفظ مبارک آنند
 که این ساعت بر قامت یکی از شما دوتن خلعت ثنابت دوختند چون آن مرد و پیش خواجہ
 آمدند با هم دیگر گفتند که داند که در میان دوتن این سعادت کراست این مولانا حسام الدین که بود
 در آن چند گاه روزی تذکر کرده بود و از منبر فرو آمده خلقی گرد آمدند دست می بوسیدند یک
 سیاه از آن میان و کاردی بکشید مولانا را شبیه کرد و در آنچه او را در خانه می برند وقتی ماند
 بود که راجب آن یا فرود فرستاده و گفت این خلعت مرا رسید شنبه بست و بستم ماه
 ربیع الاول سنه شمس و سبعمایه بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در برکت
 قرآن افتاد و حفظ آن فرمود که در بدو کن مردی بود قرآن بهفت قراة یاد داشت و در رعایت
 صلاحیت و صاحب کرامت غلامی نبود و بود او را شادی مقری گقندی یک کرامت
 او آن بود که هر یک تحت قرآن پیش او خواندی خدا تعالی او را تمام قرآن روزی کردی منم
 پیش او یک سیاره خوانده ام برکت آن قرآن یاد شد انقضای این شادی مقری
 را خواجہ بود ساکن لہار و او را خواجگی مقری گقندی بس بزرگ بود انقضای وقتی یکی
 از لہار در بدو کن آمد شادی مقری از او پرسید که خواجہ من سلامت است خواجہ او وقتاً
 یافته بود این آئینہ خبر وفات نگفت گفت آری خواجہ تو مست است بعد از آن از احوال
 لہار و حکایت کردن گرفت که بارانها سخت بارید و خانه ما خراب شد و یکبار آتش گرفت
 و چندین خانه بسوخت و خرابیها شد چون آئینہ این حکایت تمام کرد شادی مقری
 گفت مگر خواجہ من نماند گفت آری پیش از آن برکت حق پیوسته بود و الحمد للہ

یکشنبه بیستم ماه ربیع الثانی در سیدیه حضرت سید ابی سادات پارس حاصل شد
 در آنوقت دست افتاد افتاد بآب کسانی که زیارت که روز و چون باز آیند بکار
 مشغول شدند و عذر داشت که در کعبه را عجب نشانند آید که خدمت مخدوم شوند
 کرده باشد و باز بفرشی رفته آن زمان این سخن عذر داشت شد که بکار بند داشت
 حاضر بودند عذر داشت که در کعبه را عجب نشانند آید که خدمت مخدوم شوند
 و آن سخن نیست که او گفته است که کسی رود که در آب نباشد خوابه ذکر و یا بآخر چون
 سخن شنید چشم پر آب کرد و این سخن از زبان مبارک رانند و حاضر آن را بدستوی کعبه برد
 و این بدستوی دوست و بعد از آن فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فرمود که این قدر از کعبه
 مرا اشتیاق نه غنیمت نمائید گفتیم باری در جودین بروم زیارت شیخ الفقه چون
 شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود مرا حاصل شد شیخ شیخ فرمود که بزمین همس باخت
 باز زیارت شیخ زدم آن عرض حاصل بود یکشنبه یازدهم ماه جمادی الاولی سنه ۱۰۰۰
 دست بوس سیر شد از حضرت رسالت حکایت فرمود که شبی رسول علیه السلام را در خواب دید
 که چاهی و دوی بالای آن و آن چاه قلیب بود یعنی همین کافه بوده اند و آبی در آن
 غارتی نه داشت چنانچه که در کعبه چاه از سنگ و خشت غارت کند آن نبود و چنین چاه را قلیب
 گویند و چاهی که غارت کرده باشد و بخت و حیاطی در کرده آنرا طوسی گویند و آن
 در خواب آن چاه قلیب دیدم و دوی بالا آن بود که بکف و قدری آب کشید بعد از
 دست برداشت و بعد از آن ابو بکر صدیق را فی البینه بیامد و دوی دوسه کشید و بعضی
 دید ابو بکر بعد از آن که خطاب رضی الله عنه که بیامد و دوی دوی کشید و آن دوی
 غارت شد و دوی بزرگ را غروب گویند از آن آب بسیار کشیدند و بعضی زمین را آب دوی

در آنوقت
 دست بوس
 سیر شد

خواجه ذکریه الله بالخیر فرمود مقصود از نیکی است که غرض از چاه آفت اگر چاه در عثمان
 کنند و یا نکنند و تکلف باشد یا نباشد مراد از چاه آب باشد یعنی در هر یک مقصود آن کار
 باید بود و بنیام یکی از حاضران سلا رسانیدی از مریدی که او را محمد کو الیوری خوانند خواهد
 ذکریه الله بالخیر فرمود که آری میدانم او مردی عزیز است وقتی از من می پرسید که مجرب بود
 بهتر است یا متامل من گفتم که غریب تجرید است و خجسته تامل اگر کسی باقی مشغول باشد
 چنانکه او را از ان احوال بچگاه و در خاطر نیاید و نداند که آن سخن حقیقت است یا نه چشم و زبان و
 جوارح او محفوظ ماند او را مجرب باید بود و اگر کسی نتواند بود که چنان مشغول باشد در دل از ان بگذرد
 او را متامل باید شد اصل این کار قلب است چون نیست آن مشغول بچشم و جوارح همان اثر
 کند چون درود او دیگرگون باشد همان اثر کند از ذکر این محمد کو الیوری حکایت غرلو افتاده که
 چند ساله است از نجای تاریخ نقل سلطان شمس الدین یاد کرده اند خواجه ذکریه الله بالخیر این
 بیت بر زبان مبارک راند **بسال ششصد و سی سه از که هجرت بهمانه شا بهچان**
شمس دین عالمگیر یعنی سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر را وداع کنند
 باز دیگر وداع پیش نروند مگر بعد از آن که از ان مهم و از ان سفر باز آیند و بنیام حکایت فرمود
 که یکی خدمت شیخ الاسلام فرید الدین را قدس الله سره العزیزه وداع کرد او را علی یکی
 چون وداع کرد در سواد قصبه ابو دهن فرود آمد دوم روز مگر همان او را مقام شد او
 بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود که تویی وداع کردی و رفتی روز چون باز آمدی گفت
 بران مقام کردند من باز آمدم شیخ فرمود مر جبا چون شب درآمد باز بیرون رفت
 در میان قافله بود دوم روز نیز ایشان را مقام افتاد باز این علی بخدمت شیخ
 آمد شیخ فرمود امروز چه آمدی علی صورت حال باز گفت تا سیوم روز نیز آمد روز سوم

شیخ یکی از فرمود که دوزان بیار چون دوزان بیارند آن دوزان علی داد و دوزان کرد
 چون برت پیش بخدمت شیخ رسید یعنی حکایتی که علی یکی افتاد فرمود که مرد
 تنگ بود و بابرکت بارگاه قاضی خدایا مرا بجای ببر که بی در شش خود پاشم و نه بدان
 بجای که نیست دارم هم در میان راه چنان که کسی مراندند و شناسد در چنان جای
 مرک دمی بعد از آن خواب ذکر و عبادت بخیر فرمود که او جانب بد آن روان شد و آثار
 او از رحمت شد چون او از قصه بگذراند بیرون آمد ز رحمت او صعب تر شد پیش از آنکه
 رسد هم در آن حدود رحمت حق پیوست هم در آن زمین مدفون شد هم از تقریر این
 حکایت فرمود که از شنیدم که من قتی در کرمان غریب بودم در کرمان قاضی بود
 روزی جمعی که در اکابر و صد و شش و صارت را بطلبید درویشی زرد و حالی ضعیف
 دعوت حاضر بود اگر چه او را بطلبید بودند اما او شنیده که درین خانه دعوتی است
 و گوشت نشست چون سماع درویشان آن درویش را غیبی بیدار شد برخواست
 تا نفس کند قاضی را قصه نفس زحمت داد او میخواست که حساب صدری یا بزرگ
 اول بخیزد این چرا باید که بر خیزد بانگ بر درویش زد و گفت درویش نشین
 در نظر حاضران طبعه گشت هم بر نو نشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی
 درویش بانگ بر قاضی زد و گفت نشین این سخن بر نوعی گفت که هستی در دل
 در آن قاضی نشست القصه چون سماع آخر رسید خلق باز گشتند آن درویش
 باز گشت قاضی بجای خود نشست مانده چندی که خواست تا بر خیزد نتوانست مدت
 هفت سال بمجاور معجزه ماند بعد از آن پس از مدت هفت سال آن درویش
 او سیدانست که گفاری کرد ام بیا به قاضی را دید ضعیف شده و بخت همین صورت

مازه است آن درویش بایر پیش قاضی بایستاد گفت قاضی بنحیر قاضی رسید
 بار در گفت قاضی بنحیر نشسته ماند سیوم بار درویش گفت حالا هم چنین نشسته باش
 و بنحیر برین گفت و بیرون رفت بعد از آن قاضی او را بجای آورد که آن دو بنده تا او را
 باز آرد هیچ جای نیافتند قاضی برین حال بود چهارشنبه است و ششم ماه جمادی الاول
 سه عشر و سبعمایه سعادت دست بوس حاصل شد بنده را پرسید که نماز جمعه کجا میکند
 بنده گفت در مسجد آدینه کیلو کهری میکند ارم ولی بنجد مت مخدوم مزاحمت نمی آرم چه آن روز
 غوغا عام بسیار است فرمود که من گفته ام که یاران خاص که بر من در خانه می آیند این
 حاجت نیست که در اینو بهار مزاحمت شوند از نسبت اینکه در چنین موضعی مزاحمت نباید نمود
 حکایت فرمود که مولانا برهان الدین نسفی رحه دانشمندی کامل حال بود اگر شکر کرد
 بنجد مت او بیامدی تا چیزی او بخواند او گفتی که اول بر من شد تا کن تا چیزی ترا بیاورد
 از آن سه شرط اول آنست که طعام یک وقت خوری هر طعام که ترا خوش آید و آنچه مطلوب
 تو باشد باید که یک وقت خوری و یکبار نخوری تا شکم خالی ماند شرط دوم آنست که ناغ
 نکنی اگر یک روز ناغ کردی دوم روز تراستی نگویم شرط سیوم آنست که چون در راه
 مرا پیش آیی همراه من سلام کنی و بگذری دست و پای افتادن و تعظیم زیادت دریا
 راه نکنی چون این حکایت تمام شد بعد از آن فرمود که بر من خلق که می آید دعوی بر زمین
 می آرد چون پیش شیخ الاسلام فرید الدین شیخ قطب الدین قدس سره الغریز
 من نبود من هم منع نمی کنم درین میان بنده عرض دخت کرد که این کس که پیش
 مخدوم می آید و روی بر زمین می آرد و در آن مزیدی حاصل می شود نفس را
 می شکند اما مخدوم بزرگ کرده خداست بجد مزیدی او بنجد مت کردن مزید متعلق

بسیار
 بنحیر

آنجا دیده ام شیخ اور انمی شناخت چون او تعریف کرد انگاه بشناخت الغرض آن پیر یک
جوانکی جراز خود برابر آورده بود آن پیر او بود دین میان سخن سخن افتاد آن پیرک بی ادب
داد و بخت و آمد گستاخ و دلباشی بخت کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند
کرد و خواجه ذکره اندر بالخیر فرمود که من مولانا شهاب الدین که پیر شیخ بود هر دو بیرون رفتند
بودیم چون غلبه کردند شد درون آمدیم آن پیرک هم چنان بی ادب و دشمنی میگفت مولانا
شهاب الدین در آمد و آن پیرک را سیلی زد پیر طره شد فرست که با مولانا شهاب الدین
بسیاست در افتد من دست آن پیرک بگیرم دین میان شیخ کبر قدس الهی سره الغریز فرمود
که صفا کنید مولانا شهاب الدین کسی حاکمی نخریاد و بدبلیسی سیم بان پدید و دیر و دیر
خوشنود باز گشتند رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب بعد از افطار و پیش بلیطیه
و مولانا رکن الدین را با مولانا شهاب الدین کی بودی کی بودی الغرض ما را بطلبید
و حکایت و ماجرا آن روزی باز می پرسیدی که امروز چه گذشت و چه حال بود تا آن روز
بعد از افطار مراد مولانا رکن الدین را بطلبید و ماجرا آن روزی باز پرسید حکایت آمدن آن
پیر و بخت پیر او ادب کردن مولانا شهاب الدین افتاد شیخ کبر می خندید بعد از آن رخ
ذکره اندر بالخیر فرمود که من عرض داشت کردم که آن پیرک خواست با مولانا شهاب الدین در افتد
چون انقدر کردم دست او بگیرم شیخ بخندید و فرمود اینک نگر کردی چهارشنبه است چنانکه
ماه مبارک حجب سنت عشر و سیمایه دولت پاموس رسیده شد و روزی که گذشت
نیز در انگشت پای پنجه شده بود و در می کرد بسعادت آستانه بوسی نمیرسیم
امروز که آمده شد حکایت آن زحمت عرض افتاد فرمود که نارد و بویار زحمت دیگر بنده
گفت نارد و نود کمالک انگشت پای درم کرد و بود و در زحمت بود فرمود که نارد و

شده است بنده گفت پیش ازین میشد اما امروز قریب چنان باشد گفت دست
 و آنچنان بود که وقتی بنده از دست نادر بوده است از نال آن زمت بخدمت غرض
 برافضا مبارک رفت که دفع و نسل را آورده است که گمزه سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند و نسل
 و چون نادر از آن قبیل است امید باشد که او هم نشود بنده از نادر باز سوره بروج در دست
 دیگر خواند خدمت زمت نادر رفته است بعد از آن عرض افتاد که از زبان مبارک شنیده
 است که دست نماز دیگر چهار سوره می باید خواند اذکار زلزله الارض و سوره دیگر تسبیح
 آنست بنده آن سخا به چون برافضا مبارک خوانده است بنده در یکت اول سوره بروج بخواند
 سوره اذکار زلزله که نفس فرمود که نیکو است انشاء این معنی فرمود که دست نماز دیگر دو بار سوره
 العصر هم آورده است در یکت اول چهار بار در یکت دوم سه بار در یکت سیوم دو بار در یکت
 چهارم یکبار بعد از آن فرمود که نماز پویسته بجاخت میگردانی بنده گفت آری اما علی اصل
 شده است که یونیکه مت مخموم دارد و جوانی صانع است فرمود که مخلوقی هست بنده گفت
 خیر بنده که مخلوقی بهتر باشد زیرا که در غسل حیایت آنکس معنی دارد او را در احتیاط و شواکی
 باشد که هر یک موی ناقر شده ماند جنابت باقی باشد اما مخلوق را نیکو است غسل بی شستن
 بجای می آورد بعد از آن در منفعت مخلوق بودن فرمود که در دمان که نیکو است خیر است که خود
 بایه کرد و دیگری را بنای آن خست یکی همین خلق است خود مخلوق بایه و دیگر را بنای آن خست
 یعنی انقضاء او همین باشد دوم شورا پیش از طعام خود آن سیوم کن پای هر یک از
 از آن فرمود که این سخن است که مردمان که نیکو انجمن بنایه بود مردم بایه که چنان باشد
 چنانکه او انقضاء میکرد دیگران هم بگیرند از نسبت این سخن حکایت فرمود که اگرانی بود
 که پویسته دعا کردی بدین عبارت اللهم ارحمی و عذله و لا ترم معنا اعدای خیر خیرت

بنی
 الهی
 العبادات
 و جهات

رسالت رسید آن غزالی را گفت قدر بجزت و اسما بعد از آن خواججه زکرة الدین شرح فرمود اگر
 کسی در محرابی خوابد که برای خود خانه تخر کند یعنی سنگ چند بطریق حدینهد که این مقدار خانه من خواهد بود
 پس رسول علیه السلام او را بدین تمثیل آگاه کرد که نعمت رحمت خدا تعالی عام است چرا چنین میکنی الهی
 مرا یا مرز و محمد را با او یکی را نیا مرز گویی تو میکنی و تنگ میگویی این لفظ بزرگان مبارک را نذکرند
 و اسما ششم دهم ماه مبارک رمضان بنه سته عشر و سبعه عا سعادت پایوش شیر آفرینان
 زکرة الدین را آفتاب در سایه می آمد بر لفظ مبارک را نذکره رسول علیه السلام فرمود است عا
 که در مقابل آفتاب شیش طراوت روی را بر دست کنی حکایت ششمی میرا قاصد بنده را پسید که
 تو شمس را دیده بودی بنده عرض داشت که در آری بنده را با انوسیت قربانی هم بود فرمود که او
 لیا که پیش شیخ الاسلام فرید الدین محمد بن ادریس بن الغزیز خوانده بود مردی انیک بود بعد
 از آن فرمود چون که شیخ کبیر افطار کردی بعد از آن شغل شدی مشغول شدی عظیم تا انگاه نماز
 خفتن درآمدی و در وقت افطار تا وقت نماز خفتن مسافتی هست در میان شمس در قدری طعام
 با ختی و دوسه یار را طلب کردی و افطار کنانیدی تا وقت افطار شیخ شود من هم در میان منجم
 انگاه فرمود که این در بسیار حال بود که او مخلص بوده است چون او را نذر کاری شد بر آن آب مانند لیمو
 بر لفظ مبارک را نذکره که اقبال دنیا از آنها است لخمی سخن در نماز تراویح افتاده بود بنده را
 پسید که نماز در خانه میگذازی یا در مسجد بنده عرض داشت که در خانه میگذازم اما امامی صالح است
 بعد از آن فرمود که پیش ازین در مسجد تراویح ختم بودی بنده عرض داشت که در مولانا شرف الدین
 امام شریب یک سیاره بخواندی خواججه زکرة الدین شرح فرمود که کسی این هم یک شب در عقب او نماز
 کند و امام اگر چه آن شب باران بود و کوچه را خلاب بود اما من بر قدم و نماز بگذردم سنگ نداشت
 یخچانه بخارج هر دو را چنانکه حق است نگاه میداشت از نسبت این معنی چنان فرمود

که ششمی بود از سنایم در اصول تادولیا گفته می‌آید هم‌نیک نیکو خوانده می‌آید چنان خوانده می‌شود
 متره خوانده انگاه فرمود که من شیخ بسیار پیش شیخ کبیر قدس الله سره و از غیر خوانده و ام
 در کتاب فرموده ام که می‌سازد و ام و در خوانده ام و در خوانده ام که من خود هم تا قرن
 پیش شما بخوانم و یاد گیرم فرمود که بخوان بعد از آن روز بموت تا وقت دیگر فرصت بودی چیزی
 بخوانم الحرفش بسیار پیش شیخ کبیر خوانده شد چون من خواندن آغاز کردم و در خواندن
 ایام بخوانم بخوانم در اول الفساین بوسیدم فرمود که فساد بچنین بخوان که من بخوانم بخوانم
 خوانم بخوانم تا آنکه شیخ می‌فرموده انگاه فرمود تا به فصاحت و بیافت بود که
 شیخ فساد را بر نوعی خواندی که چاکر می‌شود انگاه فرمود که فساد خاص هر رسول علیه
 فرموده است دیگر را بخواند انگاه فرمود بر رسول علیه السلام را رسول الفساد گویند انگاه این نظر
 یاد کرد که رسول الفساد این رسول علیه السلام بود و این علم روزی ششصد یا نه صد یا مبارک فساد
 تحت بیانه سه عشر و سیما به بیت پایوس سیاه شد سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح
 سنت است در یک قسم در تراویح سنت است خواه در یک شب خواه در شب با یک کیش
 در تراویح بشود انگاه بر این مابیک را که تراویح سنت است و جماعت سنت است و یک
 در تراویح سنت است بنده عرض داشت که در این سنت رسول است علیه السلام با سنت صحابه
 فرمود که سنت صحابه رسول علیه السلام برای شب که آمده است و برای شب
 نهاد است این سنت عمر خطاب رضی الله عنه که در عهد خلافت خود یکی از حاضران پرست
 که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که در شب ما گویند اما امام شافعی همان سنت را می
 ما علیه السلام سنت میگیرد لکن حکایت امام اعظم ابوحنیفه رحمه الله علیه است
 که او در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی یک تراویح و سی و روز و سی و شب

فرمود که او چهل سال نماز بنا بر دستور خود نماز حق گذارد انگاه بر لفظ در بار بار از اندک خیزین نماز
 و از شمنان بوده اند هیچ کس ندیده بود و اندکی بوده اند این صفت که باقیانند حسب معاطله
 است و این حیات معنی است این را آسان نتوان یافت بشیخی و جلیله تا که بوده اند مردم محسن
 و نه که دو دو پیر بودند اند این هم حسب معاطله است یکشنبه نهم ماه شوال سنه ست عشره
 سبایه دولت پایوس میرشد از بند برسد که این کلمات من چنانکه میگویم می نویسی بنده
 عرض شد که که آری می نویسم بر لفظ مبارک را که این یاد می ماند عجیب است بنده غرض
 که کرد که هر یاد می ماند و آنجا که یاد می ماند و نیکو ضبط نمی شود بیاض میگذازم تا یک کثرت دیگر
 افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته میفرمودی که وقتی رسول علیه السلام عایشه را فرموده
 که مقابل آفتاب نشین طراوت روی بر سر دینده این را در دل داشت که پرسد حال این چیست
 چگونه است بر لفظ مبارک در بار بار که من انجیث در کتاب دیده ام اما از مولانا علاء الدین
 آنکه که او استاد من بود در بار او شنیده ام و او بس بزرگ و کامل حال بوده است اینجا
 سخن در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود همین بود که دست کسی
 نگرفته بود اگر سوزید با کسی شتی شتی کامل حال بودی بعد از آن فرمود که این مولانا علاء الدین
 آنکه که بود که بود که چه از که چه از که میگذاشت شیخ جلال الدین تبریزی در دیار نشسته بود
 چون نظر بر مولانا افتاد او را بخواند حاکم خود پوشیده بود او را چو شایسته خواجه ذکر و استبانه
 میفرمود که این همه اوصاف و اخلاق و از برکت آن بود انگاه حکایت فرمود که این مولانا علاء الدین
 کینزگی داشت نوباره در آن و مواسی است نزدیک با او آنکه که تا بهر خوانند مگر این کینزک
 در آن مواسی بوده است روزی این کینزک می گریست مولانا علاء الدین پرسید که چرا می گری
 گفت پسری دارم از جد مانده ام مولانا گفت اگر ترا بر سر حوض برم که یک کردی

کتابخانه
 مرکز اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

ازین شبیه است و بر سر دو کاهیه است اینجا تو راه خانه خود به الی گفت برانم مولانا دوست
 خدای او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حرف میزد و بگفت خوابه ذکر کرد و بالآخر نمون
 به خیر شد سید چشم پر آب کرد و فرمود که ای ملاطاف این منی را شکر بکشند اما توان داشت کرد
 بیکدیگر گفتی حکایت در دانشندی افتاد و انصاف نکند داشتن و بحث فرمود اگر گفتی
 مشکل شدی یا نکته آنرا جواب کردی و این چنین هم گفتی چنانکه دلا ساسی من باشد این
 تمام من شده است این را جاودیکم هم بکنی بکنید خوابه ذکر کرد الله بالآخر فرمود که این سخنی با فضل
 است هم لایم این منی حکایت فرمود که وقتی این مولانا علاء الدین بسوخته مقابل میکرد یکسره
 بدست او بود و یک بدست من گاه او میخواند من میدیدم گاه من میخواندم او میدید آن در دست
 بود تا رسیدیم بعضی را که ناموزون بود و بهسم معنی میداد در آن تامل بسیار رفت آن
 مشکل حل شد در میان مردی که او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد مولانا علاء الدین
 گفت صحت این معنی را بدیدیم این را بنویس مولانا ملک یار گفتیم آن معنی را هم موزون خواندیم با معنی چنانکه
 دل ما قرار گرفت بعد از آن مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار این معنی را از سر ذوق
 گفته است خوابه ذکر کرد الله بالآخر می فرمود که من معنی ذوق آن موزون نستم من همین ذوق
 حسی است معنی ذوق چیست انگاه فرمود که این مولانا ملک یار چندین چیزی میخواند
 بعد از آن خدا تعالی او را عالمی گرامت کرد بود بعد از آن فرمود که مولانا ملک یار را امامت مسجد
 جانا تبار او را دادند بعضی گفته اند که آن کار لایقی او هست یا نیست ازین بابت برخی را
 میگفتند که مولانا علاء الدین رسیده فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد بمولانا ملک یار
 بتم بر وجهی که دیا شد در مقابل اهلیت او و بعد از علم چهار شصت و هشت ماه شوال
 سنه ست عشر و سی و سه سعادت یابو محسن شد محسن در صدقه افتاد و فرمود

که صدقه است و مروت است و قایم است صدقه است که مردم چیزی بخارج بدهد اما مروت
 آنست که دوستی مرد دوستی با چیزی بدهد جامه بدهد یا چیزی و آنکس نیز مقابل آنچه
 بدهد این امر مروت گویند و قایم نه صدقه است و نه مروت و قایم آنست که مردم خود را از
 زخم زبان کسی قوت نسیج یکی باز خورد یعنی یکی باشد اگر او را چیزی ندهد بگوید و سفاقت کند
 برای حیثیات خود او را چیزی بدهد این را و قایم گویند و رسول علیه السلام این هر سه معنی
 کرده است انگاه فرمود حضرت رسالت مؤلفه قلوب نیز در اول عهد خبری بادی چون
 اسلام قوت گرفت بعد از آن نداد در این ایام آوازه لشکری بوده است بنده عرض کرد
 که در مصحف در لشکر چگونه توان برد که محافظت آن دشوار است فرمود که باید بر انگاه
 بر لفظ مبارک را ند که در این اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول علیه السلام در لشکری رفت
 مصحف نمی بردند می رسیدند که نباید در لشکر شکستی بعد که مصحف بدست کفار افتد در آن
 که اسلام قوی شود و لشکر انبوه گشت بعد از آن چون لشکر اسلام قوت گرفت مصحف می بردند بنده عرض
 کرد که جای مصحف در نیمه دشواری دارد فرمود که جانب سران جبار باید کرد و انگاه حکایت کرد که
 سلطان محمود را بعد وفات او بخواب دیدند از روی پرسیدند که خدای با تو چه کرد گفت شبی من
 در خانه بودم آنجا در طایفه مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجا باشد من چگونه خشم باز خود
 گفتم مصحف را ازین موضع برون فرستم باز هم در خانه گفتم برای سایش خود مصحف
 از اینجا چگونه برون فرستم الغرض آن شب بهر شب نشستم بودم و دیدار بودم چون وقت
 نقل من می شد مرا بدان ادب مصحف بخشیدند بنده عرض داشتم دیگر کرد که مردم در لشکر
 می رود در خانه میگذرد اگر آنیکس را واقع شود و خند متکبران را نصیحت کند تا بهمانجا که واقعه شده است
 بهمانجا نفرین کند مرده را در شب هر آوردن از راه دور و در از پیش نیک بی ذوق می نماید

اینکه مصحف را در لشکر
 نباید بردند
 مصحف را در لشکر
 نباید بردند
 مصحف را در لشکر
 نباید بردند
 مصحف را در لشکر
 نباید بردند

انگاه این جیشی را لشکری داد و بطرفی نافرزد کرد و امر را بجمع آورد و آن که در جیشی هم چنین نام
 فرمان برت و انگاه تمام کرد دشمنی او را بکشت و اسوال بدست آمد بود با حصول نرض
 بازگشت و بخدمت بادشاهزاده پوست دوم روز آن بادشاهزاده وفات یافت و در آنجا
 جیشی بلشکری فرست بود آنجا با خلق زندگانی خوب کرده بود چنانکه دلها به محبت او مل
 شده بود چون بادشاهزاده نقل کرد آن ملک بران جیشی قرار گرفت و حرم او نیز در حاله آمد
 حکایت حکما افتاد و فرمود که قاراب حکیمی بود روزی در مجلس خلیفه در آمد با جانه مختصر و لباس
 ترک بپوشید پیش خلیفه سماع میکرد و او چنگ بستند و خواست این حکم سماع را سه قسم کرده است
 گفته است یک مصلح است یعنی خنده آورد دوم مسک است یعنی گریه آورد سوم منوم است
 یعنی بهوشی آورد القصه چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس خندیدند باز چون بخواست همه
 امای نای بگریستند باز چون بخواست همه بهوش شدند انگاه او بر جای این سخن بنوشت و برت
 قاراب قد حضر آنها و غاب چون اهل مجلس بهوش آمدند و این سخن نشسته دیدند گفتند که این
 قاراب حکیم بود مانند اسیم ازینجا حکایت فرمود آن حکیم بود که بر خلیفه آمده بود خلیفه را بعد از
 کرد که حرکت فاک را دی است و این قول برخلاف مذرب اهل سنت و جماعت است شیخ شهاب
 سهروردی هم در وقت او بود چون او را معلوم شد که خلیفه مذرب این حکیم میل کرد شیخ خلیفه
 آمد این حکایت در سیاق ادراق آمده است القصه شیخ بکر است خود آن گفته دفع کرد و فرستاد
 بفرمان خدا تعالی فلک لایمی کردند حکیم و خلیفه را بنمود انقض خواجه ذکره الله بالذکر حکایت
 بود یکی باید و عرض داشت که شب را در خانه من بسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالذکر
 فرمود که او را غر نام کن و لقبش باب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بوده ایم نام او
 او باید کرد یکی را حاضران با آن مرد گفت که این پسر را غر نام کنی هرگاه که او را بدین نام

سهروردی
 سهروردی
 سهروردی

در آن افتاد که بسیار کس بخدمت پیروند که چون غیبتی در میان می افتد مریدان را مزاج نمی ماند
 حکایت فرمود که بزرگی بوده گفته است چون سی بر من آید و باز گردم بر من که میان من
 میان او ستونی حاصل شود نه بماند که مزاج او برقرار مانده باشد هم ملازم این معنی حکایت فرمود
 که بزرگی گفته است که اگر مرا می کشند که تمام بر در خانه که هستی جان قبض کنند بایمان یا بدین
 بر دینی ترا بشهادت کرامت کشند خواهد ذکره الله بالآخر می فرمود که درسی که در درون خانه باشد
 آنرا باب البیت گویند و درسی که بیرون باشد آنرا باب الدار خوانند آن بزرگ سخن گفته است که
 اگر مرا می کشند و بگویند که جان ترا درین در که باب البیت است قبض کنیم یا ایمان بهم یا بران در که
 باب دار است بشهادت بهم من گویم هم برین در که باب البیت است قبض کنند یا ایمان بهم
 یعنی که داند تا آنجا که باب دار است ایمان یا من است که ماند یا بی بعد از آن فرمود که غیر مزاج مردم
 نه این زمان است در عهد قدیم هم بوده است چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا
 رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند تا بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند اگر تو
 زکوة از ما بگیری گزاف است که زکوة از ما بگیری یا بگیری یا بسلام می باشم ابوبکر
 رضی الله عنه یا از آن را بطلبید و مشوره کرد بعضی گفتند که اگر خلیفه بایان مسأله است که ما را
 زکوة برگردانایان از اسلام برگردانند مصلحتی نزدیک باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت
 بکنند و گفت آنچه حق خداست اگر عقالی که پای شتر بدان عقال بکنند کمتر دین من باین
 بایانان حرب کنم این خبر با امیر المومنین علی رسید رضی الله عنه علی گفت که خلیفه بنیکم حکم کرد
 که اگر او ضادادی که زکوة برگردانند چون خلیفه دیگر شدی گفتندی تا از ما برگیر برین
 جمله احکام اسلام برخاستی بعد از آن خواهد ذکره الله بالآخر فرمود وقتی شیخ الاسلام
 فریدالدین قدس الله سره از فرزندش شیخ الاسلام کی بود که با من پیوند کرده بود چون از من بتر

در این زمان است در عهد قدیم هم بوده است چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا
 رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند تا بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند اگر تو
 زکوة از ما بگیری گزاف است که زکوة از ما بگیری یا بگیری یا بسلام می باشم ابوبکر
 رضی الله عنه یا از آن را بطلبید و مشوره کرد بعضی گفتند که اگر خلیفه بایان مسأله است که ما را
 زکوة برگردانایان از اسلام برگردانند مصلحتی نزدیک باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت
 بکنند و گفت آنچه حق خداست اگر عقالی که پای شتر بدان عقال بکنند کمتر دین من باین
 بایانان حرب کنم این خبر با امیر المومنین علی رسید رضی الله عنه علی گفت که خلیفه بنیکم حکم کرد
 که اگر او ضادادی که زکوة برگردانند چون خلیفه دیگر شدی گفتندی تا از ما برگیر برین
 جمله احکام اسلام برخاستی بعد از آن خواهد ذکره الله بالآخر فرمود وقتی شیخ الاسلام
 فریدالدین قدس الله سره از فرزندش شیخ الاسلام کی بود که با من پیوند کرده بود چون از من بتر

چنانکه در این دو برقرار بود باز آن قریب است و بی گریه بود که فرسود و در برت و در
 بانجا بود که چه تاویری می بیند او برقرار بود بعد از درین بر یکست آنکه روی سوتی
 روی کرد و اشارت سوتی من کرد و گفت که این مرد که تا من پیوسته است بهرین می باشد
 و این یکاست است خواب ذکر و دل اخیر چون بریت رسید گیرست و هم ذکر کرد بر این خط مبارک
 و آنکه که تا روز محبت ایشان برقرار است بلکه مرید بر بار می شود و الی بعد رب العالمین
 هم ماد فی اللہ و سبست مشروب بایه سعادت پایوس میرشد حکایت خواب
 سوتی تاب هم که در آن بود در افتاد فرمود قاضی تیا الدین تا که روی بر قرار بود و اشارت
 درشت خدی گشتی در آنچه او از خود داد کسی بخت شیخ محمود فرود دوز فرستاد و گفت که امروز
 چنین کاری کردم شای از خود دادم تر این معنی پسندی افتد شیخ محمود فرود دوز فرود داد
 هر چه شما کنید پسندیده باشد و صواب همان باشد از اینجا ذکر کرد و خواب او بیکر سوتی تاب
 در آن راه می نمود تا سبست الدین به اوئی حافظ که مرید خاص است تقریر کرد که گشتی خاست بود
 بنجاید و وضو کرد و گشتین بگذارد و برت حق پیوست خواب ذکر کرد و بعد از آن خط مبارک را
 که تیشون تو کون از اینجا ذکر شیخ احمد نهر وانی افتاد فرمود که امروز بزرگ بود شیخ احمد
 ذکر یار تر از آن که کسی پسندی دباب شیخ احمد نهر وانی گفته است کسی که از ششوی شیخ احمد
 نهر وانی پسندی نایه و دو صوفی باشد و این احمد نهر وانی چون بسی جامع رفتی بایران بهر او
 او با انبوی رفتی در ویش دیگر بود او را عالی شویا به گشتی برابر این شیخ احمد نهر وانی رفت
 کردی که تو با انبوی در سجده و تار و زنی شیخ احمد نهر وانی همچنان با بایران بهر مدتی رفت
 در آنجا آن را و یکی مرکی رالت میکرد شیخ احمد نهر وانی بیاید و بایران کرد و برگشت
 آن مظلوم از آن لست باز فرزند علی شویید در رسید شیخ احمد نهر وانی چون او را
 گفت

است با انبوی
 از فرزند علی
 در ویش
 از آن مظلوم

گفت از برای چنین کار است که با بایان هم مردم خوشی حکایت درین قضا که شیخ احمد
 نهر دانی مرید بود فرمود و اند اعلام مرید که بود **چهارم** فرمود چنین گویند که انعمت از فقیر مانده
 یافته بود و این فقیر مادر امام مسجد جامع اجمیر بود روزی شیخ احمد نهر دانی هندوی می گفت
 در دوران جوانی آوازی خوب داشت هندو به خوش گفتمی چون فقیر مادر پیشید گفت چنین
 آوازی که توداری بدی باشد که در سر و هندوی خرج کنی فقیر مادر فرمود که قرآن یاد کن شیخ
 احمد نهر دانی قرآن یاد گرفت مردم اهل بود این نیز خواهد ذکره بعد بالخر فرمود که در آن کاه
 که واقع شد قطب الدین بختیار قدس اند سره الغریز بود شیخ احمد نهر دانی نیز در آن محل
 بود **پنجم** حکایت مرد فرمود که او را عزیز بشیر گفتندی او را بدادون در دلی آمده بود و بعد
 مولانا ناصر الدین پسر قاضی حمید الدین نگوری رحمه الله علیه تا از خرقة در جواب هم برینا
 نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان آنجا حاضر شدند در میان آن
 درویش که طلب خرقة آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت کین سهل و جوی است
 حوض سائو که در یادون است به این حوض است محمد کیر آنجا حاضر بود چون این سخن از او
 بشید مولانا ناصر الدین را گفت کین مرد که آن گوشت این خرقة ندی مولانا ناصر الدین
 همچنان کرد او را خرقة نداد در میان **باز** **ششم** خواجه شاهی موسی تاب در افتاد فرمود که
 او را در یادون رونقی پیدا شد و همه خلق روی بدو آورد و هر کجا که میرفت آنجا جمعیتی میشد
 و این خواجه شاهی موسی تاب مرد سیاه بود هم در آن عهد در دیشی بود او را محمود بجا
 گفتندی دقعی خواجه شاهی را گفت ای سید گریه نیک گرم کرده سوخته خواهی شد خواجه
 ذکره بعد بالخر فرمود همچنان شد که او گفته بود هم در جوانی علت فرود از **حکایت** خواجه
 که توال بدادون بود افتاد فرمود و مرد بود مرید درویشان و پیوند شیخ ضیاء الدین

نهر دانی
 در وقت
 است
 در آن
 در آن
 در آن

ان
 سوره

که بر او بود و در آن شب که کلاه از روی ایشان آید و روی در ایشان را در یکایک از
 مایه که از روی و روی بگفتی بمیدادون بگوئی شهادت یافت و باب و فرمود که روز سه
 پس برفت انبستان باون که بود انکه انکو گویند رفت بودم این عزیز کو تو دل زیر درخت
 نشست بود و مایه کشیده چون از در میزدید فریاد کرد و گفت مرخص بیاید من میترسیدم
 نیاید که یا که چون تمام مرا بقتل تمام میپوشی خود بنشانید تمام خرمم باز گشتم مولانا سراج الدین
 حافظ یادانی حاضر بود و سوال کرد که این حدیث است که من پس از شیخ فقیه ابوالیسر
 که قول شیخ است مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یز من قال ان الفلاح ابدا حدیث رسول است
 خواب کرده اند تا خبر فرمود اینجا هم قول شیخ است انکه ذکر و پیش کرد که اگر کسی در خواب
 که با کسی بویزدند از گفتنی که این در یک گشتی نشسته است بنده غرض داشت که یعنی روزی تدارک فرماید
 که غیر معنی آن باشد هر گشتی بویزد میکند هر چه این مرید کند فردا آن عمل در پل آن سیر نهند از آن
 جهت گویند که فغانی در یک گشتی نشسته است یعنی سیری ندارد انکه در فغانی است انکه اگر در آن
 فرمود که راست پیدا کردن کاری نیست مسلمانان روی راستی که ای چهارده می باید بود و نگذاشت
 که ای که فرمود که وقتی خوابد بوالحسن نوری از حرمه علی برب و بلبه رسید بای گیری را دید
 او ای گفت که دام در آب اندازد بای بگیر اگر من صاحب و حیات خواهم بود درین دام بای خوابد
 افتاد که راست دینم من باشد نه چیزی کم نه زیادت بای بگیر دام در آب انداخت و رفت
 بای در دام افتاد چون او را وزن کردند راست دینم من بود نه چیزی کم نه زیادت این
 خبر شیخ بنیدر رسانیدند قدس سره العزیز فرمود که کاشکی در آن دام بای خوابد
 سیاهی افتادی که تا با بحسین را بگریزی و او را بپاک کردی گفتند چرا چنین میفرماید
 گفت باری در آنچه ما را را بگریزی و او را پاک شدی حالی شهید رفتی چون آن نشانی

و در آن وقت من و آن دیوانه نزد یک غلامی بودیم و یک مجرمی نمودیم
 و قتی من بطاعت خونگی رفتم که آن حوض را نگاه میداشتند کسی را در آن حوض بانی
 بنام نیه اندرز بانگایان آن حوض شناسائی بود و مرا بگذاشتند و آن حوض
 سازم بپوشی غریب که آب پر کردن کرده بودند آن غلامی گذاشت که پای در حوض نشاند
 تا از آن بدین درویش باید گفت که این سبب من بر آب کن به آن درویش میگویی
 که من سببی آن زال پر کردم و دادم غوغائی دیگر باید و سببی بمن را این نام پر آب کن
 به و آنرا هم پر آب کردم چنانچه پارس سیر سببی را پر آب کردم الغرض چون از اینجا
 بازگشتم و دگر آن دیوانه آدم آن دیوانه در آن حوضه بود وقت نماز آمد و بود و غوغا
 که نماز بگذاردم تنگی بلند گفتم دیوانه بیدار شد مرا گفت ایچه غلبه دشوار آورده کار همان بود که
 سببی آن غریب پر آب کرده و داد و بخشید و در دهم ماه شعبان سبب عشتیاری
 دولت پایوس سیر شد بعد مدت بشت ماهه این غیبت سبب آن بود که بکش که دیگر گزیده
 شد و بود چون بخشیدند که سعادت پایوس سیر شد و شفقت بسیار فرمود و از شدت
 و رحمت او پرسیدن گرفت و بنده نواری فرزندان از او داشت طبع که قیاس و رفیق بنده است
 بزرگ مایه زمت داشت بچنان بازعت هم بقه موسی حاضر شد و بود و بجا است که آب
 در بندگی بپوشته از حال مرض او پرسیدند بنده عرض داشتم که بنده را در راه سبب نیست
 او ساکن آمده شد فرمود که نیکو کردی یاری که بر اینکس میرود چون او را برنجی رسد و قتی
 حادث شود او را واجب است تعهد او بجای آوردن و مراعات احوال او کردن و نسبت
 این منی حکما فرمود که ای سبب خوش رخصت میدادیم در سفر بودی و ای سبب شهری چهل بنده
 مقیم بودی هر جا که رسید کم از چهل روز مقیم بودی باز در موضع دیگر رفتی و عمر هم بدین

زبیر
 بنده
 و آن
 است

بصرف رسیده است تا وقتی جوانی در صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت که تو با من
معاصبت توانی کرد من گوی درین شهر بشم گوی در آن شهرگاه بی حرکت با یک تو با من وقت
توانی کرد آن جوان بدان سخن باز نه ایستاد گفت البته برابر تو خواهم بود چون چه بسیار کرد
ابراهیم هم رضا داد و قصه ابراهیم خواص هم بر آن قرار از شهر بشهری گشت و هر جا که می بود
کم از چهل روز می بود تا رسید به وضعی آن جوان باز حمت شد خواجہ ابراهیم خواص رحمت اند
علیه سب زحمت او سه در آن موضع ماند بعد از آن روزی آن جوان را از دوی نان و ماهی
شد با ابراهیم گفت ابراهیم حامی بود که از گاه بر آن سوار شدی جز آن هیچ وجهی
نداشت آنرا فقر و خست و آن دوی آن جوان میا کرد چون چند گوی بگذشت آن جوان اندک
مایه صحت یافت خواجہ ابراهیم خواص غریت سفر کرد جوان با او گفت که آن دوازده گوش خود
مرا ده تا سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم را ضرورت شد که صورت حال باز گوید قصه باز گفت
که آن انگوش فرو ختم و برای توانان و ماهی مرتب کردم قصه اینجا بطرفی روان شد
خواجہ ابراهیم سه روز آن جوان را برگردن خود پر داشته بود دوی برد مقصود خواجہ ذکره بعد
بالخر ازین حکایت حسرت بود در باب هم صحبتان خواجہ ذکره بعد بالخر چون این حکایت تمام
کرد حکایت زحمت خود تقریر کردند بنده این خبر ناخوشی هم در آن کشیده بود می گفتند که
کسی سخن کرده بوده است این سخن عرض داشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری مدت
دوازده زحمت دیدم زحمتی عظیم تا مردی را بیاوردند که او در بیرون عکاس سحر مهارتی داشت
قصه آن مرد بیاید پیش در خانه و حوالی آن سیکشت و هر بار قدری گل از زمین بر میداشت
و بوی میکرد و درین میان کلی را بوی کرد و گفت اینجا بکاوید کافند عکاس سحر
پیدا شد انگاه اندک مایه خفتی ظاهر شد درین میان آن مرد گفت که من آنقدر مهارت

هم از کرم که گریه کند که گرسنه است و گرسنه است نام او بگویم آنچه بر من رسانید بگویم زنده بود
 من گریه کنم تا گوید بزرگ کرده بود من از غم گریه کردم و در میان بنده غم داشت که بگفت
 فرمود این بنده من سرده و خسته بودم و بزرگ کرده بودم از غم گریه کردم و در میان بنده غم داشت که بگفت
 حرکت کرده بود و یافتند ایشان را و بی خودی او بدین و متعمرانی که بودند بنده مستی فرمود
 قدس من سرده و خسته بودم و بزرگ کرده بودم از غم گریه کردم و در میان بنده غم داشت که بگفت
 از غم گریه کردم ایشان را بگفتند و بنده این معنی حکایت فرمود که بر رسول علیه السلام را نیز خبر
 کرده بودند چون خود من منزل شتر نشانات رفیع شد امیرالمومنین ثانی رضی الله عنه خدمت
 رسول علیه السلام عرض داشت کرد که اگر فرمان باشد آن عورت که بادی کرده اند کردن بر من رسول
 علیه السلام فرمود چون خدای عزوجل در رحمت و ادمن ایشان غم کردم از این حکایت و در قضا
 فرمود رضی الله عنه که رفته بود بر سر برآهه بود و دشمنای خطب گفت یا این که مرگ من نزدیک است
 و این معنی از کرامت می گویم از آن می گویم که مرگ خرابیده ام که مرغی بیاه است و در باره مرگ
 هست و مرغ در خواب ملک الموت باشد برین دلیل می گویم که مرگ من نزدیک رسیده است
 و دیگر شهادت یافت غلام میفرمود این لولوا نام او را در محراب تیغ بزرگ چون امیرالمومنین عمر بن خطاب
 غلام میران آمد نه تن دیگر داشت بعد از آن خود را بگشت بنور رضی الله عنه از امیرالمومنین عمر بن خطاب
 و خبر داد و رسانید که آن غلام بعد از آنکه چند کس داشت خود را بگشت امیرالمومنین عمر بن خطاب
 که آیه در خود را خود گشت با وی از برای من نداشتند از این حکایت امیرالمومنین علی فرمود که او را عذر
 بگفت و آنچنان بود که او با صلح ترب و نبال امیرالمومنین علی کرد با علی با صلح و علی
 علی علیه السلام بر کرا نواب پیام طلبیدن گرفت تا بگفتند که از آن استاد آنجا که رفته است
 ابودر امیرالمومنین علی رضی الله عنه روی سوگورستان کرده بنام کی او را داد و هفتاد و نه

من
 بر آن
 بر آن
 بر آن
 بر آن

من
 بر آن
 بر آن
 بر آن

بران نام از کور آواز دادند باز امیر المومنین علی همچنین آواز داد و کسی خلاصین فلان نسبت
 تن بدان نام آواز دادند باز همچنین آواز داد که ای فلان این فلان این فلان یک تن بدان
 آواز داد امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از پرسید که پایاب کی است آواز داد
 داد که همین جا که تو ایستاده امیر المومنین علی رضی الله عنه در پای آب رانند و گذاراشد عبد الرحمن
 بلجم این همه مقاتل بشنید و بچنان دنا که چون گذاراشد گفت ای علی نام این همه مردگان نام
 پیر ایشان بدستی آید نهستی که پایاب کی است امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که من نیز هستم و
 خواستم که تو بر جای من بطلای شوی التماس امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز یا استاده عبد الرحمن
 بیاید و تیغ گذارد امیر المومنین علی زخم بخورد گفت فرت و رب الکعبه آخرین سخن امیر المومنین علی
 رضی الله عنه این بوده است بنده پرسید عبد الرحمن بلجم مسلمان بود فرمود آری مسلمان
 بود و طرف معاویه شده بود بنده عرض داشت که در که اعتقاد در باب معاویه چگونه می نماید
 فرمود که او مسلمان بود از صحابه بود و خبر پوره رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام
 حبیبه گفتندی او حرم رسول بود صلی الله علیه و سلم بعد از تقرر این حکایت چون مدت هشتاد
 بنده است پیوسته شده بود و او را دیگر از دشمنان می رسیدند و ذکر اشتیاق فراق در زیارت بسیار
 میشد فرمود که وقتی من عرض داشت بنشستم بودم بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قاسم
 الغزالی و این رباعی در قلم آورده رباعی زبان راوی که بنده که تو داند مرا که بر مردم دید
 نشاند مرا که لطیف عاقل غایتی فرموده است و در یکیم از کجا چه خوانند مرا که بعد
 از آن چون بخدمت شیخ الاسلام پیوستم از آن رباعی یاد کرد فرمود که من آنرا یاد گرفته ام و
 دو کس در دست و سیم ماه مبارک شعبان سه شنبه ششم در سیم ماه دولت پایبوسین
 آمد بنده را یکی از مردمان مخدوم در دیو کبر سبیل شش گانی داده بود و گفته که این

نه هم به بیان برسانی و عمارت بنده بکرم محبت او و آن پیش
 صورت نال با فرموده خود که در کمال باخیر است مبارک خود این چنین است پیش نهاد بعد از
 حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین سبزواری قدس الله سره و العزیز و القوی از مشرق با آن
 کرام بنده بخدمت او آمدند و هر یکی خدمتی آوردند از آنکه خویش بسیار در میان آن بانی بام
 در کمال از یاد که نه خود بکشت و نه یک دم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یک دم بکشت
 و بکشت آن به شرف و به یاد انگاه از حاضران هر یک را فرمود که به پی بایده از آنکه و غیره
 بگریزید هر یکی بر نیاست قدسی و صوره و کمالی بهتر بر میگردد شیخ جلال الدین تبریزی طلب
 شرافت حاضر بود و اشارت کرد که تو هم چیزی بگریز شیخ جلال الدین برخواست آن یک دم
 که آن آن آید و در گرفت شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت این همه تو بر
 برین حرف بنده غرض داشت کرد که شیخ جلال الدین تبریزی بر شیخ شهاب الدین بود
 فرمود که خیر او را شیخ به سید تبریزی بوده است چون پیاده برده شد او بخدمت شیخ شهاب
 آمد و فتنه های کرد که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود تا پانچین گویند که شیخ شهاب الدین
 جمعه سه غلبه بر سال از بغداد میسر هیچ رفتی میسر شده بود و ضعیف توست که برای او بر میسر
 چند آن بزنجار بود و زیر که او میسر شده بود توشه سرد شده و افق او نبوده است شیخ بهمان
 تبریزی فتنی کرده بود که یک دانی و یکی بر سر کرده می برد و آتش در آن کرده چنانکه سم
 او نسوزد تا چون شیخ طحطاط المینی علیهم السلام گرم پیش برد از بخار در بزرگی شیخ به سید تبریزی
 قدس سره و العزیز که بر شیخ جلال بود بیان فرمود که شنی بس بزرگ بود چنانکه بیشتر
 احوال در فاقه بودی و از کسی چیزی برنگرفتی تا چنان بود که سه روز در خانه افتاد و او
 هیچ شعام نبود او دیاران او بخیرید و هندوان افکار کردند که از این نه این خبر بخواه

و فرمود

ن در کمال قدسی

آن شهر رسید گفت چون او را با چیزی قبول نمیکند نقدانه ببرد و بخادم شیخ تسلیم کنید خادم
را بگوید اندک اندک بمصرف رساند و این معنی پیش شیخ نگوید حاجی باید و سیم بخادم رسانید
و وصیت کرد چنانکه مصلحت نبی خرج کنی و پیش شیخ نگوئی که اگر کجاست اتصاف چون سیم یا خرج
و خرج کردند آنروز شیخ ذوقی و راحتی که در طاعت می یافت نیافت خادم را پیش طلبید و پرسید
که تو این خرج از کجای کنی خادم توانست که پنهان دارد صورت حال باز گفت شیخ فرمود
آنمکه سیم این سیم آورد چگونگی آمد و قدم او کجا می رسید اشارت کرد که که همچنین آمد همچنین بنام خود فرمود
هر جا که قدم او رسیده است آن قدر زمین بکشد و داخل بیرون انداخته و آن خادم را با آن
سیم هم از افتاقه بیرون کرد از حال ترک شیخ بوسه تبریزی برین نوع تفریر کرد و آنروز
که شیخ شهاب الدین بسیار فتوح رسیدی و او بخان خرج کردی تا وقت وفات او آمد
پسری دشت سی ساله او را نمازگفتندی حال او بحال شیخ هیچ نمی مانست باید و از خادم
کلید خزانه طلبیدن گرفت خادم در آن مضایقت می نمود که این ساعت وقت نقل شیخ است
شیخ در حالت نزع بود این سخن در گوشش شیخ رسید فرمود کایه او را بدید پس کلید برد و خزان
باز کرد شش و نیا پیش موجود نبود آن نیز بر شیخ خرج شد پشتمه چهارم ماه مبارک
رمضان محرم میانه سه سبب عشر و سببایه سعادت پایوس رسیده شد متعانی باید
خواجہ ذکره ابد بالخیر از حال او است کشف کرد و گفت من تحصیلی کرده ام بدر سر
آمد و شدی کنم تا مرا نانی و فراخی حاصل آید چون او باز گشت خواجہ ذکره ابد بالخیر است
برزبان مبارک لاند بیت در وصف خویش پس مره بیت چون بخوابش رسید
مسخره است + انگاه فرمود که شعر خیری لطیف است اما چون طرح میکند و بر کسی
می بزند سخت بی ذوق است و علم نیز در نفس خویش پس شریف چیز نیست اما

چون آن کسب یافته بود میباید فرست آن میباید بین میان نعلانی هم از میان
 برسد یک بندهی را بر فرود آورد و گفت بزرگوار است چون به دینشستنه خوابه ذکر کرد
 بالخیر از آن هم رسید که این بزرگوار است میان مسلمانانی می شود و فرزند داشت کرد که این را
 هم به بیت این یعنی بخت آید و نام تاجیکت فخر محمد دوم سلطان شود خوابه ذکر کرد اسد بالخیر ششم
 سزای کرد و فرمود که این قوم را چندان با کشتن کسی دل نگیرد اما اگر تحت مصالحی بیاید این
 سیرت آن است سلطان شود بعد از آن حکایت فرمود که چون فودت بعمر رسید رضی الله عنه
 بود با پادشاه عراق مسلمان شد و در این صفت با پادشاه عراق گرفتار شد و او پیش
 آمدند عمر فرمود اگر سلطان شوی ملک عراق هم به تو ازانی میدارم آن پادشاه گفت که من
 اسد نام خواهم بود و عمر فرمود اما از اسلام و اما البیت اسلام قبول کن و اگر نه ترا بکشند
 پادشاه گفت که بکش که من اسلام قبول نمی کنم عمر فرمود تا پنج بار نزد مسلمانان را بخوانم
 این پادشاه غنیمتیش بود و نیک دان چون آن حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد و گفت که
 من شنیده ام که تو آب دهنده انگار که با کس عمر فرمود تا آب بیاورد آب در آوند شیت کرد
 او را دهنه پادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که او پادشاه بوده است بر
 او در آوند زود فقره آب کشید و بیاورد همچنان کرد و پنج خود گفت برای من آوند گلین بیا
 بیاورد که زود گلین برب کرد و بدست او دهنه روی سوی عمر کرد و گفت با من معاینه کن
 تا من این آب نخورم مرا نکاشی عمر گفت من عهد کردم تا تو این آب نخوری من ترا نکشم
 آن پادشاه کوزه بر زمین نهاد و آب بمهر سخت انگار که عمر گفت که من ازین آب نخورم و تو
 نخور که تا تو این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا همان شاه عمر رضی الله عنه اگر است
 او بید شد قبول کرد که همان دم بعد از آن او را مصاحبت یاری فرمود که آن یار دینا

صلاحت و زناوت بود چون پادشاه عراق را در خانه آن یار بر دین چند نگاه برآمد صلاحت
 محبت آن یار بدو آشکار گردید جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایان کنم عمر او را
 پیش خود طلبید و اسلام عرض کرد و او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود
 که اکنون مملکت عراق تو میدهم پادشاه جواب داد که مرا مملکت عراق کار نمی آید مرا از ملک
 عراق یک دیه می بده که وجه معاش مرا کفایت کند عمر قبول کرد که بدیم در میان پادشاه
 گفت مرادیه می باید خراب که تا من آنرا آبادان کنم عمر کسان در ولایت عراق فرستاد
 در جمله عراق تخلص کردند پس دیه خراب یافتند آن پادشاه گفت مقصود من از بیخ
 آنست که من این عراق بچنین آبادان تو تسلیم میکنم اگر موضع خراب شود فردا قیامت
 جواب آن تو گوئی خواهد ذکره الله بالخیر بدین حکایت چشم آب کرد و بر کفایت و دانایی
 آن پادشاه استخوان بسیار فرمود انگاه ازین نسبت صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان
 حکایت فرمود جهودی بود در جوار خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره الغریز خانه داشت
 چون خواجه بایزید نقل کرد آن جهود را گفت که تو چرا مسلمان نشوی جهود گفت چه مسلمان شوم
 اگر اسلام آنت که بایزید داشت آن اسلام از من نیاید و اگر اسلام نیست که شما دارید
 مرا ازین اسلام غار می آید و الحمد لله رب العالمین شنبه است و هفتم ماه مبارک رمضان
 سنه سبع و سبع مائیه دولت پایوس است آید یعنی که عتیق خدمتگار است قدری
 نبات پیش برد مگر عجزه او را اعتقدی شده بود خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم بود این
 را چهار عجزه است الغرض چون نبات بدید فرمود که چیست بنده عرض داشت کرد
 که عجزه او را اعتقدی شده است خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی او کرد فرمود که سر را
 دختر باشد او را حاجابی باشد از دوزخ ترا خود چهار است انگاه بر لفظ مبارک

نه که از اینست نزاعی گشت بدو خزانرا دوستی باشد در نزاع الکا و حکا بهتر
 از دو کس چون ناکی که گشت و بهتر موسی طهری که در کعبه انفسی زاید و کشتی بهتر غفر ازین است و
 خبر بود بواب آن گشت اختصار آن کرد که رابع از قتل آن سپهر حق تعالی دختری را که گشت
 صاحب روایت از پدرش نه بعد از آن بنده را پر سید که نماز تراویح کجا میگذاری بنده گشت
 از خانه می گزیدم ایست فرمود که چه خواند بنده گشت فایده خاص فرمود که نیکوست انکا فرمود
 که بر شیخ فرمود این قهرس الهی فرمود و نیز همین خواند می شنید و بدو داشت تراویح که از روی
 همین از این است او که از روی باقی نماز داشت که از روی انکا نام بزرگی گرفت که او گشت
 یک فرمود که فرمودم بخیم بپیر یا سیر فرمود و شب قیام کنم بعد از آن فرمود که شیخ کثیر فرمود که
 کرد اگر فسر کردی با حجات یات آبی البته زنده نمانستی بعد از آن حکایت شیخ بهاء الدین
 فرمود جز آن علی که او را فرمود که بودی با ملک و عبادت بسیار از نگاه این آیت سز زبان مبارک
 رانه که کلمه امن الطبیات و الله اصالحا و گشت او را از آنها بود که این آیت در حق او درست
 آمدی شصت و چهارم ماه شوال سنه سیع عشره و سبعمایه بدولت پایبوس رسیده شد سخن در
 محبت اطفال افتاد و فرمود که رسول علیه السلام اطفال را دوست میداشت و مواظفت نمود
 انچه حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام حرم حسن را بدید در میان کودکان نزدیک ارش
 او یک دست زیر زنج او نهاد و یک دست بر سر نهاد و قبل وجه دین بیان بنده غرض داشت
 کرد که حکایت گویند که رسول علیه السلام بکوهی رسید و از شتر گشته کرده است فسر فرمود
 آری ای حکایت معروف است و بطور این فقط بزرگان مبارک اند که نم الجبل جملک انکا
 و حکا فرمود که امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری را بولایت ایریز فرمود
 مثال بنام او در قلم آورد و بدو تسلیم کرده و در شمار آن امیر المومنین عمر رضی الله عنه خود که

را در کنار گرفته بود در غمتی و مشتقی میفرمود آن یار دوی سوی عمر کرد و گفت من ده فرزند
 دارم هیچ کدامی را این چنین دوست ندارم و ملاحظت تمام عمر گفت آن مثال اقطاع کنز
 داد ام مراده آن یار مثال بردست عمر داد عمر رضی الله عنه آن کانه باره کرد و گفت ترا
 بر خود گمان شغقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود چه باین پنجم یاد دوی آنچه سینه عیش و
 سبعمایه دولت یابوس حاصل شد آینده پرسید خواجه ذکرة الله الخیر فرمود از کجایم یای
 آینده گفت از دارالخلافه و از لشکر گاهی که در سیری بود از اینجا آمده بوده است چون آنروز
 را دارالخلافه نام شده است گفت از دارالخلافه می آیم از نسبت این نام حکایتی بعد اوست
 فرمود بعد از اول مدینه منصور گفتندی سبب آنکه خلیفه بود منصور نام بغداد بنا کرده است
 بعد از آن فرمود که بغداد را مدینه الاسلام هم گویند در میان سخن در ادب و احق افتاد و حال محبت
 ایشان نگاه فرمود که فردا قیامت معروف کرخی را راجع الله علیه در عرصه عصات حاضر
 بچنین نماید که مستی طایف خلق حیران مانند پرسند آنچه است آواز شنوند که مست محبت
 ما است این را معروف کرخی گویند نگاه معروف را فرمان شود که در بهشت در دو کوفتی
 برای بهشت نه پرستیده ام بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا سلسل فرود کنند و او را کش
 در بهشت بزرگی از حاضران سوال کرد که حضرت غوث در غایت عظمت و بایکی و فرزند آدم
 در مقام ادنی از اینجا چه نسبت محبت و قرب باشد خواجه ذکرة الله الخیر گفت این زبان با
 نیاید و این مسئله بحثی نیست بنده عرض داشت کرد نظم مناسب این حروف یاد می
 دان نیست که مصراع عشق را بوضیفه درس نکرده بنده این مصراع گفت خواجه بطرا
 دوم فرمود مصراع شافعی را در روایت نیست خسته فرمودم ماه رجب الاول سنه ثانی
 عشر و سبعمایه دولت یابوس است آمد سخن در فضیلت حلم افتاد فرمود که بزرگی بود

بهشت علم موسوم بود گفتند که تو این نیست از کجا یا نمی آن بهشت که من این بهشت
 خودم که تمام عالم حسب قرات جزا آمد علی از او پرسید که چیزی از دستا علم او بگو می گفت و
 من بجهت آن گشت بودم و شاکر و چند چیزی خوانم که او فایده می فرمود و ما قلم میکردیم و
 خود را بیام که در گرفته بود داشت جامه که کرده که در آن دو دو بچان فایده میفرمود و درین
 یکی بیامه و گفت که پیرا بگشته گفت که گشت گفت تم زار و تو که میان ایشان خدمت شد
 در آن خدمت پیرا گشته شد عالم گفت بروید و آنکس غایب گذارد و در فلان موضع دفن کنید
 اینجای که گفت باز روی سوسا گردان کرد و گفت مان شای چو بناید بخوانید آن بزرگ سیکو
 که آنرا در وجه درای او دیدیم هیچ تغییری پیدا نشد آن جامه که خود را بدان کرد گرفته بود از
 تکرار و در پیرا و دیگر نکشت و بچان بستر گفتن مشغول شد یک حکایت دیگر گفتند از علم او که
 وقتی او جانب سحرای بود از اباوانی دور بعضی با او سخاوت کردن گرفت و ما سزا می گفت
 ما هم هیچ جواب نداد تا آنکه که نزد یک مشهور رسید آن فیه بچان بر می گفت چون میان مردان
 رسید با هم روی سحرای او کرد و گفت که این خوب باز کرد و انجام داد دست و شنا بسیار است نباید
 که بگفتن تو بگفته و ترا ای ای رسانده از آن خواهد که کرد و الله باین فرمود که از میان صحابه
 صدیق رضی الله عنه بحکم منسوب بود تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی گفت و بعد بی طعن کرد و بگفت
 ای خواب چندان بیدار که در من است ترا چیزی سبلی روشن شده است خواب ذکر و یاد با این
 حکایت تمام کرد وقت آن شد که حاضران از گردن زنده عفو شد که در گذار نه مرید است
 خود کمتر میرسد و در خانه بیشتر در یاد پیشتر باشد آن معنی چگونگی باشد فرمود این کار نیکوتر آن کسی
 از خدمت پیر غایب شد و یاد او باشد به از آنکه همه روز پیش باشد و از محبت پیر غایب
 این شمع برافروخته با یک راند شمع بیرون زد و درون به که درونی بیرون + آنکه حکایت

فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز بعد از دو هفته بخت پیر خود شیخ قطب
نورسدر مرقدہ رفتی بر خطات پیشین بدلیل غرضی و غریزان دیگر که ایشان پیرستہ حاضر بودند
الکاه فرمود که چون وقت رفتن شیخ قطب الدین نزدیک شد بزرگی در انام گرفت که او در میان
شیخ قطب الدین خفته است و او را تمنی آن بود که بعد از شیخ در مقام شیخ بنشیند شیخ بدلیلین
غرضی را ہم اما چون در آن سماع که شیخ قطب الدین نقل فرمود کرد فرمود که این جای من و عصا
و مصلی و نعلین جوین شیخ فرید الدین دهند خواه ذکره اند الخیر میفرمود که من آن جا میرا
دید بودم و توانی خود سوزنی آن عرض آن شب که نقل شیخ قطب الدین بود شیخ فرید الدین
در آنسی بود رحمت الله علیهم اجمعین همان شب شیخ فرید الدین پیر خود را در خواب دید که او را
در حضرت می خواند دوم روز شیخ از آنسی روان شد چهارم روز در شهر رسید قاضی حیدر الدین
ناگوری رحمة الله علیه در حیات بود آن جا به بخت شیخ فرید الدین طبیب پسرش را آوردند شیخ
دو گانه بگذارد و در جامه پوشید و در خانه که شیخ قطب الدین می بود بیاورد روز پیش
انجا بود و در دایمی هفت روز باز طرف آنسی آمد و سبب آن ایشان آن بود که درین
شیخ در خانه شیخ قطب الدین سکن شد سرسنگان نام مردی بود از آنسی آمده مگر دو بار در
خانه بیاورد و در بان را نکره و یک روز شیخ از خانه بیرون می آمد آن سرسنگ بیاورد و در
شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود که چرا می گری گفت سبب آنکه شما در آنسی بودید
ما شمار آسان میدیدم این ساعت دیدن شما دشوار شده است شیخ همان ساعت بایران رفت
که من باز در آنسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا
جای دیگر مردی شیخ فرمود نعمتی که پیر من بمن روان کرده در شهر همان است و در
بیابان همان شنبه سیوم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمایه بشریف است

رسیده و شش تن کینه یقینیه مریدان افتاد و کجا بهشتن نفس مبارک پسر بریان
 فرمود که قاضی حیدر الدین ناگویی را از حراته نبه بود شرف الدین لقب ساکن غلج
 او را به آواز خود که بنده مت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الهدی سوره العزیز اداوت آورد و بن
 اندک گویان شده و کینه که بود در قیمت صد تنگه یکم و بیش آن کینه که خواجه نواز گفت
 که چون بنده مت شیخ برسی اداوت آری بنگی من هم عرض داری او یکده ستا چه کشید و در
 دکه که این بنده متی را کجا برسانی القه چون مولانا شرف الدین بنده مت شیخ الاسلام
 رسیده اداوت آورد بعد از دریافت آن دولت عرضه داشت که در اداوت جباریه
 روی بزمین آورده است این مکتب و دستار چه که او داده بود پیش نهاد شیخ الاسلام
 قدس الهدی سوره العزیز بر لفظ مبارک اندک که خدایش آزاد می داد چون مولانا شرف الدین
 از پیش خجاست در خاطر کرد که چون بر لفظ شیخ رفته است حقیقت است که او را از
 اما این کینه که قهری است من آزاد تو کنم کرد او را بنده و شتم باشد که آنکس از بیع خود آزاد
 چون این اندک کرد بعد از آن باز در خاطر او که شست که اگر این کینه که در خانه دیگری آزاد
 پس آن او را باشد پس چون آزاد و نکم آن نیست کرد بنده مت شیخ آمده و گفت
 او را آزاد کردم یکشنبه نهم ماه ربیع الاخر سنه اثنان عشر و سبعمایه دولت دستبر
 بدست آمده سخن رحمت و عداوت دنیا افتاد بر لفظ مبارک اندک که خلق سه نوع است
 یکی نوع آنست که دنیا را دوست دارند و همه فرود می آید آن باشند و طلب آن این
 بسیار نوع دوم آنست که دنیا را دشمن دارند و ذکر او نبردت کنند
 و یکبارگی بعد از آن مشغول باشند نوع سوم آنست که دنیا را نه
 دوست دارند نه دشمن و ذکر او نخت و عداوت نکنند و این قسم

بهتر از دو قسم است بعد از این حکایت فرمود که مردی مراد بود در آمد
 رحمة الله علیها و بنشست و دینار را بسیار بگفتن گرفت را بعد از گفت تو بار دیگر
 بر من میای تو دوست دنیای منی زیرا که ذکر او بسیار میکنی از اینجا از دست
 ترک دنیا سخن درویشی افتاد که طرف کینه و کبرام بودی و او را پیش میگویند
 بدین گفتندی فرمود او تارک عظیم بوده است تا بغایتی که جامه هم نمیشد
 بنده عرض داشت کرد که او دست کسی گرفته بود فرمود که خیر بعد از آن
 فرمود که اگر او را میرسد بود ستر عورت بفرمودی از اینجا معلوم می شود که
 او میری نداشت نگاه فرمود که او نماز بسیار گذاردی و گفتی چنین خوش حاجی بهشت است
 درینا که در نمازی نیست دینار بنده عرض داشت کرد که اگر سری باشد دنیا را و را شاید که
 میرا از محبت دنیا منع کند خواه ذکره بعد از آن فرمود که اگر منع فرماید موثر نیاید زیرا که لسان قال
 است لسان حال و نیز نصیحت بلسان حال موثر آید چون لسان حال نباشد لسان قال موثر نیاید
 گفته حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله علیه فرمود که او وقتی مندی از
 شیخ خود یافته بود آنرا پوسته بر خود داشتی و از و بگفتا که رفتی تا وقتی در خواب شده بود
 و آن مندی را لب پای او بود ناگاه پای او بدان رسید چون بیدار شد قسری
 و اضطراب پیدا و اندازد نمود تا بغایتی که می گفت که من امید می دارم که فردا قیامت
 در نزد آن اندوه و تأسف خواهم بود از نسبت این معنی حکایت فرمود که وقتی من از خدمت
 شیخ الاسلام فرید الدین خرقه یافته ام از کلام خرقه خشی و آن هنوز با من هست بفرمود
 چون از او درین جانب دلی می آیدم آن خرقه را برابر خود می آوردم همین من
 بودم و یک رفیق تار رسیدیم بموضع که آنجا هم قطع طریق بود باران می بارید و گرفت

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

خنید

بنیادین یقین اندر یک رخسار ایستادیم بنیان نهوی چند هم ازین بابت که ازین
 می ترسید برپا شد و در مقابل آمدن من طعنت نشد سبب آن بنا بر این بود
 و آن که من که این جامه داده شدم است اینها نموده اند که از من بپزید باز خاطر گشت که اگر
 بپزید من باری پیش و در بار ادانی تا ششم ساعتی شد آن بنیان کی طرفی رفت و یکی
 دیگر همه متفرق شدند و برتنه و مار بسج گنگنه بایست و منزل رسیدیم حتی سخن در جمع
 خرج دنیا افتاد فرمود که دنیا را جمیع نباید کرد و اما آنچه لا بایست و عباد که بدان سحر عورت
 باشد و با شکر باشد اما از ادانی شایسته دیگر برپا میرسد فرج کند و ذخیره نکند انگاه
 بیت بر نقش مبارک را نیز بیت زرا بهر دکان بود ای پسر نه زبانه دهن چو سنگ
 چه زره انگاه مناسب آن بیت فرمود که خاقانی هم جویم این بیتی گفته است
 چون خواجه نخله را انداز هستی خود کامی نه آن کج که او دارد بنذر کرسی ارم نه و نه
 یکی را سوکان فربه و مناسب اینکایت کرد و وقتی داشتندی بود که او را نیز کشتندی
 از اینجا جان شانه کعبه رفت و اینجا ساکن گشت آنجا خانه که ساخته بود بر در خانه خود نشسته
 که هر که در خانه می زداید و با او سوکان باشد آمدن او در خانه من حرام است شخصی سخن در کار
 اخلاق افتاد فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحم و ابوعلی سینا با هم دیگر ملاقات کردند چون
 یکدیگر جدا شدند ابوعلی صوفی را که طاهر خدمت شیخ بود برادر کرد که چون من از خدمت شیخ
 باز کردم هر چه شیخ در باب من گردید بر من بنویسی چون ابوعلی باز گشت شیخ ابوسعید در راه
 رسید که او بر زبان ترانه زبانی و نه بیدی آن صوفی چون رسید نشیند که از خدمت شیخ
 سوال کرد که ابوعلی سینا چگونه مردی است شیخ فرمود که مردی حکیم است و طیب است بسیار
 علم دارد اما کارم اخلاقی ندارد صوفی صورت این حال بر ابوعلی سینا نوشت ابوعلی

مورد

بنده مت شیخ چندی در قلم آورد و این معنی هم نوشت که من چندین کتاب در مکارم اخلاق نوشته
 ام شیخ چرا باید که مرا بگوید که فلان مکارم اخلاق ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت که من نگفتم که
 ابوعلی مکارم اخلاق ندارد بل گفته ام که ندارد محشی حکایتی قاضی منهاج الدین راجع به خدا فرمود
 که من هر دو شب تذکره اورفتمی تا روزی در تذکره بودم این ربای گفت ربای لب بر لب
 موش کردن و آهنگ سر زلف موش کردن و امروز خوش است یک فردا خوش
 نیست و خود را خوشی طعم آتش کردن و خواهد ذکره الله بالجمله فرمود که من چون این
 بشنیدم بخود گفتم ساعی با است تا بخود باز آمدم بعد از این از احوال او بیان کرد که مرد
 صاحب ذوق بوده است وقتی او را در خانه شیخ بدرالدین غزنوی طلیعه و آن روز در
 بود و وعده کرده چون از تذکره فارغ شوم میام الغرض چون تذکره بگفت آنجا حاضر شد
 در میان در آمد و در دستاری که پوشیده بود پاره کرد و نگاه نظم شیخ بدرالدین که سر در لفظ
 آتش گرفت گفته است یک در بیت بر لفظ مبارک نزدیک است یا داند سه نوحه سحر
 بر من نوحه کرد در جمعی و آه ازین سوزم بر آمد نوحه که آتش گرفت و نگاه فرمود که قاضی
 منهاج الدین شیخ بدرالدین را شیر سرخ گفتی از نسبت تذکره حکایت شیخ نظام الدین
 او را بگوید در افتاد بنده عرض داشت کرد که شما تذکره پوشیده بودید فرمود که آری ولی بدان
 ایام بودی بودم در کسحانی چندان برادر نبوده است روزی در تذکره بودم و در آمدم
 که در مسجد در آمدن غلین در پای داشت آنرا بکشید و بدست گرفت و در مسجد در آمد و دو گانه
 بگذازد و بچکس را در نماز بر بیات او ندیدم دو گانه با راحت بگذازد و بالا و سبزه رفت
 بود او را قاسم گفتندی خوشخوان بود او آیتی بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین ابوالموید
 آغاز کرد که بخواه با او دیدم نبسته هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در خلق گرفت

خوش

آه

بجای

بعد از گریه شد و فرمود: ای پسر من بگفت میت بچشم تو هر قدر تو فرمودم که با جانم تو
 زنده بمانی و هر چه کردم و این بگفت و نه از خلق برآید بعد از آن دست به زمین زد و فرمود
 ای کاش که گشت ای مسلمانان در دنیا و دیگر این بیت یاد می آید چگونه این سخن بفرمود و خبر
 بگفت کردید و می بینید و اگر کرد و نگاه و قاسم قهری در صراط و اگر یاد کرد و شیخ آن را باقی تمام
 بگفت و فرمود: ای پسر من بگفتی شیخ نظام الدین ابوالموید حکایت فرمود که وقتی اسباب
 شد و در لازم گرفت که دعا بباران بکن بمسیر سرتراشه و دعا بباران بخواند بعد از آن در سوس
 آسمان کرد و گفت یا اب اگر تو امیر بباران فرستی من پیش درج ابادانی نباشم این بگفت
 و فرمود: ای حق تعالی بباران رحمت فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمه الله بالو
 شد در این سخن با او بگفت که ما ادر حق تو اعتقاد داریم است و ای ایم که ترا با حق نیازی
 تمام است اما این فقط بر چه گفتی که اگر بباران فرستی من پیش درج ابادانی نباشم
 قدر است ای چه کردی شیخ نظام الدین ابوالموید گفت من میدانم که بباران خواهم فرستاد
 اینجا و گفتم سید قطب الدین گفت ای کجا میدانستی گفت وقتی مرا با سید نور الدین مساک
 نوران بر قه در پیش سلطان شمس الدین بزرگ وزیر دست وزیر دست نشست من
 رفت بود من چنین گفتم بودم که او گفته شده بود در آنچه مرا دعا بباران فرمودند من
 رفتم سید مبارک فتم و گفتم که مرا دعا بباران فرموده اند و تو از من گرفته اگر تو با
 من شتی کنی من دعا بخوانم و اگر شتی کنی من دعا خوانم خواند از رو فساد آید
 برآید که ما با تو شتی کردم بود دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه ثمان
 عشر و سبب این دولت دست بوس می شد سخن در نماز افتاده عرض شد
 که که بعد از ادا فرض که جاریه بدل میکند این چگونه است فرمود که بهتر آن است

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

که جابر بدلی کنند امام خود اگر جابر بدلی نکند که است باشد اما مقتدی اگر جای بدل
 نکند که است نباشد اما بهتر آن باشد که بدل کنند نگاه فرمود که چون خوانند که جابر بدل
 کنند که جانب چهار خود باید کردن تا مقابل رستهای قبل باشد شش سینه سیزدهم
 ماه که کور سعادت پایوس بدست آمد سخن در آن افتاد که خلق دست درویشان می بوسند
 و برکت می طلبند به لفظ مبارک آنکه که می شایخ و درویشان که دست بوسیدن میدانند
 ایشان اینهم باشد که مگر دست مغفوری بدست ایشان رسد حتی حکایت نفس درویشان
 افتاد فرمود که وقتی یکی از مریدان خواجہ اجل شیرازی رحمة الله علیه پیش رخ آید و گفت مرا
 بسیار است که نظر او در خانه من می افتد هر چند که او را منع میکنم نمی شنود و مرا اندی
 میرساند خواجہ اجل فرمود که او را معلوم است که تو با ما پیوندی داری گفت آری او را
 معلوم است که من از جمله پیوستگان خدمت مخدوم خواجہ اجل گفت آنگاه چگونه
 است که کردن بهره او نمی شنود چون خواجہ اجل چنین نفسی را ندید از اینجا بنامه آمد آن
 بسیار را کردن بهره شکسته بود پرسیده که از کجا افتاد گفتند که عیالین چون پوشیده بود
 بلغزید و بقیه آنچنین واقعه شد حتی حکایت مردان حق افتاد فرمود که در عهد قدیم چهار
 تن بران لقب یکی از ملک بالا در دلی آمدند از آن چهار بران یکی بران بلخی بود دوم
 بران کاشانی دو بران دیگر یاد نمی آید الغرض میان ایشان موافقت تمام بود
 و طعام و شراب یکجای می خوردند و تحصیل یکجای می کردند اول که درین شهر رسیدند و قاف
 شد هر کاشانی بود او بران کاشانی را در محفل نیک فرمود این بران مرد
 تنگ بود که توبه بالا چون او نیک آغاز کرد متعالمان گفتند که این ریزه چه خواهد گفت
 او را عرف همین بران ریزه شد کاشانی از میان برخاست الغرض این بران

از طرف بالا
 جمع
 کاشانی
 سن

و می فرمود و آفرینا او را بدیال باشد خواب نکرده اند باین فرمود که من او را دیدم و در
 بر من بچکاد و زنانه بر او ای می پاد و او را از دست پ زیادت بود و هیچ ندیدی باین
 خودی و می و دو دفعه شکار از آن بعد زیادت بود که کور کور بود و نور این محمد لقب
 این پسر بر رگست که ما دشمنان بسیار داریم و تمام برادر زنانه بر جان میروی اسب خنجر
 بر این شانی باشد اگر غلامی بر پر خود بری که شمار از منی کند و کوز آب بر تنی باشد
 مولانا بر این پسر را جواب داد گفت بیا محمداً اگر اینجا میروم غلام را داخل مانت باشد
 تو بروم که پسر منی شش پند بست و نهیم ما و جدای از قری سینه همان شش پسر است
 دست بوس بدست آمد چون با و جیب نزد یک سب و بود بنده عرض داشت که خواهم
 او ایس قری رضی الله عنه نمازی که فرموده است در سیوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم
 این در خاطر میگذرد که بر بزرگی نمازی که فرموده است از حضرت رسالت
 و علیه السلام شنیده است یا از صحابه یا از خواجایس قری رضی الله عنه این نماز را
 که فرموده است و سوره تاعین کرده و دعا رسمی کرده از کجاست خواب نکرده
 باین فرمود که این معانی را الهام بهم باشد بعد از آن حکایت فرمود که پیش ازین چون من
 از دلی بخلت شش در احمد بن بر فتنی این شش نام بزرگوار خواندمی و بر فتنی یا حافظ
 یا ناصر یا معین و این دعا من را کسی شنیده بودم همچنین نسبت رفتن خود بخیرت
 خواب دیداری خواستن از حق این شش نام بگفتی بعد از آن بعد از آنی غریزی مراد
 نبشت دعا نیست یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک یوم الدین یا حق یا مالک یا مالک
 نستعین الله حکایت در احوال شایع افتاد بنده عرض داشت که در کس من سخن شنیده
 ام و همچنین میگویند که این کلمات خواب باین بستمای گفته است و بنده آن کلمات

است
 در نماز این
 فرستاده

بسج تا وی نمیداند دل قرار نگیرد فرمود که چه کلمات هست بنده گفت همچنین میگویند که
 او گفته است که محمد من دونه تحت لوی یوم القيمة خواهد ذکره اند باخیر فرمود که خیر و گفته
 است این سخن او نیست بعد از آن فرمود که او وقتی گفته بود که سبحانی ما اعظم شانی بعد از آن
 در آخر عمر از آن مستغفر شده و گفت که من این سخن نیکو نگفتم من چه بود بودم من ساعت زنا را
 می کردم و از مسلمان می شوم و میگویم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
 عبده و رسولہ اینجا سخن در احوال رسول افتاد علیه السلام فرمود که میبایست را و مردان حق را که
 بیداری شود و از اینجا است که رسول را احوال بود تمامی آرند که روزی رسول علیه السلام در باغی نشسته
 دوران باغ چاهی بود رسول علیه السلام پیاده و بر کمر آن چاه نشست و پای را جانب چاه فرو
 رشت و مشغول شد ابو موسی اشعری برابر بود و او را فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذاری
 در میان ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیاده ابو موسی اشعری بنحمت رسول آمد و از آمدن ابوبکر
 اعلام داد رسول علیه السلام فرمود که او را درون طلب و بشارت ده بهشت ابو موسی رفت
 ابوبکر را درون طلبید ابوبکر باید و راستا رسول علیه السلام نشست و هم بدان هیات
 پایها در چاه فرو رشت بعد از آن عمر رضی الله عنه پیاده آمدن او خبر داد حضرت پیغمبر علیه السلام
 او را هم بدان بشارت درون طلبید او هم باید و جانب چاه رسول علیه السلام هم بران هیات
 نشست بعد از آن عثمان رضی الله عنه آمد او را هم درون طلبید بعد از آن طلحه در مقابل
 رسول علیه السلام بران هیات نشست بعد از آن رسول علیه السلام فرمود چنین که ما امروز
 یکجایم موت هم یکی خواهد بود و بعثت یکی خواهد بود چون این حکایت تمام شد سخن در قمر و خمر
 در افتاد خواهد ذکره اند باخیر فرمود مصطفی علیه السلام در شب معراج خرقه یافت آنرا از ق
 نفر گویند بعد از آن صحابه را طلبید و میگفت من خرقه یافته ام و مرا فرماست که آن خرقه بیک

کسی هم من قتل از ایران بخوابم پس چه جواب دهند و میگفت اندک در آن جواب است
 خرقه دوم و آن جواب من میدانم تا که خود میگفت بعد از آن می آید ابو بکر صدیق که
 اگر آن خرقه ترا دهم تو چکنی ابو بکر گفت من صدق دهم و طاعت کنم و شاکر بعد از آن
 خرقه را پسید که این خرقه ترا دهم تو چکنی گفت من غسل کنم و احسان نکند اما بعد از آن عثمان
 را پسید که اگر ترا دهم چکنی گفت آنرا قبول کنم و محارم بعد از آن عثمان را پسید که اگر ترا دهم این
 خرقه تو چکنی گفت من پرده پوشی کنم و عیب بندگان ندای غریب و پرده پوشی رسول غایب است
 فرمود که بستان خرقه را و ترا دهم که مرا فرمان بود هر که چنین جواب دهد این خرقه بدو بده
 از اینجا سخن در مناقب امیر المومنین علی رضی الله عنه کرم الله وجهه افتاد و ذکر انصاف او و سخاوت
 او و از آن فرمود که زهری از غایب شده بود روزی آن زهره بردست یهودی را و بدو را
 بگرفت و گفت این زهره منست یهودی گفت این را دعوی کن ثابت دار و بستان از این
 ایام امیر المومنین علی رضی الله عنه فایز بود گفت من هم خلیفه ام و هم منی این ثابت چگونه
 پیش شرح میدیم و دعوی آخر سامع میخان کرد و در آن عهد شیخ نایب علی بود و تقصیر
 چون شیخ شرح رفت و دعوی زهره آغاز شد شیخ زهری سوی امیر المومنین علی کرد و
 اگر خلیفه قوی ما این ساخت بکلم نیابت حاکم من چون بدعوی آمده با این یهود
 یکجا بایست امیر المومنین علی میخان کرد برابر یهودی بایستاد و گفت که این زهره منست
 بدست این یهودی ناقص است شیخ گفت بیه اقامت کن علی گفت چه می بینی شیخ گفت
 که او یار امیر المومنین حسن و قزبر آورد شیخ گفت حسن بر تو است و قزبر غایب تو من
 گویا تو هم شنیدی امیر المومنین علی گفت من گوید دیگر یارم شیخ یهود را گفت زهره را
 برادر بر ما نهاد که دو گوید بگذرانند نهاد قابض شود یهودی چون این معامله بدید حیرت

این
 شیخ
 نایب
 علی
 بود

در باطن او ظاهر شد با خود گفت دین محمدی چنین است و حال اسلام آورد و زوره بر او
 علی را تسکیم کرد و گفت این حق و ملک است بهست من تا حق است ایضا یونین علی رضی الله
 زره بدو بخشید و یک سر اسب هم درین مجلس یکی از مردان بیاد او عرض داشت کرد که در خانه بنده
 پسری متولد شده است خواهد ذکره پدر باین فرمود که چه نام کرده گفت خیر من نام نکرده ام
 تا بنده متولد شود و منم و خودم نام نکرده خواهد ذکره پدر باین فرمود که چون گفتی من خیر نام
 کرده ام و اتمام همین خیر باشد ازین سبب حکایت فرمود خواهد خیر ناج رحمة الله علیه وقتی
 از شهر بر روی آمد و گوی او را برگشت که تو بنده منی خواهد خیر ناج رحمة الله علیه گفت این سخن را تسکیم کرد
 مدتی در خانه آن مرد بود آن مرد را باغی بوده است او را باغبانی فرمود بعد از مدتی آن مرد در باغ
 آمد خواهد خیر ناج را گفت یک انار شیرین بیار خواهد خیر ناج یک انار بیار و دو بهت او داد
 او چون بشنید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواهم باز خواهد خیر ناج انار دیگر آورد و دو
 آن هم ترش بر آن آمد باز ضم باغ گفت من از تو انار شیرین می طلبم تو به ترش می آوری
 خیر ناج گفت که من چه انار شیرین کدام است و ترش کدام است او گفت مدتی است تا باغی
 این باغ می کشی انار شیرین ترش نمیدانی خواهد خیر ناج گفت مرا باغبانی فرموده من این
 من انار تو نمی چشم و نمی خورم که با من ضم باغ چون این حال معلوم کرد او را آزار داد و از خیر خواهد
 خیر ناج را پیش ازین نام دیگر بود آن مرد او را خیر نام کرده چون خیر ناج از آن بندگی آزاد شد
 گفت نام من همان شد که آن مرد گفته است یک شنبه است و ششم ماه حبسه شمان
 عشر و سبب بایرة دولت مایوس بهست آه بنده را حدی در دل بود تحقیق آن باز رسید
 و آن حدیث این بود که زربانی نزد جابنده گفت این حدیث رسول است علیه السلام بود
 که ای انجیث بالو بره گفته است رضی الله عنه و آنچنان بود که او دایم ملازم حضرت سادات

حاج میرزا
 محمد باقر

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

غ می کشی

[illegible]

ازین دیار آنجا رسید و من سرخ بود و او بستید و دعا کرد و آنچنان بود که وقتی سلطان
 رفیع هر روزی منتظر فرستاده بود و هرگاه بود از روز و آنرا کرد و چوبی بدست داشت آن چوب
 در میزد و می گفت این صیحت از پیش من میرید الغرض چون آن مردان و من سرخ در مکه بود و
 او بستید و در دل گذرانید که این همان بزرگ است و در پای آنقدر زردی کرد این ساعت این قدر
 سرخ قبول میکند مولانا نور بزرگ گفت ای حاجی تو که را با دلی قیاس کن و نیز آنرا زود جوان بودم
 آن قوت و حدت که با مانده است این ساعت میرشده ام و خوب اینجا غریز است بعد از آن
 فرمود که وقتی این بزرگ در آنسی رسید و تذکره کرد از شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره
 شنیده ام که من بسیار ذکر شنیده بودم چون او به آنسی رسید تذکره آغاز کرد و تا تذکره بشنوم
 من جایم نمکین داشتم و پاره پیچ وقتی میان ملاقات نمود بهمین در مسجد دادم و نظر او بر
 افتاد آغاز کرد که مسلمانان حراف سخن رسید بعد از آن تذکره کرد و دعا می کرد که هیچ باد شاهی
 نکرده بود بعد از آن حکایت در بشتن و در دادن تعویذ در افتاد فرمود که شیخ فریدالدین قدس
 سره الغریز وقتی بنجد است شیخ الاسلام قطب الدین نجفی را زود مرده عرض داشت کرد که
 خلق از من تعویذ می طلبند فرمان صیحت بنویسم بهم شیخ قطب الدین فرمود که کار بدست
 و بدست من تعویذ نام خداست و کلام خدای می نویسد بعد از آن فرموده ذکره بعد از
 فرمود که در یاد خاطر بودی که اجازت تعویذ بشتن بطایم بفرستی صالح تا وقتی شیخ
 بر الدین اسحاق که تعویذ او بنوشتی حاضر نبود و خلق بجهت تعویذ بیرون آمده بودند مرا
 اشاره کرد که تو بنویس من تعویذ می شستم تا خلق آنچه شد کلمات بسیار شد مرا
 خلق بیشتر شد و میان شیخ مدعی مدعی من کرد و فرمود طول شده من گفته که وقت
 شیخ حاضر است بعد از آن گشت من ترا اجازت دادم که تعویذ بنویسی بهی بعد از

از روزی که من است بر گمان بر کنای داده و صد هم درو سینه یازده رهنمونیت
 میانه سینه نشان عشق و سبوت به دوت پایوش سید و شد اینده گمان بر کنای آید
 به رسم ملی می آید یکی آمد پس نیاید و چون او باز گشت خواب در خواب و بیدار بیدار
 او را به بند عبد این فرمود که پیش تو سلام فرماید بن قدس اندر سره عزیز فرمودی بگو
 من می آید چیزی می آید و اگر مسکنی باید و چیزی نیاید پاره مرا چیزی بدو بگوید و بگوید
 که صحابه که حضرت رسالت می آید و مطالب علم می آید و احکام شمس چون از دنیا باری گشت
 او را می بود و یعنی دیگر نزاره نونی میگردان جان تواید که میگفتند چون منتر که شد می تا
 چیزی نخرده می باز نگشته می انگاه فرمود که ای عزیز من علی کرم الله وجهه بفرماید و نصیب
 میگفت که من برگزیدم که رسول علیه السلام تا شب بر فرود پیری داشت از باد او را داشت
 قیل و حدیث بودی و بعد از قیل و حدیث بودی تا شب بدو می آید پیمان بنده عرض کرد
 کرد که اسرار که ام است و حد اسرار چیست فرمود که هر چه بی نیت به بند برای خدا اندنند
 است اگر هم دانگی و بند اسرار باشد اگر بخت رضا حق دند اگر بر عالم دین اسرار نباشد
 انگاه فرمود که شیخ بوسید بوالخیر رحمة الله علیه اتقانی غلبه داشت یکی بخت که این شیخ بود و نام
 که بخیر می آید اسرار شیخ بوسید بوالخیر جواب فرمود که لا اسرار فی الخیر اینجا سخن بدست افتاد
 فرمود که هست هم غفلت است بزرگی بود که در یک یک بود و یک غلام در خدمت می بود است
 بزرگ بزرگ بود و پیش خود بنشیند اول از پس پرست که هست تو نیست نه گفت که هست من آنست
 که مرا اسپان بنده و بندگان بسیار انگاه از غلام پرسید که هست تو نیست گفت هست من آنست
 که بر بند که مرا باشد آنرا که کنم آنرا که اندر احسان بنده خود سازم انگاه فرمود که یکی را هست
 دلالت باشد که دنیا طلبه و یکی را هست دلالت باشد که دنیا کرد و او نکرد و از بر و قسم این هست

بشمار باشد که اگر برسد مرجا و اگر نرسد هم مرجا و در هر حال خوش باشد انکاد فرمود که میگویند
که درانی باید که دنیا باشد ازین نیایست هم بایست اوست می باید که برخواست حق باشد اگر برسد
اتفاق کند و اگر نرسد صد بکند خوش باشد در میان می نوی تنیده کرد و فرمود که صدقه فطر سید
بجزند و عهده داشت کرد و بطریق استقام که برین ایست فرمود که اگر فضا بکامل باشد و در
انچه لامبی است از پوشش و آب و آنچه بدان احتیاج است آن در حساب نیست و اگر نقدانه
باشد بیاید و بده عهده داشت کرد و نقدانی باشد در صورت مکی نرسد و انگاه فرمود که در
این ساعت بسیار است در آنچه مراد انگلی هم نرسد و ام میگردم میدانم چون این حدیث بمن رسید
که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقه فطر صدقه فطر دادن اگر نرسد بنده روی بر زمین آورده
و گفت که من قبول کردم بعد از این صدقه فطر ندیم فرمود صدقه خود بدی صدقه از آن عید و فرزند
صدقه انگاه بنده را عرض داشتی بود و مجلس علم قرآن عرض داشتی بود برین نوع که بنده در آنچه در
دیو گیر بود طبع کعبه است کثیر که بی اختیار بود بیخ تنگه چون شکریات شهر
بازگشتن گزشت کثیر که بیخ را مادر و پدر پیداشدند و بیخ و زاری و شکستگی بسیار برخد نگار
و تنگه آوردند که این بستان و دختر که با ده بنده را بر زاری ایشان دل بسخت ده تنگه از
خانه خود بیخ زدادم و گفتم این را تو بیخ تنگه خریدی بودی بدی تنگه بدست من بفروش و بفرو
من خریدم بعد از آن دختر که ایشان را بدیشان باز دادم بنده پنچین کاری کردم تا بخیر
چه فرمایند خواه ذکره الله بالآخر چشم پر آب کرد و گفت نیکو کردی انکاد بنده عرض داشت
که در آنچه بنده آن کثیر که بیخ و تسلیم کرد تمسک این فعل بفعل مولانا علی و الین اصول
کرد و در انچه حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع افتاده است که خواه ذکره الله بالآخر
فرمود آری بچنان بود که گفتم که از ان وقت که در ان وقت در ان وقت که

بیست آن نیز که از اهل بیت میگردید و میگفت مولانا پس چرامی گویی گفت پس
 مونس که چه کرده است امیر عبدللی اوی گفتم مولانا گشت اگر من چه از نزدیکانم بودم
 از آنجا رو خاتمه نمود بدانی گفت با هم مولانا عیال و الدینانی چند روز داد و داد بر سر
 راه کا تیر بر او گذاشت چون این حکایت تمام شد دشمنی حاکم بود او گفت که روان
 رسول علیه السلام و فرزند نامی را میگردانم خیر عمل در سابق پراشار کرد رسول علیه
 چون اوصاف پدر را بشنید او آزار کرد بعد از آن فرمود که بعد با خبر فرمود که هر کس
 که بنده و بکنه مالی یا غنای از اخلق پاکیزه اگر یک چیز از آن قبول آید همه کارها بر آن
 و بنیاد آن ساخته شود و نگاه فرمود و نقل سعادت را کلید است نتوان بهست که گفتم
 کلید گشاده شود و پس یک بهر کلید می باید کرد که اگر برین کلید گشاده نشود باشد که بران
 کلید دیگر گشاده شود و اگر از آن نشود بران دیگر شود شنبه است و سوم مادر نشان است
 میان سه ساله که سعادت دست بر سر سیده شد سخن در اعتقاد و ضوابط فرمود که
 اعتقاد شش ط است آنچه که دل انکس بیارند یعنی چند کام بشمارد می گردند بعضی میگوید
 این شمار راست نیاید نگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی رحمه الله علیه فرموده است
 که این معنی بکان تعلق ندارد بزمان تعلق دارد یعنی آنکه چند کام شمرده میگردد و معتبر نیست
 اعتبار آن زمان که دل او بیارند پسند باشد نگاه سخن در آن افتاد که اگر کسی
 سلسل بر او باشد یا رعایت دایم با غلظی هر مثل آن چه کند که عورتی بجنسرت
 رسالت آمد علیه السلام احوال خود باز گفت که آن عورت را دایم خون روان می باشد
 و چه تیز بسانم رسول علیه السلام فرمود که هر وقت هر نمازی و وضو ساز اگر به خون
 بر حسیه روان باشد نشی سخن در نماز افتاد و حضور می گوی باشد بنده غرضه کرد که

نکات
 از آن
 و غیره

شنیده شد که شیخ الاسلام فرید الدین قس العزیزی را در مقامی که نشسته بودی بر بار
 سجده میکردی خارج نماز فرمود آری انگاه فرمود که شیخ وقتی در سجده بود پرده پیش کرده بود
 من نوعی نظر کردم دیدم که بر بار ایستاده می شد و در سجده می رفت و این مصرع می گفت
 از بهر تو میرم از برای تو زییم به انگاه حکایت نقل او افتاد که شب پشم با هم زحمت این غایت
 نماز ختن بجاعت بگذارد بعد از آن پیش شد ساعتی به پیش باز آمد پرسید که من باز ختن گذارده ام
 آری گفت یکبار دیگر بگذارم که دوازده شود چون دوم بار نماز ختن بگذارد باز پیش شد این بار پیشی
 بیشتر شد باز پیش آمد پرسید من باز ختن گذارده ام گفتند که دوبار گذارده فرمود که یکبار دیگر گذارم
 که دوازده شود انگاه سیوم بار بگذارد بعد از آن بر حمت حق پیوست قدس سره العزیزی یک شب به سیزده
 ماه فردا القعه سه شان عشر و سیمایه دولت پایوس شیر سخن در باب محاب شغل افتاد و
 مردن چاکر شیشه بر خط مبارک را که در سده فتنه و غلبه و تعلق چاکری گم می شد که آفران سکه
 باشد انگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود حمید لقب و در بابت حال در طلبی بود
 چاکر طغرل طغرل که در آخر حال بیکه نونی خود را بادشاه ساخته القصه این حمید چاکران طغرل بود
 و ملازم در خدمت او بود که روزی پیش او ایستاده بود صورتی را بدید که می گفت ای حمید تو پیش
 این مرد چه میستی این گفت و غایب شد این خواب حمید حیران ماند که این چه بود تا بار دیگر هم پیش
 او ایستاده بود باز آن صورت را بدید که می گفت ای حمید تو پیش این چه میستی حمید میختر شد
 تا که سیوم بار آن صورت را بدید و هم گفت ای خواب حمید تو پیش این مرد چه میستی این بار
 حمید گفت چرا نه ایستم من چاکرم او خداوندگار مرا موجب می دهد من چگونه نیستم آن صورت گفت
 تو عالمی او جابل تو حرمی او بنده او صالح او فاسق این گفت و غایب شد خواب حمید این
 معنی معانی کرد بر ملک خود رفت و گفت اگر با من سالی هست و یاد اوی و یا ستدی

نور افشاد و استقامت

نور افشاد و استقامت بیت فرمود این کس که دست شیخ فیکر و بیت میکند آن عهد نهاده
 باید که بر اشاعت باشد و اگر ادبی آن پرشانی میسریت پنجان که هست پنجان باشد که دست
 چه میکرد انگاه فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره اندر رفتم فرمود که
 کردم چون باز گشتم در انظار راه تشنگی اثر کرد و هوای گرم بود و آب در زمین بر سر پای رسید
 علوی را دیدم که مرغی شناسانم او را رسید ما دو گشتی مرغی خوشتر از من بود چون رسیدیم با او
 گفتم جایی آب باشد که من نیک تشنه ام یک مظهره شراب بر پیشان گفت نیکو آندی اینک مظهره
 باز کن بخور تا که در آن مظهره شراب بود و یا یکی مرا معلوم شد گفتم من بگزینم و مرغی را
 گفت در نزدیکی هیچ جا آب نیست ما ز بی آبی این برشته ایم پیش هم نادرستی آب نیست
 اگر تو این خواهی خورد بگو ای شیخ گفتم جزای خواجهمین بود که بخوام مرد هر چه هست می شود گوشت
 دست شیخ گرفته ام و عهد کرده ام من بگزینم و مرغی را بگوشتم چون قدری بر خورم آب
 رسیدم الحمد لله بعد از آن حکایت فرمود که خواجهمیدالدین صوفی السوالی سوالی حر فرید شیخ
 معین الدین بود هم خرده شیخ قطب الدین حر را دید علیهم السلام چون او تاب شد خر و قیافت حرفا
 و ترنا پیشین بر او آمد که ریاستا بزرگان ذوق شوم خواجهمین گفت بگزینم یعنی نشود ایشان
 غلو کردند خواجهمین گفت بگزینم یعنی نشود ایشان باز غلو کردند خواجهمین گفت بروید و گوشت
 بشنید این را زنده خود را من چنان محکم بستم که فردا قیامت بجز آن نیست هم نکشایم
 ماه ذوالحجّه شان عشر و سیما به بساطت دستوس سیده شده به عرصه شت کردیم
 اینها افکار کرده می شود بسبب ایام تشریق حال روزه ایام بعضی چه شود فرمود که تا
 شانزدهم روزه باید داشت انگاه فرمود که ایام شافع رحمة الله علیه پیوسته چهاردهم و پانزدهم
 و شانزدهم روزه ایام بعضی میدارند اما درین با اتفاق تا شانزدهم باید دست درین

در این روز

نمایان

دیان اندنی آئینه در رفته بر یک یادی او را درون طلسمی افکار کردی بعد از آن حکایت
 نمود که پیش ازین من بشهری بودم وقتی صوفی چند از یاران شیخ بهاء الدین در آمدند نزد
 علیه در آن میان سعید قرشی علی اکبر که در آن وقت سلطان بود در مجلس خوش بود طعامی پیش
 برده بر خفت و آمدند بر می بود در جوارش او را شرف پیاده گفتندی او را آمد و طعام خوردن مشغول
 شد و آن شرف پیاده مجد بود چون او را آمد و طعام خوردن گرفت سعید قرشی چند کس در
 از طعام بکشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن سعید قرشی خود از مجلس بیرون رفت
 خوابه ذکر و الله بالخی فرمود که من حیران ماندم که اینها را چه شد که ترک طعام گرفتند نگاه پرسیدم
 نفرت چیست گفتند سبب آنکه این مرد طعام با ایشان خوردن گرفت بعد است خوابه ذکر و الله
 بالخی فرمود که ما خنده آمد که گویا آمده است که با مجد طعام بخورند و آنچه استکناک است بدین غایت
 درین میان بنده عرض داشت که در من سعید قرشی را در آخر دیده بودم بسیار یکجا بودیم در آن
 حالی که من او را دیده بودم هیچ آن حال برین حال نمی دانست فرمود که آری آن را شرمست
 غایت طلبی بود که بدان چیز استاشده شخصی ذکر شب معراج و افتاد غریزی حایر بود
 عرض داشت که در معراج برج نفع بود خوابه ذکر و الله بالخی فرمود که از ذکر تائیت القدس
 هر بود و از بیت المقدس تا فلک اعلی معراج بود و از فلک اعلی تا مقام قاب قوسین معراج
 بود و از آن غریز برین سوال زیادت کرد گفت میگویند قالب هم معراج بود و قالب هم در
 رام هر یک را چگونه بوده باشد خوابه ذکر و الله بالخی این معراج بر زبان مبارک راند مصراع
 فطن خیر اولی عن الخ یعنی کمان نیک بدار و از تحقیق حال پرسس نگاه فرمود
 که بدینا به بیان باید داشت اما در تحقیق و تحقیق غلو نباید کرد نگاه این دو بیت تمام
 فرمود و گفت که یکی را محبوبی در شب حاضر شده بود او آن حال را نظم کرده است

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

اما خبری که باید گفت بعد از آن سخن او اصلاح کرد و فرمود که این معنی کلام آمده است
 از نسبت روزه سخن در خبر قنادر فرمود که معنی جس آمده است چنانکه پیغمبر صلی الله
 علیه و آله فرموده است که اصبر الصابرین اقلوا القتال بعد از آن فرمود که این حدیث را
 نقل است و آنجا آن بود که در عهد رسول علیه السلام در یثرب کشیده و نیال مر کرده بود و در پیش از
 یثرب کشیده میگرفت یکی باید اگر کشیده میگرفت یثرب را تا آنکه کشیده و باید و آن مردی که میگرفت
 بگفت این خبر بر رسول علیه السلام رسانیدند حکم کرد آن مرد که آن کشیده را بگفت بایشان
 جس کشید و آن کشنده را بکشید این حکم را بدین عبارت فرمود که اصبروا و الصابرین
 و اقلوا القتال محض سخن در آن افتاد که رسول علیه السلام بسیار جا و عده فرموده است
 اگر چنین کاری کند فردا با من در یثرب بجای باشد و بیان این حدیث اشارت بدو انگشت
 کرد و انگشت شهادت و انگشت وسطی فرمود که باین خواه ذکره الله بالآخر فرمود که این
 و اشارت هم برین پسندیدست که من و ایکی باشیم همچنین که این دو انگشت بجای است این اشارت
 در جهت یعنی که همچنین در جهت باشد همچنین در جهت او را و اندر زیر که انگشتان خلق که هستند انگشت
 سبابه بلندتر از همه است اما رسول علیه السلام را انگشت سببه و سبابه بر دو برابر بود
 پشینه سینه دهم ماه صفر ختم الله بالآخر و الظفر سبعة عشر و سبعمائة بسعد و یاس
 رسیده شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 است غنایت بدو چیز است و آن عزیز است یا عصمت و اولیای توبه و آخر این سخن
 در توبه و تقوی افتاد فرمود که متقی آنست که بلوفی ملوث نشود باشد و تاب نیست
 گرفته باشد و انابت آمده درین اقاویل گفته اند بعضی گفته اند که متقی و تابند
 برابر اند بعضی گفته اند که تاب فاضله از متقی زیرا که این که تابیده است ذوق

این حدیث
 در تفسیر
 است

این حدیث
 در تفسیر
 است

محبت گرفت است آنکه ذوق گرفت باشد باز آید قوی تر از آن باشد که اصل سلیقه
 گرفت باشد بعضی گفته اند متقی فاضل از اب باشد نسبت این تمسک حکایت از خود کرده
 میان کس می باشد یکی می گفت متقی فاضل از اب و دیگری گفت کتابی فاضل
 از متقی این سخن میان ایشان بطوری کشید ایشان بر پیش پنهان بر آن آمدند و این
 حکایت پس پنهان بر آن خنده گفت که من از خود حکم تو ام کرد و متضرر می خواهم بود تا چه میزان
 هم بدین میان بر آن چند نفر زمان رسید که آن بدین را باز کردند و یکو شما هم در میان
 یکو با نشیبه فراوان از خانه بیرون آید بر کمال پیش آید حکم این سکه اند پس این بدین
 حکم فرمان بختند و دیگر برادران از خانه بیرون آمدند و در پیش آید ایشان از پرسی که خود
 ما را مشغول شده است تو ملکی که گفت چه مشکل شده است ایشان گفت که ما را می باید که
 شود که آنکس که هیچ وقتی محبت نکرده است او بهتر یا آنکه او محبت کرده باشد و تا
 آن مرد گفت ای خواجه من که جود دارد علی خواند نام این مثل ای چگونه محبت کنم اما این
 که جود کردن می بازم در آن بسیار می باشد یعنی تا کسی نسل من باز می زند می کنم نزدیک
 من که که نکست است چه از تازی که گشته باشد و باز می کنم از آن هر دو باز گشت
 بخت آن نمیر آمد صورت خان باز گفتند آن چنان گرفت جواب شما همین بود
 حکایت دنیا دار افتاده و فرو شدن خلق برای دین مثل حکایت فرمود که وقتی
 علیه السلام غمراتی را دیدن از بی حال سیاهی کرده بقای از او پرسید که ترک گشت
 دنیا یا غم غم گشت علیه السلام چند شوهر کرده گفت بی حد و اندازه از هر چه
 و غم می باشد بگویم بعد از آن بهتر عیسی گشت علیه السلام که ازین شوهران پس هم که
 ترا بدق گشت است گفت غم برادر گشت از نسبت این معنی فرمود که در پیش

راضی تمام است و از آفتاب این است غایت نختی کار در پیش آن باشد که شبی با او افتاد به نام
 آن شب که او را افتاد باشد و اسم حاجی باشد حتی سخن در مردان مال و داران قاصد محبت این است
 بر علی بعد از آن حکایت فرمود که وقتی یکی بنجدت شیخ الاسلام فرید الدین آمد که در آن شهر و الغزیز
 و حکایت کرده از شیخی که در آن عهد بود و مال بسیار داشت گفت آن شیخ مال بسیار دارد و میگوید
 که مراد در آن مال اذن نیست شیخ الاسلام فرید الدین پس سره الغزیز چون این شیخ را تبسم کرد
 و فرمود که این بهانه است انگاه گفت که اگر آن شیخ مرگ و کس خراج کند من دوست دارم تمام خزان
 او خالی کنم و یکد رم بی لوزن او بدم حتی سخن در آن افتاد که معطی خدمت چون خدا کسی را بدید
 که مانع تواند بود در میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین در باوون میدانی کرده بود و باد
 در خانه آنجا گوی می باختی مدتی در میدان گوی می باخت رسید نزدیک دروازه آنجا پیر
 محسنی قاضی را دید آن پیر خیزی سوال کرد سلطان هیچ ندارد باز دروازه دوم رسید آنجا جوانی را دید
 تندست توانا سلطان شمس الدین را بهشت بیفتاد که مبلغی تنگه در بیرون کشید و بان
 در آنجا گفت که آن پیر خیزی خواست من ندادم و این جوان را که ناخواسته دادم اگر خواست من
 این جوان را ناخواسته ندادمی آن پیر ادا می پس هر گاه می بدید من حکایت
 دیگر از آن سلطان شمس الدین فرمود که وقتی در باوون آمد لغز یکی چند پیش او آمدند و آنجا انفر
 نیک شیرین باشد چون بخورد گفت این را چه گویند گفتند این را نام گویند مگر زبان ترکی نام
 خیزی نسبی را گویند سلطان فرمود این را ترک باید گفت چون این نام بر لفظ او رفت همین
 نام شد بعد از آن هم حکایت فرمود که او خدمت به شیخ او حد الدین کرمانی و خدمت به شیخ
 شهاب الدین سهروردی را رحمت الله علیه دریا افتاد بود و یکی از اینها را گرفته بود که تو باد شاه
 خواهی شد که من سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که سری بود در کبتهل او را شیخ صوفی بزرگ

گشتی از تارک خیم بود بجای که سر طوت بر موی افکاه فرمود که اگر کسی بیاید
 که بان قوت بدن باشد تارک شود یک کرد و جانب شهر بسته می زد بان طوت
 مستویانند تارک شود و چنان باشد بود و چنان بود و چنان بود و چنان بود و چنان بود
 حکایت شیخ ایسم فرید الدین فرمود که من ایسم و لغز زکند و لغز که بر آغوشی آون
 بر افکند کردی تا وقت نقل او و چه چیز تکمیل متعذر بود چنانکه گشت غام که بخت می باید بود
 و می گشت غام پرورد بود آن در افرو دادند تا آن خستاده می خن شد ششم
 بست و ختم مادیع اول سند تسع شد و بجا بود دولت بایوس بست آید حکایت
 دیاب بادشاهان انداک ایشان را در شهر شنیدن بخشی بود فرمود که سلطان شمس الدین
 بار داده بود نادر شاه شوی او کرد مطلع آن شهرین بود میت می نند از شب تونها
 تیغ تو مال پس زکافرا هست و سلطان بدشاهان شهر شنیدن بخیر و دیگر مشغول شد و
 دینسان نامر چندی خواند و بود باز سلطان شنیدن آن میل کرد و نادر گفت میت ای
 از شب تونها فرست و تیغ تو مال میل زکافرا هست و هم از اینجا باز بخوان و پس
 زنی مانت قوی داشت که چندین اشتغال ملک مطلع شهر یا ماند بود و بعد از آن از خیم خوب
 او حکایت فرمود شب بایه بود می و چون از خواب بیدار شدی و منو ساقی در و گاه بگذاشت
 و باز در ایشی و یکس بیدار نگزنی چهار شهر شاهزادیم مادیع از فرسند تسع عشر و یک
 دولت بایوس شیر سخن در دزد و سوار خادف بود که یکی از شیخ عبدل تیغی قدم ایسم
 از زیر سید که مزی روزی نیده و سحر خورد چگونه باشد شیخ عبدال الدین تبریزی فرمود
 که سحر بخور که چاشت به نام می باید که تو تکید بان حاصل شود و طاعت خدای مرث
 و محبت نیار دینده بر و انقوس یعنی این است یا در در کلاوس الشیبا فواج ذکر و

آن بگویم که از زمان آن گفت که به نوعی که در آن زمان از وقت فوت می شود بسیار
 نمکی آب زشت شازل نگاه خواهد کرد و بعد با غیر حکایت فرمود که تذکر می بردم
 بهای بیکری خوب گفتی سخن کز دشت غنق را در سخن اوستی و اوستی بودی تا به وقت
 چون باز آمد آن ذوق است در سخن او مانده بود با او گفته که سخن تو به آن بیاشنی بود است
 که اول بوده است گفت آری من بینم و میدانم بسیار که ام شوم است سبب است که
 این سخن در راه دو غلغله از وقت باشد که به نوعی که بهای الاخری سندی است
 و سبب است دولت و سبب حاصل شد سخن در آب پیری مریدی افتاد و در سنی آنکه پیری
 به نوعی که از مرید طبع نشاید کرد و نگاه حکایت فرمود که وقتی مریدی بخت پیروز شود
 چنانچه پیش از مرید قبولی نکرد و باز و او یکی سهال کرد که در باید پیر ختی مرید کند چنانچه
 داد که چنانچه سیرد کار دین نشاید که به نوعی که مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که چنانچه مرید
 باشد که سخن این افتاد که مریدان بخت خود می آیند و سر بر زمین می نهند و
 ذکر الله با غیر فرمود که من می خواستم که خلق را منع کنم از سر بر زمین نهادن اما چون
 شیخ من چنین کرد و آن منع نکرد و بنده برین حرف خرفه است که در دنیا گمانی از وقت
 نیسته اند و آیات آیه و اند و بیت کرد و اند این ارادت و بیت عبارتی است عشق
 و محبت پیر پس ای که عشق و محبت آمد در آن صورت سر بر زمین نهادن سهل خدای
 خواهد ذکر الله با غیر بر وقت این سخن فرمود که شنوادم از خدمت شیخ الاسلام فرمود
 قدس سره و العزیز وقتی شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمة الله علیه بهای سوار بر پشت برید
 پیش آن مرید پیاده بود و زانو شیخ بر سینه شیخ فرمود که فرود تر مرید پیاده
 شیخ بر سینه شیخ فرمود فرود تر زانو امپ بر سینه شیخ فرمود فرود تر مرید هم است

شیخ فرمود فروتر بر زمین بوسید انگاه شیخ فرمود که دین پیرا فرمودم فروتر فروتر
 مقصود من نه بوسیدن زمین بود هر چه فروتر میشدی درجه تو بالاتر میشد گفت
 حکایت درویشانی افتاد که شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره الغریز ایشان را
 خلافت فرموده بود بر لفظ مبارک رانیدی از ایشان درویشی بود که او را عارف گفتند
 او از جانب سیستان بود او را بدان حدود فرستاد و اجازت بیعت داد و آنچنان بود که
 ملکی بود طرف اوچ و ملتان و این عارف بران ملک امامت داشت یا تعلقی با هم دیگر
 الغریز وقتی آن ملک صد تنک بدست آن عارف را دو بخدست شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس سره الغریز فرستاد او از آن پنجاه تنک بر خود نگذاشت و پنجاه تنک بخدست شیخ
 الاسلام فرید الدین قدس سره الغریز آورد شیخ تبسم فرمود و گفت قسمت به او را
 این عارف شرمند شده بر فرزان پنجاه تنک بخدست شیخ آورد و بخود عذر بسیار کرد و راست
 الله اس نمود شیخ الاسلام دست بیعت بدو داد و مخلوق شد بعد از آن چنان بود که
 راسخ شد که استقامتی حاصل تمام کرد تا آخر الامر شیخ او را به بزرگ بیعت داد و جانب
 سیستان فرستاد و خوشنیت بیوم ماه ربیع الثانی در سیستان به دست
 پاپوس حاصل شد سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت و طایفه که در دریاچه میزیست
 فرمود که عایشه را پسیدند رضی الله عنها که مری برفت و گفت هرگاه که خود را نکند و اندک
 این معنی حکایت فرمود که فرزدق نام شاعری بود و فقیه و فاضل و فاضل و فاضل
 رضی الله عنه در جمیع کجا افتادند از آن جمیع یکی با او ریله گفت بهترین مردان در هر جمعی
 حاضر است و بهترین مردمان تهرین فرزدق شاعری را ردی اسوی حسن بصری
 کرد و گفت شنیدی که چه میگوید فواجه حسن بصری گفت چه معلوم است که بهترین مردمان

یست این زن از دوزخ فراقی شاکست بهترین مردمان نمی و بدترین مردمان هم
 چون فراقی شاعر و ذات یافت او را در خواب دیدند و احوال پرسیدند فراقی گفت
 چون پیش کسی قضا بر دهن من ترسیدم که فرم مرا فرمان رسید که ما ترا همان روز
 آفریده بودیم که خود را بدترین مردمان نداشتی بنده را سختی دزدی بود از روز غرض داشت
 کرد آن این بود که گوی بر آمده می باشد چون خواب شود و باز غمناک گردان آمد
 است فرمود که خبر چه خواب شد پیش غمناک نباید کرد به چه اندازش بهتر است
 بیشتر از این حکایت مردان افتاد که خود را بدایان بزرگان و پسران بجای خویش
 بخت و من نگاه حکایت فرمود که دیدم برون بزرگی بود او را مولانا سراج الدین بنی
 گفتندی او باب کعبه رفته بود برین نیت که اگر قاضی اهل در سید من هانجا باشد
 چون زیارت کعبه رفت جان سعادت رسید و باز دید او آن کس شد او را گفتند تو بر آن
 نیت رفته بودی چون میری هانجا من گفتم گفت آری ولی شبی من در خواب دیدم که
 جبار از اطراف می آوردند و مردگانی که بران جبار می بودند ایشان را در حوالی خود
 میکردند و بعضی مردمان که کرد بر کرد که چون بودند ایشان را از جبار بریدند و بی
 من پرسیدم که آنچه حال است گفتند طایفه که ایت این موضع دارند اگر چه جایگاه
 دوزخات یافتند ایشان را فرمان است که اینجا آیم و طایفه که نه شایسته این مقامند
 اگر دینا خفته اند ایشان را فرمان است که اطراف بریم مولانا سراج الدین گفت چون ما
 این معنی تحقیق شد باز دیدم آنم بران بنا کردیم آن موضع خواب بودند و من مسلسل
 خواب شد افتاد الله تعالی تمام شد و بیاید چهارم از کتاب قرایه الف و اعراب
 الله حسن و نیکه **ختم شد** این بحث صدق معناه که از زبان حسن است

طریقت در ششصد و دوم از راه رسول * بمقصد نوزده بتاریخ عرب * از انگاره باز کرد
 این کلمات را بنایت کرده شد تا امری که نهایت رسیده است راست دوازده سال می شود
 این نقد دوازده سال که بوقت توبه راز دوازده ماه است در نظر صوفیان وقت داشته
 است که سکه دلها را بمهر ایمان عیاری کامل و در واجی تمام حاصل آید انشا الله العزیز
 و الله اعلم بالصواب تمام شد و بیاض چهارم

مرکز خان

دیباچه نهم از کتاب ستطاب نوایه الفوائد الفاس ملک الشیخ نظام الحق و الشریع و الدین قدس سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم
 میرید و شایر بی عدم حضرت صمدیه را که از فیض فضل او در ملک سکون و عقد عقاید نظام
 یافت بوجود صاحب المکارم و الجود مستنطاز روز الدقایق مستکشف کنوز الحقایق سلطان
 الادبیا قطب العالم نظام الحق و الشریع و الدین متع الله سلیمان بطول بقای آمین
 یکی از امت ختم النبیین * نشاء جزوی کسی ختم المشیائخ * میگوید بنده حشمت
 سنجری که چون توفیق ازلی موافق احوال این ضعیف شد و سعادت ابد مساعد
 اوقات این شکست گشت الهام فطرت رهنمون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور
 و نشان مجربات جمع کرده آمد پیش ازین جلدی تمام شده است نیشته دوازده سال

است که آن باریک بینان را چنانچه در اول این کتاب گفته شد حق تعالی ذات
قدس را بر همه بندگان و فرشتگان و ملائکه و جنات و انس و جنات است نورانی و
روشن و آید که در این میان چنانچه این سخن بیان است و متعجبان بگویند و شنوند
و بیند و بیازند و دانش از آسمانی بکشد به دست و یکم از ایشان سینه تسبیح و سبزه
است یا بویست آید و در حدیثی در آن بود که حضرت خدا را با فرزند و شد که این عالم
از کتب خفیه انکار و عرفان و پس از حدیثی است اینکه سبب علما را که در کتب
نمی شود فرمود که صدق محبت متابعت است چون کسی محبت از ایشان شد بر این متابعت
کنند و زنا شایست و در باب چنانچه پیش گفته شد که او نویسد انکار فرمود که متابعت
حق در خدمت قلب باشد پیش امکان محبت است انکار فرمود تو به اما چون محبت
سویزه قلب و آید پیش امکان محبت نیست انکار فرمود تو به اما بت در حالت جوانی نیکو
و پیری که که تو بکنند و تابا شود انکار و این بیت بر زبان مبارک اندرست جوان
بر این عالم آبی به آبی سرحد خویش تا عالم آبی به سازی خود را از تیرای می
را به بزمی به آید از این فرمود که حق تعالی بنده خود را از جوانی تا پیری سیال
شبابه درین میان گذرانده در رسید و سر در قدم خواب ذکر و اله باخیز آورد و غرض از
کردن من بخدمت که از دست آورد و ام با محبت آن غرضه یادم و آنچنان بود که من وقتی
بودم بکنار آفتاب نماز شام رسیدم من بآتش شوق شدم صوت مبارک شام
دیدم به نماز و امیرتی پیش از آن بنده را بخدمت پدید نمود و دست آن
چون در مبارک شام آید به نزدیک بود که نماز شام تمام و دست بزم بنده
انما شام گذاردم بادی خود گفتم که مرا بخدمت نمی دهم می بایست و اما دست مبارک

خدمت مخدوم آمد و بیعت کردم چون آن دوازدهمین حکایت تمام کرد خواص ذکر در آن بالبحر
فرمود که وقتی مردی از دلی روان شده تا در اجودین رود و بخدمت شیخ فریدالدین قدس
سره الغریز تائب شود و در آن راه مطرب پشیمان قدمی با و همراه شود آن مطرب بسیار در زندان بود
که با آن مرد تعلق سازد آن مرد چون نیت صادق داشت هیچ بدان نایز میل نمی کرد
تا در نعلی از منازل چنان افتاده که آن مرد در آن مطرب هر دو یکی کردند و سوار شدند آن مطرب بسیار
نزدیک آمد و نشست چنانکه میان ایشان حجابی و مانعی نبود مگر در خیال آنکه ناپیوستگی آن مرد
تا سخن گفت یا دستی جانب او دراز کرد در آن حال مردی را دید که بسیار و طبایع بر روی او زد
گفت بخدمت فلانکس مریوی بر نیت تو باین صحبت آن مرد بر فور تمیز شد و پیشان چنان
زن ندید القصه آن بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره الغریز رسید اول سخن
او این گفت که خدای تعالی ترا آنروز قوی نگه داشت که من سخن در کمال فصاحت حضرت
رسالت علیه السلام افتاد و یاری بود از صحابه مگر او که پسندی فروخته بود و پشیمان شده بخدمت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و حکایت خود باز گفت پیغمبر علیه السلام ایشان را که آن
گو سپند خریده بودند و گفت یاری که آن گو سپند فروخته است پشیمان شده است شما با
دیده آن یار را نعیم نام بوده است مقصود آنکه رسول علیه السلام صورت آن حال بدین
بجارت فرمود نعیم نعیم و نعیم نعیم فرموده الیه یعنی چهار نصیحت متصل بدین فصاحت
بیان کرد نعیم فرمود شما خریده اید یعنی شر او شرایم معی آمده است بخت بند نهام
مبارک رمضان سنه تسع و سبعه ایام بشارت دست بوی رسیده شد ایام رستگاری
بود از حال او از اطراف و تشویش استطلاع میفرمود عرض داد که بدایتی که سبب
ملا عین خواسته بود این ساعت کمتر است از نسبت این حکایت فرمود که شیرین

والی اچو ولسان بود و حق شیخ فریدالدین قهرمان و سرور و عزیز و پادشاه و پادشاه
 شیخ ابوسعید مدنی او را در این مجلس گفت که انس که از این است نیست خبر و مگر خبر
 شود که انس قوی و بدانن فرمود که چون شیخ ابوسعید فریاد برآورد پس سر و سر از
 دیوار رفت و بن سال کاظم و زن داریسینه شخصی حکایت شیخ ابوسعید مدنی و پادشاهین که
 افتاد و بزرگی او و حق علیه فرمود که نشندی بود از این آقا و پادشاه و علم بیات شیخ بهار و
 زب شیخ او را در دستاری لبه و دبا و آویخته و بعد شیخ گفت با او بار هم که و یکی دبا و
 و دوم بعد از نشندی بر نه پنجه شیخ خلوق شد و خواب کرد و منه با نیز فرمود که شیخ بهار و
 قوی نفس گیر ای شدت دیگر فرمود تبعی بود در سلطان او پیش شیخ سلیمان میگفت که در لوبیا
 شیخ بهار و الدین جتاه علیه برفت او را گفت بر خیز و دکان بگرد و بهر یکدیگر میگردی آن
 بر فاست و دکان بگرد و گرد و قدم چنانچه آمده است نهاد و فرج بشیر که داشت یکمتر شیخ
 گفت که این قدر فرج بگرد از این بشیر و کتر بگرد از آن مرد نماز آغا کرد و قدم همچنان نهاد
 که شیخ فرموده بود بار دیگر او را فرمود انصرم هر چند که او را می گفت که پای چنین بند نتوانست
 فرمود بر و راهی ساکن شهر او را پادشاه رفت شخصی سخن و نفس شیخ بهار الدین افتاد و در آن
 فرمود که روزی مردی نامه می آورد و بدست شیخ ابوسعید الدین علیه السلام داد و گفت که این نامه
 یکی مردی داده است و گفته که این را بخندت شیخ بهار و الدین برسانی شیخ ابوسعید الدین چون
 خواند نامه بخنده میخند شد برفت و آن نامه را بدست شیخ بهار و الدین داد شیخ چون آن نامه
 بخواند نعره برخواست و در شب واقع شیخ بود از اینجا فرمود که چه عهدی خوش بود آن
 که آن ده سالان بزرگوار حیات بودند شیخ ابوالغیث مینی شیخ سیف الدین باغری می
 سید الدین محمد شیخ بهار و الدین ذکر یا شیخ فرید الدین روضه السید طبع حکایت شیخ ابوسعید

پیش

با خیزی فرمود رسم او همچنین بود که چون نماز شام بگذرد می همان مکان در خواب می افتاد و تا صبح
 شب بگذرد و چون شب بگذشتی برخاستی امام و موزن حاضر بودند و نماز حقن بگذارد و می بیدار
 بودی تا صبح عمراد همچنین گذشت بنده عرض داشت کرد که او سماع شنیدی فرمود که آری می آید
 همچنین که مردمان مجلس مرتب میکنند و خلق را می طلبند بر رسم دعوت انگاه سماع می کنند
 بر و پیمان نبود می او شسته بودی و حکایت می گفتی و سخن می برداشتی در میان وقت و خوش
 گفتی اینجا کسی هست که خیری بگوید انگاه گوینده بیامدی و خبری بگفتی حال سماع او همچنین بود
 بعد از آن از حال نقل و حکایت فرمود که مردی بود در بخارا شبی در خواب دید که مشایخ سوزان
 از دروازه بخارا بیرون می بردند چون روز شنبهت بزرگی آمد و خوابی بگفت آن بزرگ گفت
 وای که صاحب نعمتی از بخارا نقل خواهد کرد و هم در آن نزدیکی شیخ سیف الدین نقل کرد بعد از آن
 شیخ سیف الدین بر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بیا چون شیخ
 سیف الدین این خواب دید در آن محله تیز کرد و در تیز کرد و ذکر فراق و وداع بود خلق
 حیران ماندند که همچنین در فراق میگوید انگاه تسویه خواند بر دلین خیر باد میست رفتم ای ایران
 بسان خیر باد نه نیت آسان کردن از جان خیر باد چون تسویه تمام کرد بعد از آن رو
 سوی جمع کرد و گفت ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که سیرین مراد خواب گفته است
 که بیا من میروم خیر باد این گفت و فرود آمد نقل هم در آن نزدیکی فرمود در حقه الله علیه
 است و هشتم ماه رمضان المبارک سنه تسع و سبع و ستمایه دولت پادشاه حاصل شد الله
 عزیزی بر سعید و خدمت کی برسانید خوابه ذکره الله بالخیر او را بجا نیاورد فرمود که آنکس
 کیست این انیده او را تعریف کرد و هم خوابه ذکره الله بالخیر بجای نیاورد بعد از آن فرمود
 که بسیار کس را من می بینم چون بیستم بشناسم ما تا نام و لقب گفتن ایشان شناسم

در نسبت این منی حکایت کرد که یکی از پسران شیخ از مسلم قره‌الدین قدس
 نظام در این شب بود خدمت شیخ از چهار پسران او بدوست تراشتی و او شکاری بود
 و خدمت شیخ فطیم گشتی بود و چون او گشتی شیخ از قایت آنکه او است داشتی چنانچه
 را آنچه او گشتی زنجیری الغرض آن پسر چندی بسوی رفت بعد از چند کلام دست یکی بخت
 شیخ از مسلم سلام گفت فرستاد آنکس سلام و سلام رسانید بهین غیبت کند و مسلم را
 نظام الدین سلام رسانید و دست شیخ فرمود که کدام گفت خود آمد و باز شیخ فرمود که اگر می‌گویی
 باز آن مرگفت کند و مسلم را و نظام الدین پسر شمشیر فرمود که اگر می‌گویی باز آن مرگفت کند
 از دو نظام الدین شیخ همچنان پرسید تا آن مرگفت کند و مسلم را و نظام الدین پسر شمشیر فرمود
 آری چگونه است او است است خواب کرده بد بالیخ بر غیبت می‌سید فرمود که چگونه و یاد حق می‌گفت
 مستغرق بود که پسر خود را بعد از چندین تفهم و تفریط جای آورد از اینجا حکایت شیخ بهادری که
 از که با فرمود علیه الرحمه و الغفران که یکی بخدمت او آمد و سلام یکی نرفداشت شیخ بهادری که
 پرسید که کدام گشت آن آینه و تفریط کرد شیخ بجا نیاورد آن آینه و نشانها بسیار گفتن
 حضرت شیخ بهادری که گفت چنین گفتن چه حاجت است او مراد حق دیده است آن مرگفت
 آری او بنده شما است و مرید شما است شیخ گفت تمام است بعد از آن حکایت شیخ
 بهادری که فرمود که اگر کسی بغیری بدانی نیکو داری و علمانی که فرزندان او را تعلیم میکند
 که بسیار کردی و رسم و رادمان ایشان ریختی انکاد و حکایت فرمود که وقتی در آن
 مکان انکاد حاجت شد از شیخ توقع کرد شیخ فرمود انباری او را دهنده وای متعلقان
 فرستاد تا خانه از انبار برون گشتند در میان غله سهوی به پرتو پیه آه والی را خبر کردند
 والی گفت شیخ ما را خانه فرموده است این نقه و فنز و ده است این را بنده شیخ باز می‌برد

چون انجمنی بخدمت شیخ باز گفتند شیخ گفته فرستاد که زکریا از آن حال معلوم بود و تراب این
 آن فقره بهم داده ام کجاست سخن در ترک دنیا افتاد درین باب حکایت فرمود که وقتی مهتر
 عیسی علیه السلام بپرسه نخته رسید آن نخته را آواز داد و گفت که بر خیز خدای را عبادت کن آن نخته
 گفت من خدای را عبادت کرده ام که احسن عبادت است مهتر عیسی علیه السلام گفت چه
 عبادت کرده گفت ترکت الیه یا ایها الکافر مگر من رضی عن الله تعالی بقلیل من الزرق
 رضی الله عنه بقلیل من العمل گفت هر که از دنیا برود و از پیوستن چیز نماند لا درها و لا دنیا
 فلیس فی الجنة اغنی منه شنبه بست و چهارم ماه شوال شنبه مذکور سعادت پایوست
 بدست آمد سخن در قرات قرآن افتاد فرمود که این دو فایده در کتابی دیده ام جای دیگر که
 ام یکی درین است و اذاریت ثم رایت یغما و ملکایه امیر المومنین علی رضی الله عنه ملکایه امیر
 دوم درین است که فقره جا که رسول من انفسکم این را هم من انفسکم خوانده اند و این انفس افضل است
 کجاست حکایت در آن افتاد که وردی و طاعتی که از متعدی فوت شود گوی آن برابر برگشت نگاه
 فرمود که یک لشکری بخدمت شیخ بیا و الدین آمد و گفت که من شنبه چنین خوابی دیده ام
 شیخ فرمود که خوار تو نزد یک مده است تبویه بپوش چون او برخاست صوفی از خالقا داشت
 بیا و ادم همان خواب دیده بود چون خواب خود فقر کرد شیخ متعجب شد که آن مرد خود لشکری
 است شاید که بجنگی کشته شود این صوفی مستی است و هیچ اثر علامتی ندارد این را چگونه
 هم درین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد و آن صوفی را نماز بامداد فوت شد و خواب
 ذکره الله بالجیر برین حرف رسید چشم بر آب کرد و فرمود که بگریه فوت نماز او را برابر
 مرگ داشته بود کجاست سخن در ملازمت او را و افتاد فرمود که چیزی بر خود و دیگران
 اگر سبب زحمتی فوت شود و قهر خوانده نشود آنرا در فقر معامله از بولسند اما

چندی در گشته اند میسر شوند و غیر آنکه چون صورت شادمانه حب و دوستی بود
 سبب ملتی و بی کفایت شهر از آن در بریدند اما اگر او در معین نماند از این چیز
 و اینان نیز نیست سبب است عشق و خود را گداختن و می بود که بر سر است سبب است
 عشق و توانی وقتی او در می افتاد و این نیز بران برخاستند و او را برگ کشیدند و اینان
 سوار پیدا شدند با سینه مرتب بود و سوار بر برهنه بودند و در آن طایفه خدمت دادند
 این در از ایشان پرسیدند تا بگویند گفت که سبب است عشق و این دو میام که در دست
 دن با پیغمبرانی ایند گفت که سبب است عشق و اینان گفتند که سبب است عشق و اینان
 نیکوئی خیال بنده عرض است که در کتب کجا گویند و در سرور و انگار فرموده و تانگی که
 جوهری که احکام یافتن بهادر و او را بسیار با چندان شغل قضا و نه در دیگران بر بسیار بود
 الفقه چون پیش از آن خوانده با ما از پرسیدند که این است گفت که سبب است عشق و اینان
 مرد و ام و جامع او است بدین فرموده که اگر پرسیدند می ندانم بایستی از و صدان بداد و
 بعد از هر سخن را یافت و در نوشته شد هر سخن سبب است عشق و اینان گفت که سبب است عشق و اینان
 قدرت ریاست پناه عالی از بنده است و سبب است عشق و اینان گفت که سبب است عشق و اینان
 بدلت ایچوس رسید و شد سخن در این است و در وقت که یکس پرسید می ایچوس
 بدلت ایچاست کوی خیریت یکس این باشد که بدلت ایچاست و سبب است عشق و اینان
 بیانات باشد او این که می رسد که او از آن باز کرد آن بیانات لغو و اینان
 سبب است عشق و اینان گفت که سبب است عشق و اینان گفت که سبب است عشق و اینان
 از و سبب است عشق و اینان گفت که سبب است عشق و اینان گفت که سبب است عشق و اینان
 که چون این را بنی است و اینان گفت که سبب است عشق و اینان گفت که سبب است عشق و اینان

بعد از آن در ساجات می گشتی الهی من میدانم که این تمام بر من کجا است از آن
که رسول علیه السلام دعوی محبت قومی کرد و اندک سیلی محبت جانب من داشت این قدر
دوست بر من از اینجا بود در میان من و تو بر سر سید و قدری کل آورد از نسبت آن فرمود که
پیغمبر علیه السلام فرمود: من دنیا کم نلت الطیب والنار و قرعة عینی فی الصلوة بعد از آن
فرمود که مقصود از این نسا رعایت است رضی الله عنهما زیرا که از هر چهار دیگر میل رسول علیه السلام
جانب او بیشتر بود و مقصود از قرعة عینی فی الصلوة ظاهر رضی الله عنهما آن ساعت که او در
بود بعد از آن فرمود که بعضی گویند که مقصود از این نماز است انگاه فرمود اگر مقصود از این
نماز بودی نماز را مقدم داشتی بر من چه انگاه فرمود که خلفا را شنیدین چون امیر المومنین
ابوبکر و امیر المومنین عمر خطاب و امیر المومنین عثمان و امیر المومنین علی رضی الله عنهم برو فی رسول
صلی الله علیه و آله کان چه گفتند که دوست میداریم انگاه فرمود که بهتر جبرئیل علیه السلام
بیاید و او نیز از حضرت غزت فرمان رسانید که من نیز سه چیز را دوست می دارم و آن است
که شاب تباب و عین باکی و قلب شامخ و حتی سخن در آن افتاد که خلق پیش بزرگان
سکاه و خدمتی که می آید چه بهتر در نمینی حکایت فرمود که یکی خدمت شیخ الاسلام فرید الدین
الغزالی که از کار دی خدمتی آورد شیخ آن کار بدو باز داد و گفت بر من کار بسیار
سوزن آید کار و آلت قطع است و سوزن آلت پیوند لختی سخن در آن افتاد که خلق یکدیگر را
عیب نمیکند برفقا مبارک داند که اگر کسی یکی را عیب و طعن میکند اول باید که بنشیند و اگر
عیب در من هست یا نه اگر عیب در او باشد او را شرم نیاید که بعضی خود مبتلا باشد و اگر
را بدان عیب طعن کند و نیز اگر کسی را عیب نباشد که آن دیگری را هست شاکر آنکه خدای
غزوجل او را از آن عیب نگاه داشته است دیگران را بدان عیب طعن نماید که در لختی

و نسبت
بقتضی داعی کردن
و کجا نسبت کردن

۲۴۷
درین میان فرمود یکی از فاضلان گفت که درین وقت نمک است و نه دست خورده و در
روایه طایفه بشنود او را اعلی است فرمودند و بعد از آن فرمود چیزی که حرام است بچشم کسی
نشود چیزی که حرام است بچشم کسی نام نشود که هم در میان گفت شد همین حکم سماع
نما شافعی فرمود علی سماع را بیان نماید و بگوید و شبانه برضت علماء ما هم
ما گفته اند این فتوات بر چه حکم بنا کرده حکم میان شما یکی از ما فاضلان گفت که هم این
سعی اند و ایشان است مانده و در فقهی که چنگ و باب مزایر بود در قصه کار در فرمود اگر
آخیر فرمود که نیکو نگردد اند از ما شتر غصت نام شروع است بعد از آن یکی گفت که چون
باید از آن مقام بر روی آن در بایشان گفته که شما چه کردید و در آن جمع مزایر بود سماع چنانچه
شدید و دوس کرد و ایشان جواب داد که چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا
مزایر است یا نه و بعد از آن به بالا نیز چون این سخن بشنید فرمود که این جواب هم خبری نیست
این سخن در مجلس مصیبتها باشد و در میان بنده و غرض داشت کرد که این صاحب در صد و
معنی غم کرده است و این دو مصراع غرض افتاد **گفتی که نبرد من حرام است سماع**
که نبرد حرام است حرامت با دانه و خواب ذکر دانه بالا نیز فرمود آدمی انگاه این بیانی
تمام بزرگان مبارک نه بر داعی دنیا طلبا جهان نکات با دانه و این جبهه مردان
با دانه گفتی که نبرد من حرام است سماع نه کرد و حرامت حرامت با دانه و با نبرد
در نداشت کرد که اگر عالم این باب بخی گفته گفتی سماع سخن گویند نیکو نماید ما آنکه
در میان فاضلان است و بگوید فاضل گفته که هم نبرد او حرام باشد آنکه که خود نشنود اما
دیگران خصوصت نمک که شنود و خصوصت حضرت در ایشان نیست و در ذکر و با نبرد
فرمود مردمان معنی حکایات گفت که حضرت علماء بشتند و خبری نمی گویند و یکی ناگفته

غریبه میکنند حکایت فرمود که وقتی مسلمانی امت می کرد جماعتی از علماء و غیر آن افتد اگر چه
 یکی غایب باشد هم و آن ناز چهار کانی بود که امام را قعده اولی شب سیوم کعت متصل دوم کعت
 برخواست چون او نشسته بود دست و در دل کرد که این چگونه تمام می باید کرد علماء که ایشان اقتدا
 کرده بودند نیز ساکت بودند آن عامی غلبه کرد که بجان آمد چند آن جوانی که بگفت کنار خود را باطل
 کرد چون امام سلام نازید و روی خود آن عامی کرد و گفت اسی خواهد بود که کسی که پذیرد غلبه کردی
 و ناز خود را باطل کردی بنده عرض داشت که در کماله را که منکر سلطان اند بنده نیکو میداند و بزرگداشت
 و قونی تمام دارد عرض آنکذا ایشان که سماع نمی شنوند همچنین میگویند که ما از آن نمی شنویم که حرامست
 بنده سوگند نمی خورد و اما راست عرض میدارم که اگر سماع حلال بود می هم ایشان نشینند
 خواهد که الهی بنده بدین سخن تبسم فرمود و گفت آری چون در ایشان زدونی نیست چگونه
 نشینند و در هر چه نشینند و در هر چه نشینند و در هر چه نشینند و در هر چه نشینند
 بیشتر سخن در جماعتی افتاد که اگر چه بیماری شوند البته نامکمل است طاعت مهربان خود نمی گذارند
 درین باب حکایت فرمود که بزرگی بود بر آب خانه داشت او از رحمت ماضیه شکست و با آنکه
 بقضای حاجت برقی بعد از قضای حاجت در آب بآمدی غسل کردی و دو گانه بگذارد تا از
 قوی تر شد مثل است باریسی با حاجت بودی همچنان در آب برقی و غسل بکردی و دو گانه بگذارد
 تا شش شست کرة او را حاجت شد هر صحت بار در آب بیت و غسل کرد و دو گانه بگذارد تا آخر
 بار هم در آب بود که جان تخی تسلیم کرد خواهی که الهی بنده بدین سخن تبسم فرمود و گفت
 زهی روحی در کار طاعت که تا نفس آخرین از آن قاعده نکشت بعد از آن فرمود که مردم را از
 کسی شود آن دلیل خیریت اوست او نمیداند انگاه فرمود که اگر ای بخت رسالت آمد علیه السلام
 و امان آورد بعد از چند گاه باز بخدمت رسول آمد و گفت یا رسول الله تا انگاه که من امان آوردم

برای آن اخصائی پیدا شد و بهت و بیمش و از محبتی باشد بر آن عزیزم فرمود که
مومن از این تضرع می پدید شود و نفس مرضی در حال است ایام باشد و خواب و بیداری
باید و فرمود که قیامت مساوی است و تفاوتی در این در میان نباشد و هر که در حق آن فرمود
ای که شایسته و برینا قیامت می بودیم و آنچه در نفس حال باشد ایشان را بر آن قیامت نیست
دریغ باشد که به خلق گویند ای کاش من نیاهم بخوبی حال می بودیم و دو چشم دوم را می گویند
آنکه سعادت این پس حاصل شد و پیشی جوانی نشسته بود وقت بر ناستن یک
ایست بر ناست بنده عرض داشت که در یکیری که به ایشان میگویند از کجاست فرمود که من
از طعام خوردن یکیری آمده و آن یکیری منی که است یعنی شکری که کن نعمت خدا میگویند بعد از آن
فرمود که وقتی رسول خلیل السلام صحابه فرود آمدند میباید که فرود از اهل بیت برین
نموده بود و مثل ایشان دیگر یاران بر یکسر نشستند یکیری گفتند باز رسول خلیل السلام
مثل اهل بیت شما خوابید و در مثل ایشان میباید که یکیری گفتند باز رسول خلیل السلام
فرمود که انصاف از اهل بیت شما خوابید و در انصاف ایشان دیگر باز صحابه یکیری گفتند انصاف
فرمود که باید فرمود که درین محله یکیری گفتن بجای نداشت اما اینکه بعضی از ایشان
به مساحتی گویند که یکیری گرامی نیامده است بعد از آن بنده عرض داشت که در ذکر این
میگویند اگر آیت است چگونه باشد فرمود آیت است گفتن بهتر انصاف فرمود صحابه که قرآن
چنان خوانده می که کسی معلوم نکردی چون آیت سجده رسیده سجده کرده می انگارند
شدی در ایشان قرآنی خوانند و چشم بسته و چشم باز و می دانند و در آن
میشد سخن در سلام و جواب است فرمود که چون بهتر آدم از حق تعالی بیافریند
از زبان او بود و او فرمان داد که هر که متعرب آمد من کن و جواب داد که

فرزند آن سلام و جواب بچنان باشد بهتر آدم علیه السلام ملائکه را سلام گفت السلام
 علیکم ملائکه گفتند علیکم السلام و رحمة الله وبرکاته این حکم میان فرزندان آدم ماند بعد از آن
 فرمود که اگر بیاید بچنین گوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته جواب بگوید که بایگفت جواب
 او بچنین بایگفت علیکم السلام ورحمة الله وبرکاته انگاه حکایت فرمود که وقتی صحابه
 رسول علیه السلام شسته بودند یکی در آمد و بچنین گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یکی
 از حاضران جواب سلام بچنین داد علیکم السلام ورحمة الله وبرکاته و منفرته ابن عباس
 حاضر بود او گفت بچنین بایگفت جواب سلام تا برکاته پیش نیست بنده عرض داشت که
 که اگر یکی نماز نفل میگذازد بزرگی در رسید مصلی ترک نماز نمی کرد و بدو مشغول می شود چگونه باشد
 فرمود نماز خود تمام می باید کرد بنده عرض کرد کسی که نماز نفل میگذازد برای ثواب دریافت
 سعادت میگذازد نه نیمان اگر سر او در رسید او را در قدوس سعادت بسیار است عقا
 بر اینست که این دولت صد بار بزرگان ثواب باشد فرمود که حکم شرع بچنان است انگاه
 حکایت کرد که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه بر گرانه آبی رسید مریدان را دید که
 وضو می ساختند چون شیخ را دیدند هر یک تعظیم کردند از وضویم کله برخاستند یک صوفی تمام وضو
 کرد انگاه بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود میان این دو ایشان در پیش من
 که وضو تمام کرد انگاه بتوسط شمشیر آید بنده عرض داشت که کسی نماز نفل ترک گیرد و تعظیم
 مشغول شود او را تکلیف توان کرد فرمود خیر پس برو قی عرض داشت بنده در سوخ اعتقاد
 مرید در حق میر بر نقض مبارک را ندک که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
 بدر الدین اسحاق را آواز داد بدر الدین در نماز بود هم در نماز جواب بلند گفت لیکن بعد از آن حکایت
 فرمود که وقتی رسول علیه السلام طعام میخورد یکی را آواز داد آن یار در نماز بود در آمدن درنگی کرد

بنا بر اینست که

بر این پایه هم فرمود که چنانچه نیامده است و تا به روزم بر این پایه هم فرمود که چون
 اندی رسول ندی بخواند بقدر نیابت باید کرد و بنیت بر این پایه مبارک و اگر فرمودند
 که زبان بر این پایه هم نگاه حکایت فرمود که یکی بنیت شبلی گفت که من
 توی شوم شبلی گفت بشرطی ایدت تو قبول کنم که از این فراموشی مرگیت بچنان
 شبلی گفت که از این چه بگوید سگویی مرگیت که از این چه رسول الله شبلی گفت بچنین
 آن الله شبلی رسول الله مرید بر فرمود چنان گفت بعد از آن شبلی گفت درسته الله که شبلی
 از یکا کزن کینه اخضر است رسول خلیل الله هم است می آمد و در امتحان می کرد
 سختی حکایت در نماز جمعه قار که در نماز جمعه اولی الله است فرمود پس تاویط
 نیست مگر آنکه کسی ندیده باشد از این امری اما اگر بخواند که برود و در نماز جمعه قار
 باشد و نگاه فرمود که اگر کسی یک نماز جمعه فرود یک نشسته سیاه بر دل او پیدا شود و اگر
 کسی در بنده نرود و نقطه سیاه پیدا شود و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود
 و در این میان حکایت مسلمان غیاث الدین بلبن در افتاد و در وقت
 در نماز جمعه باوقات خسته غصه و غم و اندک فرمود که وقتی با قاضی لشکر می گفت
 که شب گذشته شب بزرگ را بود قاضی لشکر گفت که شما ایم بر شش ساله گفت
 که آری میان بنده و خدا شکر کرد که شب تو بوده باشد فرمود آری که شبی بزرگ بود
 که ایشان دریافتند در احوال یکدیگر مصلحت شده است چه دوم ماه جادی الاول
 سنه فشین و سبب سعادتی با یوسف سیر شد حق و نماز افتاد و در این بر سر
 تسبیح می آید گفت یا بر سر بر سر فرمود که امام غنچه تکی الله بنده فرمود است
 که در وقت اولی تسبیح گوید بر خدایت آید و دیگر که غنچه تسبیح گوید و بنده

بر سر هر سورت انگاه فرمود که ای امام اعظم سیفان توری یک یا زبیر گوار دیگر مدعی گشته اند
 وقتی در جمعی بودند سیفان توری و آن یار امام اعظم سوال کردند که مصلی تسمیه گوید بر سر هر سورت
 یا بر سر سوره مقصود ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد نگوید حال در نفی تسمیه می افتد بکنند
 الخوض ایشان سوال کردند که چه میفرمائی تسمیه بر سر رکعت و بر سر سوره که گویند خدایا بگویند از کما
 علمی که در امام اعظم بود نگاه داشت ادب گفت یکبار گویند خواهد ذکره الباقی فرمود که مقصود از
 حکم او بود ایشان هر گونه که خواهد تصور کنند خواهد بر سر رکعت و خواهد بر هر سورت لختی سخن در
 شأن افتاد و دعاریشان انگاه فرمود که یاری بود از یاران شیخ الاسلام فرید الدین ابن
 محمد شافعی غوری گفتندی مردی صادق بود و معتقد وقتی از خدمت شیخ آمد مضطرب و حیران
 فرمود که چه حالت گفت برادی دارم بخور و در میان که در وقتی پیش نموده است این ساعت
 که من بخدمت آمده ام عجیب تمام شده باشد سبب آن درم فرمود برشته ام شیخ الاسلام
 فرید الدین قدس الله سره الغریز فرمود که بچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر بچنین
 با کسی ننگویم انگاه نمود و گفت برادر تو صحت غلبه یافت محدثه بجاست و بخانه رفت
 برادر را دید نشست است و طعام نخورد یکشنبه به قتم ماه جادی الاول است و شرفین
 بدولت باموس رسیده شنبه عرض داشت کرد که یکی آب می خورد و دیگران دست پیش
 دارند این سنت است خواهد ذکره الباقی در تامل شد یکی از حاضران لغتی خیزد و خواند گفت این
 حدیث است هر که دست پیش کند در وقت آب خوردن دیگری آمرزیده شود الله خواهد کرد
 الله بالخری بلفظ مبارک را نزد این حدیث در کتب احادیث معتبره مشهور نیامده است آید که
 بوده باشد حدیثی که مردم نشنودن توان گفت که حدیث رسول نیست اما این توان گفت که کثیری
 که احادیث جمع کرده اند و اعتبار یافته نیامده است ازینجا که احادیث افتاد انگاه فرمود

[illegible]

قی می باشد باز بدو است تو بر سر ملائم خیال حکایت فرمود که مطرب بود و قمر نام حسنی و جوانی
 عالی داشت در آخر عمر با بابت پیوست ارادت آورد شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر محمد بن
 مدرس اندلسه الغریز از اینجا زیارت کعبه رفت چون باز آمد بهمدان رسید و آمدن را
 در آمدن او خبر شد کسی برو فرستاد و گفت بیا پیش من سماع کن آن عورت جواب داد که
 من ازین کار توبه کرده ام و زیارت کعبه دریافته پیش این کار نخواهم کرد و آمدن او متبدل
 کرد و رسید آن عورت در مانند بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال باز گفت شیخ
 فرمود ملا باز کرد من شب بجهت کار تو مشغول غلام شد و با برادر خواهم گفت چون با بدو شد آن عورت
 بخدمت شیخ آمد فرمود که هنوز در خانه تقدیر یک محییت تو باقیست عورت در مانند و کمال ملک
 همدان نگذاشت تنبیش ملک برود چون جنگ بیاورند و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع
 آغاز کرد و می رانگ کرد که در جمله در گرفت اول ملک همدان تایش شد بعد از آن هر که میخواست تایش
 و الحمد لله رب العالمین **شنبه ششم ماه مبارک حبسه** آنکه کور سعادت پایون میسر شد
 سخن در علم افتاد و دیانت قاضی قطب الدین کلشانی رحمه الله علیه فرمود که او در طمان بوده است و او را
 مدینه بود علیه شیخ بهار الدین زکریا رحمه الله علیه بهروز بیاورد اینجا حاضر شدی و نماز آنجا که در
 امامان قطب الدین از او پرسید که از مقام خود چه اجازتین دوری آیی و اقامه ای کنی شیخ جواب
 داد من برین حدیث کار میکنم من صلی خلف عالم تقی حکما حاصلی خلفت نبی مرسل بعد از آن
 خواجده ذکره الله بالآخر فرمود که من همچنین شنیده ام العبد علی الراوی که روزی شیخ بهار الدین
 زکریا بیدان مقام حاضر شد که قاضی قطب الدین نماز با اتمامت میکرد و میگفت که گذارده بود
 شیخ بدوم رکعت پیوست چون قاضی قطب الدین تشهد پیش از آنکه سلام گویند
 شیخ بهار الدین برخاست و نماز خود تمام کرد چون از نماز خود فارغ شد مدتی قاضی قطب الدین

اتحار الایمه بر طرف دیگر دویرون خورم گاه بودند چون قاضی قطب الدین درآمد او را
 گفتند که تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دست علوی مقصود چون نزدیک سلطان رسید
 و سلام کرد سلطان بهر خاست و دست او گرفت و درون خورم گاه بر دزدیک خود نشاند
 البته حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رحمه الله علیه فرمود که چون او در بدایون رسید
 چند گاه آنجا ساکن بود مگر روزی مصلحتی در خانه قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بدایون بود
 بیاید خدمتگاران که پیش در نشسته بودند گفتند که قاضی این ساعت در نماز است نماز
 میگردد شیخ تبسم فرمود و باز گشت این سخن گفت که قاضی نماز میداند گذاردن الغرض چون شیخ
 باز گشت و انچه بقاضی رسانیدند که شیخ چنین سخن گفت دوم روز قاضی کمال الدین بنحسب
 آمد و معذرت کرد و این سخن باز رسید که شما چگونه فرمود که قاضی نماز گذاردن میداند من چندین
 نشستم در نماز و احکام آن شیخ فرمود که آری نماز علما دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی گفت
 که فقر انچه در کعبه زود بیکر میکنند باقران دیگر بخوانند شیخ فرمود که خبر نماز علما را بخین است
 که خبر کعبه دارند و نماز گذارند و اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و اگر در محلی باشد که
 هم معلوم نباشد تحریر کنند قبله علما ازین سه بیرون است اما فقر تا عرش نشینند نماز نکنند قاضی
 کمال الدین را اگر چه این سخن گران آمد من گفت از آنجا باز گشت چون شب درآمد قاضی را در خواب
 که شیخ جلال الدین تبریزی رحمه الله علیه مصلی بر عرش انداخته نمازی گذارد دوم روز این سرور
 بزرگ در جمعی حاضر شدند شیخ جلال الدین تبریزی آغاز کرد ای فلان قدر کار علما و مرتبه ایشان
 معلوم است ایشان را بهمت و بهت بر تریسی باشد خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا
 جهان شوند مرتبه ایشان ازین برتر نباشد اما در ایشان را مراتب بسیار است بایه اول این بود
 که شب گذشته بقاضی نمودند قاضی کمال الدین چون این سخن شنید برخاست و بمعذرت

[illegible]

شیخ کیر آمد و اجازت ارادت و بیعت طلبید و دستوری خلق خواست شیخ فرمود که این
 از خانواده شما داریم مرا حجب نکند که ترا دست دهم و آن حمید الدین الحاج بسیار کرد که البتین
 مرید شوم شیخ دست داد و فرمود که سر حلق کن القصه آنروز که او مخلوق شد مولانا نصیر الدین
 که بجهت و از شدن موی سر او و مطلبید او نیز مخلوق شد بهر افقت او الحسی تخنی در دعاء
 اموات افتاد بند عرضداشت کرد که اینک بر تربتها قرآن و دعای نالیند چگونه است فرمود
 که نیشاید نشت بر جابر کفن نیز غیباید نشت چهارشنبه هفتم ماه شوال سنه شصتین و سی و هجده
 دولت پایوس است آمد سخن در بزرگی مولانا بران لمخی افتاد حکایت فرمود که او حکایت کرده
 است که من غرور بودم بقیاس نجبال یا شش سال که کم و بیش برابر پدر خود در رای میرفتم مولانا
 بران الدین مرغینانی صاحب هدایه پیدایش پدر من از تو تحاشی کرد در کوچ دیگر رفت مرا بر
 جای بگذاشت چون که مولانا بران الدین مرغینانی نزدیک رسید من پیش رفتم و سلام کردم
 در من نیز بیدار این سخن گفت که من دین کود که نور علم می بینم من این سخن شنیدم پیش رکاب
 او روان شدم باز بلفظ مبارک رانند که خدا مرا بچنین میگوید که این کودک در روزگار خود عظمی
 خواهد شد مولانا بران الدین لمخی میگوید که من این سخن شنیدم و بچنان پیش میرفتم باز مولانا
 بران الدین مرغینانی فرمود که خدا تعالی مرا بچنین میگوید که این کودک چنان بزرگ شود که
 بادشاهان بر در او بیایند و آنچه ذکر دهم البتخر چون این حکایت تمام کرد بلفظ مبارک رانند که مولانا
 بران الدین لمخی را با و نور علم کمالی صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها می گفتی که خدا تعالی مرا
 از هیچ کیره نخواهد پدید آگاه خواهد ذکره البتخر تبسم فرمود که مولانا بران الدین این سخن
 بگفتی که خدای عز و جل مرا از هیچ کیره نخواهد پدید این هم گفتی مگر از یک کیره از ویر رسیدند
 که آن کیره کدام است گفت سماع چنگ که آن بسیار شنیده ام و این ساعت هم بشنوم

و نسبت به یکدیگر است و چون سنان افتاد و نزد کسی که سنان و دین چشمت
 میوه الدین نگری شاهد است و در آن میوه الدین به چون او قاضی شد و سنان
 و نسبت ایشان به یکدیگر است و نسبت پذیرفت اما قاضی میوه الدین تا گوری علیه مرتضی بماند
 و بیان مناسبت کرده و خصوص بسیار هم بدین جهت ثابت بود تا وقتی نزدیک کرشک
 رسید او را در خانه دعوت کردند و شمع تشبیه الیه به اختیار هم نمی بود و نه چکان گیر و نه گمان
 سوزنای را خبر کردند که این سوان است او به بی نظیم بود و خانه خود با فدا مستحاران و متعلقات
 خود را در آن شد تا در آن خانه رود و سماع را شروع کند قاضی حمید الدین ناگوری را خبر کردند که این حال
 او به هم خانه را گفت و به سنان پنهان شد و چند ترا بطلبید و پیدا شد و همچنان کرد بعد از آن که
 حمید الدین فرمود که ای بازگشتند و باز کردند و سماع آورد و نود و یک الدین سمرقندی چون باغ خانه
 نو در در خانه رسید و رسید که آنهم خانه گجاست گفته که در غم خانه مافرنیت باز پرسید بگوید
 آنهم بسیار که در غم خانه گجاست گفتند ما به ایم که گجاست که در سمرقندی چون غم خانه
 نه دیریم از بازگشت خواج و ذکر او را با فیض چون بر خیزد رسید فرمود که قاضی حمید الدین
 ناگوری بیکو تبریری کرد که غم خانه را غایب کرد یعنی بی اجازت غم خانه آمدن نیامده است
 و اگر کن سمرقندی بی اجازت آمده ای به موافقت بودی بعد از آن فرمود که بر زمان شد
 قاضی حمید الدین ناگوری مناسبت کردند تا وقتی هم ملاقات شد الدین بجزر بخور شد
 قاضی حمید الدین از غم خانه که در ایشان را باشد بر ملاقات شد الدین بجزر آمد و خبر
 کرد که قاضی حمید الدین آمده است و مرخص است از غم خانه اگر گفت آنکه او نه از سمرقندی می گوید او
 آمده است من می دانم بنیم القصد او را باز داد و بحال بنده غم خانه است که در غم خانه
 از این مشرق خوب است خواج ذکر کرد که با خبر فرمود و درین سخن بسیار است و در میانه میانه

جواب آن بسیار دادند گفت ایامی در خانه خود چیزی میگوید مردم چگونه بعد از آن فرمود که قاضی
 کبیر نیز با قاضی چندی تا وقتی قاضی حمید الدین و قاضی کبیر مولانا بران الدین را با هم بر سر
 میزنند قاضی حمید الدین بر سر نه سوار بود و ایشان بر سپان بلند و پاکیزه القصد و
 مولانا بران الدین قاضی حمید را گفت مولانا کرب شما نیک صغیر است قاضی گفت به از کبیر
 خواجہ ذکرہ اسد بالخیر تسبیح فرمود و گفت برین چگونه جوابی داد چنانکه بروی اسد عرضی
 نیاید بعد از آن حکایت فرمود که چون ذکر سماع قاضی حمید الدین بسیار شد مدعیان آنوقت
 فتوی کردند و جوابهاستند و همه بشتند که سماع حرام است نقیصی بود که با قاضی حمید الدین
 آمد و شد داشت مگر او هم در آن فتوی چیزی نداشت این خبر بقاضی حمید الدین رسانیدند و در میان
 آن نقیصه بخدمت قاضی حمید الدین آمد قاضی از وی اسو او کرد و گفت تو هم جواب آن بشتند
 نقیصه شمرنده گوشت گفت آری بر عیض خواجہ ذکرہ اسد بالخیر فرمود که آن روز قاضی
 حمید الدین چیزی از سر خود بیرون داد و الحضر چون آن فقیه گفت آری بشتند ام قاضی حمید
 فرمود که آن مفتیان که جواب بشتند اند نزدیک من ایشان هنوز در شک داردند اما تو از ده
 شده و اطفالی از بچا حکایت قاضی حمید الدین را بیکلی افشا علی الرحمة فرمود که او گفته
 مکن درین شهر آمده ام بهوای قاضی حمید ناگوری آدم خون بر سپدم او پیش ازین نقل
 کرده بود روزی مجموعهات قاضی حمید الدین را پیش طلبید و آن کتاب که او در میان بشتند
 مطاله کردن گرفت بعد از مطاله بروی او متعلمان کرد که حاضر بودند گفت اینچنین شما می
 هم درین کاغذ با هست و اینچنین خوانده آید مردم در میان این بشتند و آنچه من خوانده ام هم در میان
 و اینچنین خوانده ام هم بشتند سیمین ششم ماه ذی القعدة سنه الف و کور دولت پایکون
 بدست آمد سخن در ادو لیا حق افتاد و راستی ایشان با معامله خلق و تیره آن انگاه حکایت

۵
 بخندید و فرمود
 بنظر من
 سواد و ادب
 و اینچنین
 و اینچنین

باطلی باطلی
 ظاهر است
 است

زود که میشد و بدین که بود و او را به حساب آهسته می رفتی به بون و به حساب
 به طرفی سفر کردی سپیدی چند و میانه بود و او را به حساب که در پیش رو داشت که از آن یکی
 یکمشتی گوشت بفرزشتی و سیم جمع کنی تا آمدن من باشد و نقد بعد از چند ماه
 بیاید کنی تا از آن استخوان به این بود و او را به حساب که این استخوان را به
 او را به حساب بود و استخوان که سپیدی کنی که فرموده بودی که گوشت بفرزشتی و بمان
 کردم پیش گفت استخوانها را بفرزشتی گفت فلق از من گوشت فرمید کنی به استخوان
 فرمیدم پیش ازین سخن برخیزد و گفت بیا سیم من بزیان آوردی من و مانند این
 بسیار میگفت و میمان او را به حساب گفت چه قدر سیم زیان شد و با ش پیش
 رفتی گفت مقدار است بزرگوار من کم کردی او را به حساب است به عاید داشت و در آن
 سره از غیب پرست آمد آن پیش به بناد چون بکشادندیت هزاره نیار بر چون
 و حکایت تمام شد بنده عرض داشت که که بعد از حساب از تصایب مستعدان بود و فرمود
 که خیر حلالی تصایب متافران بود و منی بر تصایب بارک باشد من بر تصایب شوم
 کشیده است و من پرست شوم که بیا از آن بدین بنده عرض داشت که که این
 بعد از تصایب فرمود آری انگاه بر لغت مبارک اند که بدی بی هم تصایب بود از او یا حق
 نزدیک فرستد فلق از و نمیدانست قاضی نورالدین باقله و اول حال بود بسیار
 تمام قاضی آن تصایب گفت توفیق میخواهی قاضی نورالدین گفت مرا می باید که من قاضی
 شوم گفت که برو قاضی خواهی شد بعد از آن فرمود عزی دیگر هم برین تصایب می
 از او پرسید که ترا چه می باید گفت مرا می باید که امیر دوشوم آن مرد گفت بر میزد
 خواهی شد لوم میزد او شد انگاه فرمود که مولانا و جیه الدین حسام در مباحال هم

برآمد و شد داشت وقتی از او پرسید که ترا چه می باید مولانا و جیلدین گفت که مرا علم
 می باید و نیز عالم شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب آشنائی داشت روزی از آن مرد پرسید
 که ترا چه می باید این مرد گفت مرا تعلق کجبت حق می باید آن مرد از جمله اوصالان شد انگاه خواهد
 ذکره الله بالآخر فرمود که من آن قصاب را دیده بودم ششصد بست دوم ده ذی القعدة سنه
 المذکور سعادت پای بر حاصل شد سخن در علویان افتاد بنده را سخنی در خاطر بود آن
 عرض داشت شد و آن سخن این بود که آن بعضی علویان شنیده شده است که مصطفی علیه السلام
 خطی نوشته بود که فرزندان من بعد از این مسلمان را اگر خواهند بفرستند ابو بکر صدیق و یا عمر
 خطاب رضی الله عنهما آن خط را پاره کردند این سخن راست است فرمود که خیر این معنی در این
 کتابی نیامده است اما عزیز داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول واجب است
 بعد از آن فرمود که آنکه از آل رسول است از و ناشایستی در وجود نیامده است انگاه حکایت
 کرد که بسمر قند علوی بود صحیح النسب او انجلی سید اجل بود و حسب کتاب نافع بهو القرض
 ابو جابر در خانه داشت آن جابر پسر آورد آن پسر خجالت و یا شش ساله شد که در پیش تافه
 سقای در آمد و مشک پراک کرده چون آب بر بخت بدون رفت و باز آمد همچنان مشک
 پراک کرده این بار مشک را خسته شده بود اندک اندک آب بیرون می تراوید سید اجل
 پرسید که این مشک را چه شد سقا گفت من این مشک را پراک کرده می آوردم پس شما تیر و
 لمانی خورد ساخته است او تیر زد این مشک را قدری حوران شد سید اجل چون این سخن شنید
 درون خانه آمد جابر را گرفت و تیغ بر کشید و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نخواهی
 گفت ترا نخواهم گشت و آن سخن اینست که راست بگو این پسر از که آورده جابر اول پنهان
 داشت آخر تبر سید گفت این پسر از فلان غلام آورده ام سید اجل این سخن شنید

این که آن سپید کرد و بعد کرده بود یک بعد از آن که از آن سپید است
 در خصلت نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در این صلی بود در خانه ای سپید
 شد که در آن زمان در غریب بود چنانکه در سم غوام باشد ولادت آن سپید کرد و
 در یک کشتی در آن کشتی او را بر برد و در آن کشتی او را بر برد و در آن کشتی او را بر برد
 پیدایش یک میام و او را پیدایش یکت باری به بینا که سپید شد و او را پیدایش یک
 باز فرمود و او را در تعلیم قرآن کردند و علم ادب آموختند و قصه خواب کرده و بعد از آن
 علوی را دیده بودم یکی نری خوشی تمام بود نگاه او عالی شد چنانچه تا پیشتر مل بر او
 بد کرده ادبی و مصلحتی تمام داشت چنانچه هر یک به حقیقت کردی که این را می بیند
 علیه السلام گفتی حکایت دیدن آن شوق افشا که از آن دیدن یکی شنیده بود که گفت که
 بخندت بشنید که سلام فرمود این قدس سرور و لغز زاده پیشی از نیز بود و شب فدا باقی
 بودی چنانکه جاها را بنایت ریگین شد و او را گفت چرا جاها نمی خوری پس جواب داد
 چنه نه هم گفتم چرا جاها می نمی خوری و این بار خفت تر گفتم مرا گفت فرست ما را شستن
 کجا است و این سخن بگویم گفتم نگاه به در این محاق گفتم چرا که مرا آن جواب داد
 بدان جای که گفتم که فرست ما را شستن کجا است مرا پیشی گویند آمدی گفتی سخن
 ذوق و شوق افتاد و خنده اشتیاق سالکان نگاه حکایت فرمود که در لباد داشتند
 بود که سخن کزای داشت که در بر قاضی لباد و گفتم مرا از این زیارت که است بهمان
 در ما بروم قاضی گفت که کجا خوشی گفت عالی سخن و در سیاح تو خلق را نافرمانی آید
 از رفتن بالستاد چون سال دیگر شد بدان که شمنه بر قاضی آمد و اجازت جلبید قاضی
 او را جزئی داد و گفت که خوشی رفت باز آن شمنه که شش سال سپهر باز بر قاضی آمد

دگفت در اشتیاق که عظیم نال است اجازت ده تا بروم این بار قافلی گفت ای خوبه که انرا
 اشتیاق که غالب بودی را اجازت طلبیدی و در مشورت کردی نگاه خواهد کرد که بعد از این نیز بر حفظ
 ساک را نذر در مشق مشورت نیست یکشنبه یازدهم ماه ذوالحجسته نذر کرد بدولت پایوس سید
 سخن در کشف و کرامت بود فرمود که پیش ازین ده اندر پرت عورتی بود او را بی بی فاطمه سام گفتند
 در غایت صلاحیت و نیکوگی معمر شده بود من او را دیده بودم پس غریزه عورتی بوده است این دو صفت
 از او یاد داریم بجهت بسیار گفتی در حساب حال هر چیزی چند آنکه این دو مصراع از او یاد دارم ع
 طلب کنی و به جان خواهی نه بهر دو طلبی ولی تیر نشود نگاه فرمود که شیخ نجیب الدین علی
 رحمه الله علیه باین فاطمه مودت بوده است بر طبق خواهر و برادر خواندگی شبها بودی که شیخ نجیب
 را فاقه بروی و سبب او اهل بیت او را نیز فاقه بودی چون چنین شبی یکشنبه شنبه دوم روزان
 چاه بی بی فاطمه یک قرص بزرگ نیم می و یک می است یکی را دی و تحویل بر شیخ نجیب
 متوکل فرستادی و گفتی که شب ایشان را فاقه بود وقتی چنین قرصی فرستاده بود شیخ
 بطریق طبیعت می گفتی الهی چنین که این عورت را از حال من می آگاهانی پادشاهی شهر رایا گاه
 تا خبری بابرکت فرستد باز تبسم کردی و گفتی پادشاهانرا آن صفا کجا باشد که آگاه شوند
 خواهد کرد که بعد از آن فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم روی من کرد و گفت کرد
 است آید خبری دارد اگر تو آن دختر بخوای تنگو باشد خواهی گفت جواب دادم که وقتی بخدایت شیخ
 فرید الدین قدس الله سره العزیز بودم آنجا جوگی بود و سخن در آن افتاد که بعضی فرزندان این زمانه بی
 بیرون می آیند که مردمان وقت مباحثت نمیدانند بعد از آن جوگی آغاز کرد که می سی روزی
 یابست و نه روز هر روزی را خاصیتی است مثلاً در اول مباحثت کند فرزند چنین آید و اگر روز دوم
 کنند چنین آید تا هر روزی تعیین نمیکرد من آن روز را پرسیدم گرفت و آن هر روز را یاد میکردم

انگاه آن جناب را خشم نیکو شنود و بین کرد و گرفت اسم من این سخن گفتم شیخ فرمود این سخن
 سره لغوی روی دی من کرد و گفت تو ازین خبر با هر چه می پسندی که ترا بزرگ کار خود آید خبر
 مذکور اسد بالیه فرمود چون من این حکایت پیش بنی فاطمه گفتم گفت معلوم کردم که این
 انگاه گفت آری نیکو دختر خواستی من هم بری دل آن مردی گفتم و دشمنی فرمودم و دی
 سندی که رسالت ای موسی حاصل شد و از این ایام کلی از عیسان در خدمت کشاد و درود
 منع سماع کلمات یا کاشفی می گفت و دعا آتی میداد و خواب ذکر و ایام بر لغت مبارک را تذکر
 عز و جل ضمن دارد و الله اشام را الله اخلاصم است که کمی سخت خدمت می باشد بعد از آن
 سماع فایده فرمود و گفت که چند چیز موزور شود و انگاه سماع شود و آن چیست مسیح است
 است سماع است آت السماع است انگاه و این تقسیم را فایده فرمود و گفت سماع مکرر است که
 می باید که مرد تمام باشد که درک نباشد و عورت نباشد مسموع این میگویند باید که نه از گوش
 راستن بلکه می شنود او باید که مملو از ادنی باشد اما است سماع آن فرایه است چون چنان
 مثل آن باید که در میان نباشد این چنین سماع مملو است و حدیث نیز برین نوع که سماع سماع
 کان قلبی و لغت است انگاه فرمودند که سماع صوتی است موزون آن حرام است و این
 میگویند که امام است معنوم المعنی آن حرام است و دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بادی
 مستحب است و اگر میل لغت باشد حرام است یا شنبه است و سوم با مجرم سماع عجب
 و سبب این دولت یا موسی سر شد سخن در حقوق و در ایشان افتاد و سماع ایشان با
 فرمود که باو شای بود که او را تبارانی گفتند مگر او را بغیر ناکشته و آن را باو شای
 باخرزی رحمة الله علیه عظیم بود بعد از آنکه اکتفا شد و دیگر را باو شای کرد و این باو شای
 که بجای او نشست بود و بر ساقی مقربش و این سماعی باو شای سیف الدین باو شای

علیه السلام حضرت داشت چون ساعتی را محفل سنتی شد باین پادشاه گفت اگر می خواهی که ملک
 بر تو مقرر باشد شیخ سیف الدین باختری را از میان برگیر که تبدیل تو خیل ملکها از وی میشود
 بعد از استماع این کلمات پادشاه همان ساعتی نگفت که هم تو بر و هرگونه که دانی شیخ را بیدار
 برفت و شیخ سیف الدین پیش بر و مگر بی ادبانه بر و دستار در کردن کرده یا استخار دیگران
 چون شیخ سیف الدین رحمه الله علیه در آمد پیش که نظر پادشاه بر او افتاد تا او را چنه و نه در حال
 از تحت فرود آمد و با عزت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن گرفت پس و خداست
 دیگر پیش آورد و غرض او است و گفت من چنین آوردم و نگفتم ام من جمله شیخ ارشاد پادشاه
 بازگشت و بجان آمد و دم روز آن پادشاه آن ساعتی را دست و پای است بخدمت شیخ فرستاد و گفت
 من حکم کرده ام این ساعتی هست اکنون او را بر تو فرستادم هر نوع که ترا خوش آید بکش شیخ
 چون ساعتی را بیدار در حال دست و پای او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت
 امروز برابر من در تذکیر بیا آن روز دوشنبه بود و عده تذکیر شیخ بود در مسجد آمد و این ساعتی
 را برابر خود آورد و نگاه بالا و بر رفت این بیت گفت بیت انان که بجای من بدیدها کردند و کرد
 به بجز فلکوی نگفتم بعد از تقریر این حکایت فرمود که بر فعلی که از بنده در وجود می آید از غیر و شر
 خالق آن خداوند تعالی است پس هر چه میرسد از انجا میرسد از کسی هر چه باید بخشد علایم
 این سخن حکایت فرمود که وقتی شیخ بوسید بوالخیر قدس سره الغریز در راهی میرفت سفینه
 از عقب باید و دستی بر قفاز او فرود آورد شیخ سپس کرد آن سفینه گفت در من چه
 ی بینی نه شامی گویند که هر چه و شر که میرسد از انجا است شیخ فرمود اگر چه همچنین
 ولی می بینم که کدام بخت را نامزد این کار کرده اند ^{خشیسته} بخدمت ماه ربیع الاول سنه
 مکر بدولت یا بر سر سیده شد سخن در رویت افتاد و عذر شد که در وقت رویت

که در میان او و ده است آن وقت فرمود قیامت خوانم برادر فرمود ای نگاه بندگان گفت بود
 در میان چوین چنین گفت یا بنده باز گفت دیگر بنشین فرمود که ایست خوب چنان نیست
 شاه بگفت بنشین هزار سال بچورت بماند نگاه بر خط سبک را بدست گرفته نظر
 باشد که بیادون بپوی دیگر نگردید و فرمود داشت کرد که سده ای برستی است و آن نیست
 بیت انفس بران بر که یاد تو نیست یا اید و بعد از تو بفری نگریم است و فرمود که
 یا لایزال این سخن استان فرمود گفت نیکو گفت است و ششم است و ششم بود بر ششم
 به است یا پوس سیده شد سخن در دست و همای اید الیومین عمر افتاد رضی الله عنه فرمود که
 مردی بخندست او آمد و گفت من نمی خواهم دست شاه باشد امروز بچو آید و آن
 حکمی فرمائی غامر بر جیا اید الیومین عمر رضی الله عنه حکم فرمود که او را سنسکا آرکنند در مجلس
 اید الیومین علی رضی الله عنه حاضر بود در تامل شد اید الیومین عمر رضی الله عنه علی کرد و گفت تا قول
 تو درین باب چه میگوئی علی گفت که چون حضرت عزت در قرآن فرموده است که در محراب
 نشستن شهرت حمل بچو شیر خوران اوسی ماه میفرماید پس دو سال بدست شیر شد و
 باشد که در محراب نشاند باشد بعد از آن عمر رضی الله عنه آن حکم فسخ کرد و گفت امر علی
 حکایت دیگر فرمود که وقتی زنی پیش عمر رضی الله عنه گفت یا اید الیومین من حمل دارم از
 عمر رضی الله عنه امر جیا انجام حکم کرد که آن زن را سنسکا آرکنند اید الیومین علی بنزدان
 مجلس حاضر بود فرمود که این حکم تاملی با یکدیگر عمر گفت چگونه علی گفت اگر گناه این عورت
 کرده است قطعی که در شکم اوست آنچه گناه کرده است بعد از آن اید الیومین عمر رضی الله عنه
 فرمود که آن زن را نگاه بدار تا دفع حمل شود نگاه این غلط زبان مبارک اندر زنی
 لبیک عمر بعد از آن زیر عایت سلم کرد و دل غمزه حضرت فرمود که وقتی شاه را

شعر در مدح امیر المومنین عمر رضی الله عنه کرده بود و در آن شعر بر اسمیل و غطا و نصیحت بتی گفته بود
 از آن یک مصرع نیست مصرع کنفی الشیبه الاسلام لکم و نامیا یعنی سیری در اسلام نیست
 است مرد را از دایره از معاصی آن شاعر این شعر را کرده و امیر المومنین عمر رضی الله عنه پنج قصیده
 شاعر گفته من حی گفته ام عطیه چرا نمیدی عمر فرمود تو شیبه بر اسلام مقدم داشته اگر اسلام
 را مقدم داشتی ترا خیری بدو می از اینجا حکایت در شعر قنادینه عرض داشت کرد که بار بار از حفظ
 مبارک بخندم شنیده شده است می باید که قرآن خواندن بر شعر گفتن غالب آید بکثرت نفس
 بخندم بنده هر روز قرآن میخواند امید آنکه ازین چه گفته می شود هم توبه کرده آید از آنکه در تعالی
 این عرض داشت پسندیده افتاد و نگاه بنده عرض داشت کرد که و الشعر ارفعهم العادون
 معنی چنان باشد که آنانکه متابع شعر اند که را است و بار بار از حفظ مبارک شنیده شده است
 که از پیش است آن مع الشعر لکنه پس جمع این شعر اهل حکمت باشند آنانکه متابعت
 کنند چرا که راه باشند فرمود که شعری که نهی و چشمه بگویند متابعت ایشان این حکم است
 اما صحیح کبرام شعر گفته اند چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه و دیگران هم گفته اند نگاه دوست
 گفته امیر المومنین علی بر زبان راند و گفت در آنچه چون زنان بر اسپ و ارشوند خروج و حال
 را بیم باشد یک قافیه خروج بود و دوم قافیه خروج سیوم قافیه خروج مصرع اول را بیاورد
 کرب الخروج علی خروج بنده عرض داشت کرد مبالغتی که در شعر میباشد حال آن بگوید
 فرمود در کتابی مشهور دیده شده است که کذب اثمی است اما کذبی که در شعر گویند در آن نمی
 نیست و خوشنیت مقدم ماه جمادی الاول سنه مکرور دولت یا یوس نیست آمدن
 خدا افتاد فرمود پیاپی علیه السلام دعا کرده است اللهم اجعلنی محمدا و لا تجعلی حاسدا
 نگاه فرمود که خدا است و غبط است خداست که یکی مر یکی را نعمتی بنده آن نعمت

از شما بخوانم خواست برای آن می گویم که چون در خبر کنید که برده یافتیم باز دل من
بر خیزد و خواه که ذکره ابد بالخیر ترسیم شود و گفتند شیخ محمود با خشم غلام گفت که چو نتوان
غلام یافتی و شتر را کرده بودی که خبر خواهم کرد و نکردی این بار که بگریخت پیش خرابی نیت
الحی حکایت شیخ الاسلام فریدالدین قناد قدس سره العزیز فرمود که دست
بچه درویش بخدمت شیخ رسیدند درویشان در شت مزاج بودند و فراخ سخن از پیش
شیخ برخاستند گفتند ما چندین کشیم بسج درویشی یافتیم شیخ فریدالدین قدس سره
العزیز فرمود که بنشینید تا شمارا درویش بنام ایشان است که آمدند و روان شدند شیخ
فرمود که چون میروی باید که راه بیابان مروید راه دیگر روید ایشان سخن را خلاف کردند راه
بیابان پیش گرفتند شیخ کس را در عقب بندید تا تفحص کنید که ایشان کدام راه فرستند
خبر آوردند که ایشان راه بیابان فرستند شیخ چون آن خبر بشنید مای می برگشت چنانکه
کسی ماتم کسی دارد لختی بعد از آن خبر آوردند که آن پرستار را با او سموم زد چاره آن
بجا نماند شد نزدیک تن بر سر چاه رسید آب پاخور دو هانجا باک شد و بمرد در میان
خواه ذکره ابد بالخیر سبب رحمت که بگفت نشسته بود حاضر از اعذر منخواست و میفرمود
که من اندک مایه رحمت پای دارم سبب آن بگفت نشسته ام تا شام عیب بگیرم حاضر
هم دعا کردند و گفتند که حیات شامی باید حیات ما متعلق حیات شماست بنده را
این بیت یاد آمد حیات جان جهانیان نوبی دشمن جان بود کسی + ای همه دشمنان تو
دشمن جان خولیتن + خواه ذکره ابد بالخیر مطلع این قصیده بر لفظ مبارک برانند
دو شش صبحی زهر دبل مست در چمن + از خوشی جگرش گل بدرید بر سر من
حکایت خواجہ فریدالدین عطار افتاد و حمد الله علیه بر لفظ مبارک را بنده که شیخ جلال

۱۱ آن روزی فرموده و طایفه شریفه خواجہ فرید الدین عطار رحمتہ علیہ را در پیش پوزدید بودم مگر وقتی
باشیخ بہا والدین زکریا رحمتہ علیہ حکایت کرد کہ من خواجہ فرید عطار را در پیش پوزدید بودم
باشیخ گفت کہ مرا در حدیث ایشان دو تواترستم گشتی ایشان دہم شیخ بہا والدین زکریا رحمتہ علیہ
علیہ چون این سخن شنید باشیخ جلال الدین گفت کہ چون خواجہ فرید عطار چنان مردی طلبید
چرا شیخ شباب البیوت سہر در رات ایشان ندادی شیخ جلال الدین گفت کہ من مشغولی کہ در خواجہ
فرید عطار دیدم مشغولی دیگران بحسب آن مغرولی است در میان خواجہ ذکرہ البیخ فرمود کہ
پسری را دیدم کہ او گفت کہ آن خواجہ فرید عطار را دیدم در اول حال غنیم پریشان قدم بود آنکا
خواجہ ذکرہ البیخ فرمود کہ چون غایت در آید چہ باشد و بعد از آن از واقعہ او حکایت فرمود
او شہیدہ و آنچنان بود کہ کفار در پیش پوزید او با سجدہ بارہیم استقبال نشدند منتظر
کافران یا نیند ایشان را شہید شد ہما زمان کافران در رسیدن متع در نہادند کشتن آغاز
کردند و آن حال خواجہ فرید عطار رحمتہ علیہ چون دید کہ نگران او را کشتن گرفتند در آن حال
این جہت قہار است و این جہت جبار است چون او را کشتن گرفتند آن زمان میگفت این کجاست
و اینچہ کجاست و اینچہ احسان است لکن حکایت حکیم سنائی در افتاد طیب البیخ را فرمود کہ شیخ
سیف الدین یا فرزی نور الدین مرقدہ بارگفتی کہ من کسان کردہ یک قصیدہ سنائی ام
عزیزی حاضر بود متی از قصیدہ او فرو خواند چنان نمود کہ این از آن قصیدہ است متی کہ آن فرزند
گفت و از سہ طور ہوا طہور شہوت یفرنی با عشق مردان خدائی را بدین خواہ
غوی بد بعد از آن خواجہ ذکرہ البیخ این بیت بزر بیان مبارک را نیک متصل این بیت
است ۱ خار پائی راہ عیاران در گاہ راہ در کف دست عروس ہم معماری چو
بندہ عرضہ است کرد کہ این معماری چہ چیز است فرمود کہ اینکہ مردمان معماری میگویند معماری

معماری را کہ در آن سہیل قرار دارد
بسیار طور ہوا طہور شہوت یفرنی
معماری را کہ در آن سہیل قرار دارد

نیست عماریت عمار نام مردی است این نامی ساخته اوست مردمان
 این عماری را عمار میگویند چون این آیات بخوانند قسر شود که شیخ سیف
 باختری رحمه الله علیه باریا گفتی که ای کاشش مرا باد انجا برد که خاک سنان
 است یا خاک او پیارد تا من سر بر کنم چهارشنبه بست و هفتم مادر فغان
 شد احدی - عشرين و سبعمائة دولت و ستموس بدست آمد حکایت
 قاضی منهای سجده افتاد علیه الرحمه و الرحمون و ذوق تذکیر او فرمود که من
 هر دوشنبه در تذکیر او بر قسمی بی نافه تا به راحت بود در تذکیر او فرمود از سخن
 او از خواندن مقربان او و دخالان میگفتند **توزب بخن کت** و
 به فسق بی زبان شدند - تو خرام کار کردی همه دیده بازوان شدند - انگاه
 فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بخود گو نه شدم کوی که من مرد
 ام باده شده است پیش من خود را بختان در سماع و در پیش حساب
 یافته و آن معنی پیش از آن بود که بخدمت شیخ پیوستم بعد از آن فرمود که غرض
 مرا می گفت که تو لایق قضا نه تو لایق آنی که شیخ الاسلام بهشی بعد از آن
 سخن در ادبیا و ابدال او تا ذاق افتاد بنده عرض داشت کرد بنده اکنون
 سخن از مردی صورتی گو نه شنودم و آن بر دل من عظیم گران آمده است
 فرمود که چه سخن است بنده گفت که آن مرد همچنین گفت که عالم قائم است
 برکت قطب و او تا دو چهار تن اند و ابدال چهل تن اند و ادبیا چهار صد
 تن در میان خلق همچنین است که چون قطب بمیرد یکی از آن او تا دو بجای او بنشیند
 و یکی از آن ابدال او تا دو یکی از آن چهار صد که ادبیا اند بجای ابدال

تا فرمود که اگر مردی بنده را در این

دلی ازین مارنومنان بیاورد یا گفت این تمام بخین نیست مکمل بخین است
 که چون ازین چهار صد که او یا اندر یکی که شود پیش درگیری را انداخته باشد
 ایشان سیصد و نود و نه مانند امکان ندارد که کسی پیش درین چهار صد تن
 را او یا اندر آید زیرا چه در ولایت بسته شده است چون خوابه ذکر و الصبر
 باختر این سخن بشنید فسرود که خبر ولایت بر دو نوع است ولایت ایمان و ولایت
 احسان ولایت ایمان آنست که هر که مومن است دلی تواند بود انگاه این است
 یا و کردند الله ولی الدین اینها ولایت احسان آنست که کشفی و کرامتی و مرتبه
 عالی حاصل است چهارشنبه چهارم ماه صفر سنه اثنی عشرین و سبعمائه
 دست بر سر حاصل شد ذکر شیخ می کردند بنده عرض داشت که سید احمد
 چگونه کسی بود فرمود بزرگوار کسی بود از اعراب رسید دست و رسم بزرگ
 آنست که چون کسی را بزرگی یاد کنند سید گویند فرمود که در عهد شیخ حسین
 منصور جلج بود رتبه احمد علیها در این حسین منصور را سبقت و خاکستر او را
 در آب دجله روان کردند سید احمد قدری از آن آب که در و خاک
 بود بزرگ برداشت و بخوردان همه بزرگها از اینجا بود شنبه هفتم ماه مذکور
 دولت دست بر سر میر شد سخن در مکارم درویشان چون خلاق ایشان
 افتاد فرمود که مشی دزدی در خانه شیخ احمد نهروانی درآمد علیه الرحمه و السلام
 و این شیخ احمد مردی یافتند بود در دتمات خانه بخت هیچ نیافت خواست
 که باز گردد شیخ احمد آواز داد و سوخته داد که ساعتی بایست ایستاد
 در کارگاه و خود زو رسانی در کارگاه خود ترتیب کرد ازین بخت که یافته شده و این بخت که

چاه از آن ریمان جدا کرد و جانب دزدانداخت و کف بر دزد چاه بستید
 و برت دوم روز آن دزد مادر او را میادند و سر در قدم شیخ احمد آوردند
 و از آن حرف توید کردند یکشنبه ششم ماه مبارک ربیع الاول سنه
 اثنی عشرین و سبب سعاد و سببوس پست آمد آن روز بنده خود را
 را از اقر با برادر خود برده بود سبب آنکه آن خردک را گاه از گاه خیالی بخان
 الله اعلم آسیب پری بود یا چیز دیگر بنده او را بخدمت خواجہ ذکره الله بالخیر
 برود صورت حال باز گفت خواجہ نظر محنت درودید و نفیس مبارک را ند
 که بهتر خواهد شد بر نسبت این سبب حکایت فرمود که در بخاراکو دکی بود که او را
 طایفه پریان یا جنی دیگر میرنجاسیدند بر نماز شامی از مقامی که اومی بود
 رو بودند و درختی بود در میان خانه ایشان این کودک را بدان درخت
 می نشاند و می رفته تا مادر او بجا فطت آن کودک احتیاط کردند
 در حجره پنهان کردند و در حجره قفل کردند چون نماز شام آن کودک را بران
 و رخت دیدند چون عجز و اضطراب ایشان بسیار شد او را بخدمت شیخ سیف الدین
 باخرزی آوردند رخت الله علیه و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود تا سر آن
 کودک را بر آیدند کلاهی بر سر او نهاد و او را تلقین کرد که اگر بار دیگر
 این طایفه بر تو آیند تو بگوئی که من مرید شیخ شدم و مخلوق شدم و کلاه
 بنما دیکوی که این کلاه از شیخ یافته ام چون آن کودک را در خانه
 آوردند آن طایفه بسیارند کودک گفت من پیش شیخ مخلوق شدم
 و کلاه نمود ایشان با هم گری گفتند که کدام بد بخت این را پیش

شیخ: این گفتند و برتند پیش نیامده و او را فرمود و بعد از آن
 چون برین حرکت رسید پیش پر آب کرد و مانند این سیم برگشتند
 نمی نوشتن بود و بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین باختری فیض بود
 روز آن نایک آن را اول نال و در آن جوان بود شیخ و پس فرمود عظیم دهن
 و شتی تذکر می کردی و در تذکر این قضایه را بسیار بگفتی تا این خبر بخد مت نجم الدین
 کبری رسانیده که در آن سوره و التور شیخ نجم الدین فرمود که مراد تذکر او بریم
 و متکا این مافروخته گفتند که شیخ را ضلالت نیست که تذکر او را و او را نشان
 و متکا را بسیار بدی گوید نباید که در حضور شیخ صفاتی کند هر چند این است
 بیشتر گفتند شیخ نجم الدین فرمودی مراد تذکر او بریم ضرورت چون بسیار حکایت
 او را تذکر کرد شیخ سیف الدین آفرین شیخ نجم الدین در مجلس آن وقت شیخ
 سیف الدین چون شیخ نجم الدین را دید از آن جا که میگفت بیشتر با گفتن که
 رسید که او را گفتیهای گفت شیخ نجم الدین سه می بنیاف و آهسته میگفت
 سبحان الله چه قابلیت این جوان گفت شیخ سیف الدین باختری از شیخ
 آهسته و آهسته شیخ نجم الدین از تذکر برخواست و بیرون آمدن گرفت چون
 نزدیک در سجده رسید سر پس کرد و گفت که بنو زین صفی نمی آید باز
 شیخ سیف الدین از میان چمن نه زد و جاده چاک کرد و بیامد در پا
 شیخ نجم الدین افتاد شیخ شهاب الدین ترقی حرم الله علیه و آله و سلم
 حاضر بود نیز بیامد و در پاسی شیخ نجم الدین افتاد و هر دو مرید
 شیخ نجم الدین که سر شکر چون شیخ نجم الدین که سر قدس

السره الغریز از مسجد بخانه آمد شیخ سیف الدین باخزری پیاده
 جانب راستی شیخ میرفت و شیخ شهاب الدین تورپشتی جانب
 حواله العرض آنروز هر دو بخدمت شیخ نجم الدین آوردند و مخلوق شدند و
 انگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود
 و در عقبی پیش از آن و شیخ شهاب الدین تورپشتی را گفت که ترا هم در دنیا
 و عقبی راحت خواهد بود اما شیخ سیف الدین باخزری را پیشتر خواهد
 ذکره الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان شد شیخ سیف
 باخزری جانب راست پیاده میرفت و شیخ شهاب الدین جانب چپ
 شیخ سیف الدین موزه راست شیخ کشید و شیخ شهاب الدین موزه چپ
 و این اشارت متیان است بعد از آن شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین
 باخزری را گفت در بخارا رو سکن شو بخارا ترا اقطاع دادیم شیخ سیف
 عرض داشت کرد که آنجا علماء بسیارند و غلبه نصیب ایشان بابل فقر معلوم است
 حال من چه شود شیخ نجم الدین فرمود که رفیق از تو دیگر ما دایم شنبه ششم
 ماه ربیع الاخر سده اثنی عشرین و سبعمائنه دولت دست بویست
 حکایت شیخ ابوالسحاق کازرونی درانتا فرمود که او را شنبه یازدهم بود
 و ابوالسحاق کینست او بیان فرمود که او جوله یی بود در دیهی سکن بوده است
 مگر وقتی در ایام صغریه یانی راتنه میکرد شیخ عبدالله خفیف قدس
 سره الغریز برو که نشت درو نظری کرد تا چه دید در سیما او ابوالسحاق
 را گفت بیا مرید من شو ابوالسحاق حیران بماند گفت من چه دانم که مرید

چاکه شهنشیر شیخ عبداللہ فرمود کہ تو دست بردست من نہ بگو کہ من مرید تو شدم
 ابو اسحاق ہنچان کرد دست شیخ بگرفت و مرید شد انگاہ پرسید کہ من چکنم
 شیخ عبداللہ فرمود کہ ہرچہ بخوری چیزی از ان نصیب دیگر کن ابو اسحاق این
 معنی قبولی کرد انگاہ چون طعام بیافتی چیزی از ان بدگیری داد سے تارو
 سے درویش در ان دیہہ رسیدند و از پیش او بگذشتند او بدید با خود گفت کہ این
 سے درویش درین دیہہ رسیدند و مقام نکرند بگذشتند مرا خد متی بیاید کردن
 آن دم سے نانچ موجود بود ہر سے نان بدست گرفت دید و از پس در نیامد
 کہ ترک ادب باشد بدوید و از پیش درآمد و آن سے نان پیش کن سے مرد سے
 بداشت ایشان ہر سے صاحب دل بودند آن ناہتا بستند و بخوردند و بانہ
 نیکو گرفتند کہ این کار خود کرد و مارا عذر این بیاید ساخت یکی از ایشان گفت کہ
 دنیا اورا بخشیم دوم گفت بسبب دنیا او در رفت افتد سیوم گفت کہ ایشان
 جو انہر دبا شد ہم دنیا و ہم عقی اورا بخشیدیم انگاہ خواہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود
 این شیخ ابو اسحاق یک شیخ کامل شد کہ در صفت نیاید تا این ساعت
 کہ لو نقل کردہ است در حلیہ او چندان نعمت و راحت باشد کہ حد نیست یک
 جمعیتی بی اندازہ زروسم والوان نعم سے حکایت شیخ احمد معشوق طبر
 علیہ الرحمۃ والرضوان افتاد فرمود کہ او وقتی در عین چلیہ سرانیم شب از مقام
 خود بیرون آمد در آبی روانی در رفت جای تہلکہ قرار گرفت وی گفت الہی
 من از اینجا بیرون نیام تا نگوی کہ من کیسم آواز سی شینہ کہ توانی کہ فردا رقیات
 خد من کسی از شفا نعمت تو از دوزخ خلاص خوانند یافت شیخ احمد گفت ہر

بنده کنگم باز آوازی شنید که فردا قیامت چندین کس بغایت تودر بهشت خواهند
 شتخ احمد گفت برین هم بنده کنگم مرا می یابید که بدانم که من ستم انگاه آوازی شنید که
 حکم کرده ایم که در دیشان و عارفان عاشق ما باشند و تو مشرق باشی انگاه خواهم
 احمد چون از آن مقام بیرون آمد در شهر درآمد هر که پیش می آمد می میگفت سلام علیک یا احمد
 معشوق خواجه ذکره اند بالآخر چون بر خیز رسید بسیار گریه کرد یکی از حاضران گفت
 که او نماز بگذاردی خواجه ذکره اند بالآخر فرمود آری او را چون بسیار گفتند که چرا نماز
 نگذازی گفت نماز بگذارم ولی فاتحه نخواهم گفتند آنچه نماز باشد فاتحه چرا خوانی
 چون الحاح بسیار کردند گفتند بلا فاتحه بخوانم ایاک نحمد و ایاک نستعین نخواهم باز گفتند
 این آیت هم بخوان القصه بعد از گفتگوی بسیار در نماز است اذ فاتحه خواندن
 گرفت چون اینجا رسید که ایاک نحمد و ایاک نستعین بر اعضا و ائو زیر بر تار موی خون
 روان شد انگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من زن جایضم بر من نماز و است
 ششینه یازدهم ماه مبارک حب سینه اش بی عشرين و سبعه سیه سعاد و تسوس
 حاصل شد در آن ایام اساک باران بود از نسبت آن وقت حکایت فرمود و
 در دلی آغاز قحطی بود اتفاق کردند که شیخ نظام الدین ابوالموید رحمه الله علیه
 باران بخواند خلق شهر همه بیرون آمدند شیخ نظام الدین ابوالموید بر منبر برآمد و
 تذکیر دست در آستین کرد و جابه بیرون آمد و روی سو آسمان کرد و لب جنانین
 گرفت قطرات باران آغاز شد بار بخیچ پیوست باران بایستاد باز شیخ نظام الدین
 ابوالموید آن جابه را آستین بیرون کشید روی سوی آسمان کرد باران توجی حال
 بارید عنی الحمد چون بخانه آمد آرزو رسیدند که آن جابه چه بود گفت داننی والله

سن بود و حکایت فرمودیم از زیرکی او گفت او را برادران او بودند هم زادگان یا نوعدیکر گاه
 از گاه نگاه داشت سده هم را بر ایشان بختی و ایشان با مزاج بودند با هم پس مزاج کردند
 تا یکبار شیخ نظام الدین ابوالموید رحمه الله علیه بر ایشان رفت ایشان با او کلماتی
 مزاج آمیز گفتن گرفتند شیخ گفت مرا بگذارید تا ساعتی بهایوی شما بنشینم یا آورده و
 در سیاه بروم این سخن باشکستگی گفت که ایشان در گریه شدند و دوشینم یازدهم یا یکبار
 شعبان عمت میانه دولت دست بوس بدست آمد وقتی از خدمت ایشان حکایت
 شیخ احمد مشوق سماع افتاده بود و از بیشتر خلق همچنین شنیده شده است که او را محمد
 مشوق گویند تا درین دوشینم که این سوال کرده شد که او را محمد مشوق گویند یا احمد
 مشوق فرمود که احمد محمد مشوق او را احمد نام بود پدر او را محمد محمد این بود مثلث روحانی
 که سال جمع کرده آمد بعد از ترتیب فواید پیشین که آن در مدت دوازده سال تمام
 شده است این هر دوشینم مجموعه پانزده سال است اگر بعد ازین چند گاه که هر
 جان را در صدف سینه قرار باشد در رمای که از آن دریا و رحمت بدست آید
 در سلک کشیده آید از اشارت الله و حمد و چون به قصد فرودست و دو سال
 بیستم روز از مه شعبان + از اشارات خواج جمع آمد + این شربت ده فتوح جهان
 شیخ با چون محمد آمد بهت + حسن اندر شاه و احسان + تم لونه + بلوح الحظانی
 قرطاس دهر + و کاتبه ریم فی التراب من ید تقی + تمام شد

فقه تاریخ فوائد الفوائد مصنفه محمد سبحان الدین مختلص لافنا ساکن فی
 کاسنه ضلع بلند شهر طبع شد از کوشش و جهد بلخ + و اوقات اولیا محترم
 ای فائزین طبعش ستر غیب + خامه غیر فاشتم زور قلم +

استهتار صاحب یادگار خاندان سید محمد باقر حیرتی بن کتاب کردید بهت و ان زارت فیکری طبع کنند



غلطنامه متن کتاب فواید القواد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۷	تراه	شراه
۵	۸	صحیح الحق	حجت الحق
۴	۱۲	بیره	بستره
۵	۱۶	ازیدیم	ازیدیم
۱۱	۲	آورده اند	آوردند
۱۳	۴	میتوان	میسوان
۱۹	۱۹	از خرسی	از خرسی
۱۴	۱۴	در میان	در نیان
۱۴	۱۱	دیت	بت
۱۸	۱۳	خواجه علیک	خواجه علیک
۱۹	۴	تفاضل	تفاضل
۲۰	۱۵	ایران خلق	ایران خلق
۲۵	۲	کیر و بست	کیر و بست
۱۹	۸	سیبویه	سیبویه
۱۶	۱۶	یغ نیست	یغ نیست
۲۲	۷	باد میزد	باد میزد
۲۳	۵	۱۳	۱۳
۲۴	۱۳	برو	برو
۵۸	۱۳	مشغول	مشغول
۲۳	۵	برسند	برسند
۲۴	۱۹	نبشت	ثبت
۷	۷	بالا	وبالا
۳۵	۸	الحمد لله	الحمد لله
۷	۱۱	مجلس	مجلس
۳۶	۱۶	لعداز	بعد از آن
۷	۱۴	مردود	مردود
۳۸	۴	شود	شوند
۳۹	۱۲	فرار تنها	فرار لهاور
۷	۱۹	آوردید	آوردند
۴۰	۶	اند نور	وایت اند نور
۴۱	۵	خالی	جای خالی
۷	۱۰	قبت	قسمت است
۴۲	۴	وان است	وان صدق است
۴۳	۱۳	برو	برو
۵۸	۱۳	مشغول	مشغول

غلطنامه مترن کتاب فوائد القواد

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۰	۴	ایوانی	الروانی	۱۰۵	۹	بیند	بیند
"	۶	خان	خل	۱۰۶	۲	آئند بیایند	آئند بیاید
"	۱۸	صحت	صحت	۱۰۸	۲	بعداوت	بعداوت
۶۳	۷	اوارضا	امارضا	۱۱۰	۱۳	شدیم	شده ام
"	۱۶	ابتها میگزفتند	ابتها میگزفتند	۱۱۲	۹	ای اسباب	ای اسباب
۷۲	۱۰	حاضر بود	حاضر بود	۱۱۴	۵	باشتمی	باشتمی
۷۳	۱۹	هریمیت	هریمیت	۱۲۰	۷	گفت	گفت
۷۶	۱۱	از میرت	از میرت	۱۲۹	۱۰	باردائی	باردائی
۷۷	۱۲	سانک	سانک	"	۱۱	نجنبد	نجنبد
۷۸	۲	چوچ	چوچ	۱۳۵	۱	دیر	دیگر
"	۱۷	فرود	فرود	۱۳۷	۱۶	خواب	خواب
۷۹	۶	چوچ	چوچ	"	۱۷	بامهر	بامهر
۸۰	۱۲	کسی	کسی	۱۳۸	۱	نظارگی	نظارگی
۸۱	۱۳	نه	آری	۱۳۹	۹	قل	قل
۹۰	۳	میزوند	میزوند	۱۴۶	۱۲	کبری	کبری
۹۶	۱۷	ستوری	ستور	۱۵۳	۲	و کذاردم	و کذاردم
۹۷	"	برای	برای	۱۵۴	۱۵	کرزد	کرزد

غلامنامہ متن کتاب فوائد الفواو

صفو	سطر	غلط	صحیح	صفو	سطر	غلط	صحیح
۲۱۰	۱۶	سالی	حالی	۲۴۵	۲	کویہ	کی گوید
۲۱۱	۷	نیکے	نکے	۲۵۰	۱۷	پرسید	پرسید
۲۱۲	۸	سہلے	سہلے	۲۵۱	۱۵	بجز	بجز
۲۱۳	۱۸	ادرا	ادرا	۲۵۲	۳	پیدا	بیار
۲۱۴	۱۰	عن الخ	عن الخ	۲۵۳	۵	جمال الدین	جلال الدین
۲۱۵	۲	عن الخ	عن الخ	۲۵۴	۵	عشرین	عشرین
۲۱۶	۱۶	بروقت	بروقت	۲۵۵	۵	مقریان	مقریان
۲۱۷	۱۹	مریہ	مریہ	۲۵۶	۱۱	باص	ویاچہ
۲۱۸	۱۹	مریہ	مریہ	۲۵۷	۱۸	مخاوق	مخاوق
۲۱۹	۱	دبیرین مردمان	دبیرین مردمان	۲۵۸	۷	آورد	اورود
۲۲۰	۶	پیشتر	پیشتر	۲۵۹	۱۳	قابلیت	قابلیت
۲۲۱	۱۵	تصیت	تصیت	۲۶۰	۳	آوردنہ	ارادت آوردنہ
۲۲۲	۸	نیگوی	نیگوی	۲۶۱	۵	پیش	پیش
۲۲۳	۲	شباہ	شباہ	۲۶۲	۶	پیشتر	پیشتر
۲۲۴	۱۰	ہرج	ہرج	۲۶۳	۳	دیدن	دیدان
۲۲۵	۱۵	کرت	کرت	۲۶۴	۴	یا آفاردہ	با آفاردہ

غلامنامہ حاشیہ کتاب فوائد الفواو

صفو	حاشیہ	سطر	غلط	صحیح	صفو	حاشیہ	سطر	غلط	صحیح
۲۰	۶	۷	لوئی خان	تولی خان	۸۹	۱	۶	کدو	کود
۲۱	۷	۸	غلام خضر	غلام خضر	۹۰	۱	۳	خوردی	خوردنے
۲۲	۲	۱	خرز	بخرز	۹۱	۲	۱	ہلا	ہلا